بسم الله الرحمن الرحيم

هزاره‌های افغانستان

(تاریخ، فرهنگ، اقتصاد و سیاست)

نویسنده

دکتر سید عسکر موسوی

مترجم

اسدالله شفایی

فهرست‌نویسی پیش از انتشار کتابخانه ملی ایران

موسوی، عسکر، Mousavi, Sayed Askar
هزاره‌های افغانستان (تاریخ، فرهنگ، اقتصاد و سیاست) / نویسنده عسکر موسوی؛ مترجم اسدالله شفایی.ـ تهران: انتشارات مؤسسه فرهنگی هنری نقش سیمرغ، ۱۳۷۹.
۳۲۸ ص.: مصور، جدول، عکس.
ISBN: 964-7323-01-8
فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
ص. ع. به انگلیسی:
The Hazaras of Afghanistan
An Historical, Cultural, Economic and Political Study.
کتابنامه: ص. ۲۸۵ ـ ۳۰۰؛ همچنین به صورت زیرنویس.
۱. هزاره‌ها. ۲. قوم‌شناسی ـ افغانستان. الف. شفایی، اسدالله، ۱۳۴۹ ـ ، مترجم. ب. عنوان.
۸م۴ه /DS۳۵۴/۶ ۹۵۸/۱۰۰۴۹۴۲
۱۳۷۹
کتابخانه ملی ایران ۱۹۸۲۲ ـ ۷۹ م

هزاره‌های افغانستان

نویسنده: دکتر سید عسکر موسوی
مترجم: اسدالله شفایی
ویراستار: نبی خلیلی

ناشر: انتشارات مؤسسه فرهنگی هنری نقش سیمرغ
چاپ اول: زمستان ۱۳۷۹، شمارگان: ۳۳۰۰ نسخه
حروفنگاری و صفحه‌آرایی: مرجان حسینی
لیتوگرافی و چاپ و صحافی: شرکت چاپ بانک ملی ایران

این کتاب با همکاری حاجی عبدالله رحمت به چاپ رسیده است
تهران، صندوق پستی: ۵۹۴۹ـ۱۴۱۵۵؛ تلفن: ۴۸ ۸۱ ۶۴۳؛ تلفکس: ۷۶ ۳۹ ۹۳
شابک: ۸-۰۱-۷۳۲۳-۹۶۴ ISBN : 964-7323-01-8

فهرست:

یادداشت مترجم

بررسی جامعه و تاریخ افغانستان عرصه‌ای است که دربارهٔ آن کار جدی و محققانه چندانی انجام نشده است. جامعه‌ای که از قومیتها و مذاهب مختلف تشکیل یافته، دارای روابط و مناسبات اجتماعی بسیار پیچیده است، و شناخت درست آن کاوشهای علمی و گسترده‌ای را می‌طلبد.

در هرگونه تحقیق راجع به جامعه افغانستان، مطالعهٔ اقوام و اقلیتهای آن را باید نخستین و مهمترین گام در راه «افغانستان‌شناسی» دانست؛ چراکه شناخت این کل بدون بررسی اجزا و عناصر تشکیل‌دهندهٔ آن ناقص خواهد بود. این در حالی است که در دوران معاصر، و تحت حاکمیت رژیمهای خودکامهٔ قبیلوی، تاریخ‌نویسی در کشور ما اغلب شکل رسمی و دولتی داشته و تحقیق در این عرصه مجالی برای یافتن حقایق نمی‌یافته است.

با این وصف، نوشتن راجع به اقلیت‌های افغانستان مشکلات و دشواریهای خاص خود را داشته است. چنانکه نویسندگان و محققین همیشه دچار خودسانسوری شده و نیز درمعرض مضیقه‌های[1] شدید برای کار علمی و تحقیقی آزادانه بوده‌اند. این

مسئله بخصوص در زمینهٔ تحقیقات تاریخی و اجتماعی، که به نحوی با سیاستهای رسمی رژیمهای حاکم سازگاری نداشته، دچار محدودیت شدیدتری شده است. بویژه دربارهٔ هزاره‌ها به‌عنوان یکی از اقلیتهای محروم، و مغضوب‌ترین‌شان، این محدودیت‌ها کار تحقیقی را در حد غیر ممکن‌ها می‌رسانده است.

نکات موجود چندی تحقیق حاضر را نسبت به اغلب آثار نوشته‌شده دربارهٔ هزاره‌ها برجسته می‌سازد: نخست آنکه نویسندهٔ کتاب خود متعلق به جامعهٔ افغانستان است و با گذشته و حال این کشور آشنایی نزدیک دارد. این نکته باعث شده است که نویسنده از غفلت‌ها و ناآگاهی‌های معمول اغلب نویسندگان خارجی مبرّا باشد. مسئله‌ای که ارزش علمی تحقیقات این نویسندگان را به علت اینکه تحت تأثیر جو غالب سیاسی و فرهنگی ایجاد شده توسط قدرتهای حاکم قرار می‌گرفته‌اند، در سطح بسیار پایینی تنزل داده است؛ دوم آنکه این اثر یک کار علمی و آکادمیک است و بااستفاده از روشهای مطالعه علمی به رشتهٔ تحریر درآمده است؛ و ازهمین‌رو برتری غیرقابل انکار بر اغلب آثاری دارد که بدون استفادهٔ کافی از رویه‌های علمیِ تحقیق در این موضوع نگارش یافته است. نکتهٔ دیگر، که از لازمهٔ ویژگی اخیر به‌شمار می‌آید، تنوع و گستردگی منابع و اسناد مورد استفاده در این اثر است. نویسنده طیف وسیعی از نوشته‌ها و آثار را مورد مطالعه قرار داده و از آنها در تدوین کتاب سود برده است که این امر غنای خاصی به تحقیق داده است.

بااین‌حال، رسالهٔ حاضر - همانگونه که نویسنده خود بدان معترف است - جز مقدمه‌ای بر هزاره‌شناسی نمی‌تواند باشد؛ که یک دید کلی راجع به مطالعات افغانستان‌شناسی نیز در آن ارائه شده است. ازاین‌رو، شایسته است الگوی حاضر برای مطالعات وسیع‌تر و مفصل‌تر دربارهٔ این موضوع مورد استفاده قرار گیرد. بویژه که گستردگی این تحقیق از لحاظ دورهٔ تاریخی - از گذشته‌های دور تا حال‌حاضر - و حجم نه‌چندان زیاد کتاب باعث شده است که مطالب اشاره‌وار مورد بررسی قرار گیرد و از تجزیه و تحلیل کافی درمورد آنها خودداری شود.

***

در برگردان این کتاب نهایت سعی به‌کار رفته است تا حق امانت‌داری ادا شود، و یک اثر تحقیقی آن‌چنان‌که در زبان اصلی «هست» به خوانندگان فارسی‌زبان ارائه گردد. اگرچه مترجم به‌عنوان یک فرد از جامعهٔ مورد بحث در این کتاب با بسیاری از تحلیل‌ها و نظرات نویسنده موافق نیست، با این‌حال، هیچ‌گونه دخل و تصرفی را در آن به‌خود حق نداده است.

مترجم در ارتباط با بحث نویسنده تحت عنوان «پشتونی‌کردن» افغانستان این نکته را قابل توجه می‌داند: نگاهی به تاریخ معاصر افغانستان نشان می‌دهد که تقریباً همهٔ زمامداران نه‌تنها برای رشد و انکشاف سیاسی، اجتماعی و اقتصادی، رفع تبعیض و بی‌عدالتیهای اجتماعی و افزایش انسجام میان ملیتها و اقوام کشور کار مثبتی نکردند، بلکه حتی برعکس، آنان در جهت تحکیم پایه‌های قدرت خود به گسترش شکافهای اجتماعی و اعمال ستم و تبعیض دامن زدند. برای تجزیه و تحلیل چنین پدیده‌های اجتماعی و سیاسی در جامعه‌ای مثل افغانستان، عوامل مختلفی باید بررسی و درنظر گرفته شود. از جملهٔ این عوامل ساختار جامعه است. این نگرش سنتی به موضوع حاکمیت است که چنین زمامدارانی را در بستر خود می‌پرورد؛ به‌عبارت دیگر، این زمامداران محصول شرایط تاریخی خویش هستند. در این بستر طبیعی است که فرمانروایان، اگر به هر قومیت و نژادی تعلق می‌داشتند، سبب ترویج بی‌عدالتی و تبعیض قومی و مذهبی به نفع تعلقات خویش شوند. به‌همین‌دلیل، واقع‌بینانه نخواهد بود اگر باتوجه به تعلق قدرتهای حاکم به یکی از اقوام افغانستان، تمام مصائب و رنجهای گذشته را به گردن قومیت خاصی بیندازیم. بنابراین، حساب زمامداران پشتون را باید از قومیت پشتون جدا کرد. بویژه که فرمانروایان ستمگری چون عبدالرحمان برای تحکیم پایه‌های سلطنت خود هر جنبش مخالف را سرکوب کرده و درهمین رابطه خود پشتونها را نیز از ستمها و مظالم خویش بی‌نصیب نگذاشتند.

از جانب دیگر، غیرمنصفانه و دور از واقع خواهد بود اگر جریانها و احزاب سیاسی پدیدآمده در میان قومیت و مذهب خاصی را نمایندهٔ آن قوم و پیروان آن مذهب بدانیم و ائتلاف و تقابل گروههای سیاسی را با همبستگی و رویارویی اقلیتها

مقایسه نماییم. چرا که اولاً احزاب و جریانهای سیاسی در کشوری مانند افغانستان بویژه در دوران اخیر در مراحل بسیار ابتدایی رشد قرار دارند و نمی‌توان به‌طور مطلق آنها را نمایندهٔ مردم به‌شمار آورد؛ و ثانیاً، اغلب این جریانها ساختار تشکیلاتی سازمان‌یافته و خط‌مشی و اصول مشخصی نداشته‌اند و ارادهٔ فردی در نحوهٔ موضع‌گیری آنها تعیین‌کننده بوده است. بدین‌ترتیب، معامله‌گری و منافع آنی و زودگذر در طول دو دههٔ اخیر، بخصوص در دههٔ ۱۳۷۰، باعث شد که اتحادها و ائتلافها بسیار شکننده باشند و رهبران احزاب و قومانداران هر روز در یک جبهه و چه‌بسا علیه متحد سابق خود بجنگند. بدین‌سان، این جریانها و گروهها نه‌تنها خواست مردم را الزاماً بازتاب نمی‌دهند، بلکه چه‌بسا وجود آنها افزایش شکافهای مذهبی و قومی را به‌دنبال آورده و مناسبات میان اقوام و گروههای اجتماعی را تیره ساخته است.

به‌همین‌دلیل، قابل تأمل است که نویسنده محترم در فصلهای پایانی کتاب تغییر صف‌بندیهای احزاب سیاسی طی دوران حکومت مجاهدین را به‌مثابه ائتلاف و رویارویی ملیتهایی می‌شمارد که گروههای سیاسی یادشده از میان آنها برخاسته‌اند. به‌عنوان مثال، ایشان ائتلاف حزب وحدت، حزب اسلامی حکمتیار و جنبش ملی اسلامی دوستم را در مقابل جمعیت اسلامی به‌مثابه اتحاد هزاره‌ها، پشتونها و ازبکها علیه تاجیکها و... مورد اشاره قرار می‌دهد. چرا که احزاب مجاهدین طی این دوران کمتر از یک اصل و خط‌مشی ثابت ایدئولوژیک و یا سیاسی پیروی می‌کردند و تصمیمات فردی رهبران باعث می‌شد ائتلافی به‌سادگی ازهم بپاشد و جبههٔ مشترک جدیدی پدید آید؛ و بدین‌ترتیب متحدان نزدیک دیروز به دشمنان آشتی‌ناپذیر امروز تبدیل شوند. ازهمین‌رو، البته به‌نظر نگارنده این سطور، در فصلهای هشتم و نهم کتاب نویسنده از اصول و رویهٔ علمی تحقیق فاصله گرفته و به تحلیل سیاسی-حزبی روی می‌آورد و چه‌بسا به ایراد بیانیهٔ سیاسی می‌پردازد.

بااین‌وجود، کتاب حاضر را باید به‌طور کلی یک اثر برجسته و تحقیقی به‌شمار آورد که امید است در نوع خودگامی در جهت تدوین تاریخ معاصر افغانستان باشد.

***

در پایان لازم می‌دانم بااستفاده از این فرصت از کلیه عزیزانی که در ارائـه ایـن کتاب سهیم بوده‌اند، سپاسگزاری نمایم: از دوست عزیزم حمزه واعظی که در ویرایش مقدمه و فصل نخست کتاب زحمت کشیده‌اند؛ محقق بزرگوار حاج کاظم یزدانی که در یافتن برخی معادلهای هزارگی مساعدت فرموده‌انـد؛ جـناب آقـای جـزایـری کـه در ترجمهٔ پاره‌ای موارد مرا یـاری داده‌انـد؛ دوست بـزرگوارم مـحمدجواد خـاوری کـه درمورد ضرب‌المثلها و دوبیتی‌ها از مشوره‌های خوب ایشان بهره گرفته‌ام و پاره‌ای از آنها را ـ که ایشان در اثر تحقیقی مفصل و جالب «امثال و حکم هزارگـی» آورده‌انـد (و به‌زودی به چاپ خواهد رسید) ـ درحد وسع کتاب مورد اسـتفاده قـرار داده‌ام؛ بـویژه دوست ارجمندم نبی خلیلی که در ویرایش کتاب زحـمتها کشـیده‌انـد. سـپاسگزاری فراوان از پدر و مادرم دارم که در جریان ترجمه و ارائـه کـتاب مـتکی بـه تشـویقها و محبتهای‌شان بوده‌ام.

این کتاب با حمایتهای مالی دوست گرامی حاجی عـبدالله رحـمت بـه نشـر می‌رسد. از همکاریهای ایشان در ارائه این اثر سـپاسگزارم و امـیدوارم اقـدام‌شـان در سرمایه‌گذاری در این کار فرهنگی و ارائه کتاب حاضر گامی هرچند کوچک در جهت اعتلای فرهنگ در جامعه ما باشد.

بدیهی است، هرگونه ضعف و کاستی در ترجمه حاضر به‌عهده مترجم بوده و نقد و راهنماییهای خوانندگان و پژوهشگران در ارائه بهتر کتاب در چاپهای بعدی مرا کمک خواهد کرد.

اسدالله شفایی

تهران، جدی (دی) ۱۳۷۹

تقدیم به:

پدر و مادرم؛ برادرم موسی و فرزندش جمیل، دو شهید خانوادهٔ ما که در راه آزادی جان فدا کردند

سید عسکر موسوی

سپاسگزاری

هرگونه دستاورد علمی و فرهنگی قبل از هر چیز به آرامش فکری نیاز دارد؛ اما متأسفانه تحقیق حاضر تحت شرایط روحی نامساعد به نگارش درآمده است. اطمینان دارم رویدادهای ناگواری که از زمان کودتای ۱۹۷۸ در افغانستان اتفاق افتاد، تمام انسانهای باوجدان را تکان داده و آرامش‌شان را برهم زده است؛ چنانکه در فارسی می‌گوییم: «زمینی بیشتر می‌سوزد که آتش روی آن است».

تحقیق در چنین شرایطی، ناممکن به‌نظر می‌رسد و با احساس گناه درهم می‌آمیزد؛ بویژه درمورد هزاره‌ها که ناشناخته‌ترین و فراموش شده‌ترین قومیت افغانستان هستند. اگر راهنمایی‌ها و تشویق‌های دوستان خوبم نمی‌بود، این کتاب هیچ‌گاه به پایان نمی‌رسید. لذا با استفاده از این فرصت عمیق‌ترین سپاسگزاریهای خود را نسبت به این بزرگواران ابراز می‌دارم. قبل از همه باید سپاسگزار دکتر «شویلر جونز» باشم؛ به‌خاطر راهنمایی‌های عالمانه، تشویق‌ها، اظهارنظرهای سودمند و کمکهای بی‌دریغش و نیز از این‌رو که با شکیبایی فراوان چندین بار متن دستنویس این کتاب را

مطالعه نمودند، و همچنین از «لیس جونز» متشکرم که از دوستیها و مهربانیهایش در شرایطی بهره‌مند شدم که بیش از هر زمانی به آنها نیاز داشتم.

از «شورای بریتانیا» به‌دلیل سرمایه گذاری سخاوتمندانه در طول دوران طولانی تحصیلاتم، که امیدوارم ثمربخش بوده باشد، سپاسگزارم؛ و از پیتر مارسدِن به‌خاطر همکاریهای دوستانه‌اش. از دکتر علی رضوی برای کمکهای ویژه و تشویقهایش متشکرم، که اگر اصرار اولیهٔ ایشان نبود شاید این کار هیچگاه شروع نمی‌شد. همچنین از دوستان هزاره‌ام هم در پاکستان و هم در افغانستان بویژه محمدعلی گلزاری و سید فاضل‌حسین موسوی به‌خاطر کمکهایشان و شاه‌ولی شفایی به‌خاطر اظهار نظرهای ارزشمندش سپاسگزارم. همچنین از «مالکوم اوسمن» برای کپی زیبا و ماهرانهٔ تصاویر؛ و «جان تد» به‌خاطر کارشناسی فنی‌اش؛ و حسین رضوی برای کمکهایش درمورد ارقام و آمارها؛ و نیز رضا فدایی.

و سرانجام نمی‌دانم از لیلا چگونه تشکر نمایم که بدون حمایتهای ویژه و منحصربه‌فردش هیچ‌گاه نمی‌توانستم این کتاب را به پایان برسانم.

پیشگفتار

هزاره‌ها یکی از چند گروه قومی ساکن افغانستان هستند. اگرچه از گذشته‌های دور اکثریت آنان در افغانستان مرکزی موسوم به «هزاره‌جات» به‌سر می‌برده‌اند، اما امروزه ممکن‌است این مردم در تمام مناطق این کشور یافت شوند. نقشهٔ افغانستان محدودهٔ کاملاً مشخصی را به‌نام هزاره‌جات نشان نمی‌دهد؛ به‌طوری که مرز دقیقی بین این حوزه و مناطق اطراف آن نمی‌توان ترسیم کرد، اما عموماً چنین تلقی شده که هزاره‌جات سه ولایت مرکزی افغانستان: بامیان، ارزگان و غور، و همچنین بخشهایی از ولایات هرات، فراه، قندهار، غزنی، پروان، بغلان، بلخ و بادغیس را دربرمی‌گیرد.

اکثریت هزاره‌ها مسلمانِ شیعه هستند. زبان آنان فارسی است که با گویش «هزارگی» به کار می‌رود. منشأ قومی آنها، علی‌رغم ترکیب ترک-مغولی‌شان هنوز دقیقاً مشخص نبوده و نیازمند بحث و بررسی بیشتر است. آنان ترکیب قومی مختلط و منشأ کاملاً باستانی دارند. اگرچه از نظر جمعیت، هزاره‌ها احتمالاً دومین گروه بزرگ قومی افغانستان هستند اما به‌دلیل سیاستهای تفرقه و تبعیض پشتون‌های حاکم، این مردمان از نظر سیاسی، اقتصادی و اجتماعی توسعه نیافته‌ترین قومیت کشور باقی مانده‌اند.

موقعیت ژئوپلتیک هزاره‌جات به گونه‌ای است که مردمان آن تا دهـه ۱۸۹۰م، قادر بودند عملاً به‌صورت خودمختار به حیات سیاسی خود ادامه دهند اما بعد از این زمان، به‌شکل ظالمانه‌ای تحت انقیاد درآمدند. تجدید حیات آنان طی دهه ۱۹۸۰ همراه با افزایش توان دفاعی‌شان در جریان مبارزه علیه نیروهای اشغالگر خارجی، موقعیت برجسته‌ای را برای این مردم فراهم ساخته است.

مطالعهٔ هزاره‌های افغانستان نه‌تنها خود دارای ویژگی‌های ارزشـمندی است، بلکه بهترین زمینه را برای مـطالعات کـلی افـغانستان نـیز فـراهـم مـی‌کند. مـوقعیت هزاره‌جات در مرکز افغانستان از سویی به این سرزمین اهمیت ژئوپلتیک می‌بخشد و از جانب دیگر، میراث قومی و فرهنگی مشترکی برای ساکنان آن بـه‌وجود مـی‌آورد. همان‌طور که کشور افغانستان در چهارراه آسیا قرار گرفته و «قلب آسیا[1]» عنوان یافته است، بی‌مناسبت نیست که در مقایسه، هزاره‌جات را «قلب افغانستان» بنامیم.»

مطالعه و بررسی مردم و جامعه‌ای تجریدشده چون هزاره‌ها با پـیچیدگی‌ها و مشکلاتی همراه است. ایـن مـردمان بـه‌دلیل رویّهٔ تـبعیض‌آمیز رژیـم‌های سـیاسی-اجتماعی حاکم، حتی تا همین اواخر مورد بی‌مهری قرار گرفته بـودند، تـا آنـجا کـه به‌عنوان یک قوم برای بسیاری از هموطنان خود نیز نـاشناخته مـانده بـودند. وجـود بسیاری از این موانع و معضلات اگرچه بر ابهام قضیه می‌افزاید، اما تحقیق در این رابطه را جالب‌تر، روشن کننده‌تر و مطلوب‌تر می‌سازد. بدین لحاظ، بررسی حاضر در جهت جبران کمبودهای فضای ناسالم یاد شده در بین تحصیل‌کردگان قدم برداشته است.

کتاب حاضر اولین بررسی جدی درمورد هزاره‌های افغانستان و مقدمه‌ای بـر هزاره‌شناسی است. بسیاری از موضوعات به‌صورت خلاصه آورده‌شده تا به طبیعت کلی و مقدماتی کتاب لطمه نزند. درعین‌حال، اصرار ناشر بر فشرده‌بودن کتاب باعث شد که حوزه‌های تخصصی‌تر هزاره‌شناسی، چون رسمها و سنتها، به مطالعات آینده موکول گردد.

اگرچه این کتاب نگاهی به مبانی هزاره‌شناسی است، دیدگاه نوی برای مطالعات

۱- آسیا یک پیکر آب و گل است / کشور افغان د رآن پیکر دل است (اقبال لاهوری)

و بررسی‌های کلی درمورد افغانستان نیز ارائه خواهد داد. چنانکه دیدگاه کاملاً نوی که من در بررسی حاضر اتخاذ کرده‌ام، و همچنین نحوهٔ بحث دربارهٔ مسایل و موضوعات، ممکن است جدال‌برانگیز به‌نظر آیند.

امیدوارم این دیدگاه جدید، که فرضیات و بررسی‌های اکثر محققان گذشته را در این حوزه زیر سؤال می‌برد، بحث‌های بیشتری را برانگیزد؛ اگرچه این امر ممکن است به بروز ابهامات و ایراد اتهامات متقابل بیانجامد، بااین‌حال شاید راه دیگری وجود نداشته باشد. اطمینان دارم که در زمانی نه‌چندان دور، دیدگاهها و تحلیل‌های جدید در مطالعات افغانستان‌شناسی- همانند دیگر مباحث آکادمیک و علمی-راه خواهد یافت. دیدگاه قدیمی، به‌دلیل القائات فراوان ناسیونالیزم پشتون، دیگر کاربردی برای بررسی افغانستان امروز ندارد. مطمئناً افغانستان حرکت تکاملی را، از ساختار و تاریخ گذشته به‌سوی جامعهٔ نوین، به‌سرعت تجربه خواهد کرد و این نیازمند بینش و درک تازه‌ای خواهدبود. من اگرچه ممکن است نخستین کسی باشم که دیدگاه جدید را با چنین شدت و جدیت در مطالعهٔ افغانستان مورد استفاده قرار می‌دهد، اما مطمئناً اولین شخصی نیستم که چنین دیدگاهی را به‌کار می‌گیرد. بسیاری از افغانستانی‌ها که با جزمیت ناسیونالیزم پشتونی گمراه نشده‌اند، نیاز به فهم جدید مسایل افغانستان را به صراحت می‌پذیرند. «حقیقت تلخ است» و من از این نگرانم که به دادن میوهٔ تلخ متهم شوم.

در کاربرد اصطلاحات، مواردی قابل توجه است: یکی از مغشوش‌ترین نکات در مطالعات افغانستان کاربرد کلمهٔ «افغان» است. این کلمه هم برای اشاره به یکی از قومیتهای کشور-پشتون‌ها- به کار رفته و هم برای کلیهٔ ساکنان افغانستان اطلاق شده است. در این کتاب کلمهٔ «افغان» صرفاً به ملیت افغان (پشتون)، یعنی کاربرد صحیح آن، اشاره دارد و نه به دیگر ملیتهای افغانستان به‌عنوان یک تعبیر ملی. زمانی که اصطلاح عام لازم بوده از کلمهٔ «افغانستانی» استفاده شده است. این کاربرد اگرچه در آغاز ممکن است در ذهن خوانندگانی که با کاربرد دیگری عادت داشته‌اند، ایجاد شبهه کند، ولی این تفکیک به وضوح و درک دقیق‌تر موضوع کمک می‌کند. علاوه‌برآن، این تمایز

بویژه در یک تحقیق مردم‌شناسانه به‌منظور دقت لازم، ضرورت دارد. در نقل قول‌ها هرجا اصطلاح «افغان» در مفهوم کلی به کار رفته، بعد از آن در داخل کروشه کلمهٔ [افغانستانی] توسط نویسنده اضافه شده است.

در سراسر کتاب روش فوق را برای نقل‌قول به‌کار برده‌ام. راجع به نقل‌قول کلمات فارسی، گویش «دری» (لهجه فارسی افغانستان) را به دو دلیل مورد استفاده قرار داده‌ام. اول به این جهت که رسالهٔ حاضر به یک جنبه از مسایل افغانستان نظر دارد، و دوم ازاین‌رو که به‌نظر بسیاری از زبان‌شناسان و محققان ورزیدهٔ ادبیات فارسی، دری در مقایسه با فارسیِ رایج در ایران، «دست نخورده»تر است و کلمات غیر فارسی کمتری دارد.

گفتنی است، در نقل‌قول کلمات و نامهای عربی قواعد دستوری و تلفظ عربی را رعایت کرده‌ام. نمونهٔ آن تفاوت در تلفظ هنگام اضافه کردن «ال» روی کلماتی است که با حروف شمسی یا قمری شروع می‌شود.

این کتاب به ۹ فصل تقسیم شده‌است که هرکدام یک جنبه از مسایل جامعهٔ هزاره را دربر می‌گیرد. مقدمه با طرح مسایل و پرسش‌هایی که در بقیهٔ کتاب تشریح شده‌است، نقطهٔ ورود به بحث به‌شمار می‌آید. به‌طور مثال، موضوعاتی چون «هویت ملی» یا تغییر نام خراسان به افغانستان، در این قسمت آورده شده‌است. مقدمه همچنین برای دیدگاه جدید، چارچوب تئوریک فراهم می‌آورد که از طریق آن شناخت مردم هزاره و جامعه افغانستان ممکن خواهد بود. مسایل کلی که در اینجا ترسیم می‌شود، زمینهٔ درک صحیح فصول بعد را با هدف توجه‌دادن خواننده به روشِ درستِ یافتن پاسخ برای پرسشهای مطرح‌شده فراهم می‌آورد.

فصل اول منشأ هزاره‌ها را به بحث می‌گیرد. اگرچه این بحث تاکنون شیوهٔ سنتی تحقیق را دنبال کرده است، اما من سعی کرده‌ام دیدگاههای مختلف موجود را طبقه‌بندی کنم تا بتوان نقادانه هرکدام را به نوبهٔ خود بررسی کرده و به یک دیدگاه جدید رسید. بررسی منشأ هرکدام از گروههای انسانی به‌طور کلی مبتنی بر مفروضات غیر قابل اثبات است و به‌ندرت به نتایج محدود معطوف می‌شود. آنچه من امیدوارم که

در اینجا به آن دسترسی پیدا کنیم، این است که با نگاه نقادانه به تئوری‌های موجود، به یک دیدگاه علمیِ قابل قبول‌تر برسیم.

فصل‌های دوم و سوم به ساختار اجتماعی و فرهنگی هزاره‌ها نگریسته و مذهب، زبان، هنر، ساختار اجتماعی، جمعیت و موقعیت جغرافیایی آنان را مورد بررسی قرار می‌دهد. در اینجا بخصوص درمورد نظریاتی که به‌طور متداول راجع به مذهب، جمعیت و موقعیت جغرافیایی هزاره‌ها مطرح گردیده، نگاهی نقادانه شده است، تا درک جدیدی از اهمیت این عوامل به‌دست آید.

فصل چهارم روابط سیاسی-اجتماعی و شیوهٔ تولید جامعه هزاره را بررسی می‌کند. در اینجا موضوعاتی چون زراعت، دامداری، تجارت و صنعت در هزاره‌جات مورد توجه قرار گرفته و تغییرات اجتماعی-اقتصادی جامعه هزاره در قریب یکصد سال گذشته تجزیه و تحلیل شده‌است.

فصل پنجم که مهمترین دورهٔ تاریخ اجتماعی اخیر هزاره‌ها را دربر می‌گیرد، به تغییرات و تحولات سیاسی-اجتماعی از زمان حوادث غم‌انگیز دههٔ ۱۸۹۰م می‌پردازد و علل و عواقب آنها را تجزیه و تحلیل می‌کند. در اینجا سه دیدگاه درمورد این حوادث بررسی شده و ضعفها و کمبودهای خاص دو نظریهٔ اول مورد بحث قرار می‌گیرد.

فصل ششم تغییرات اجتماعی در جامعه هزاره پس از حوادث دهه ۱۸۹۰ را بررسی کرده و به شکل خاص اجتماعات هزاره راکه بعد از آن زمان در خارج از افغانستان شکل گرفته‌اند، مطالعه می‌کند.

فصل هفتم به انکشاف و توسعه جامعه هزاره بین سالهای ۱۹۱۹ تا ۱۹۷۸م، نظر داشته و وضعیت مصیبت‌باری راکه هزاره‌ها در این سالها تحمل کرده‌اند و حتی برای بقیهٔ مردم افغانستان نیز ممکن است باورکردنی نباشد، آشکار می‌سازد.

فصل هشتم شرایط اجتماعی، تغییرات و انکشاف در جامعه هزاره، نقش هزاره‌ها در مقاومت و مبارزه‌ای که از سال ۱۹۷۸م شروع شد و قیام‌های کاملاً غیر منتظرهٔ آنها را از این زمان به‌عنوان یکی از جریانات سیاسی مهم در تعیین شکل آیندهٔ افغانستان، تجزیه و تحلیل می‌کند.

فصل نهم به مطالعهٔ جامعه هزاره و «تجدید حیات» آن در طـول دهـه ۱۹۹۰م، می‌پردازد، و بالاخره **نتیجه**، ابتدا خلاصه‌ای از مسایل مطرح شده در کتاب را مورد اشاره قرار می‌دهد و در مرحلهٔ دوم اهمیت و ضرورت واقعی مطالعهٔ هزاره‌ها را با تأکید ویژه بر نقشی که آنان در آیندهٔ افغانستان باید به‌عهده گیرند، مطرح می‌کند.

مقدمه

هزاره‌ها یکی از حدود پنجاه گروه قومی افغانستان هستند. به‌استثنای مطالعات تیمورخانف (۱۹۸۰) و اثر فولادی (۱۹۸۹) درمورد تاریخ اجتماعی هزاره‌ها طی یکصد سال اخیر، تحقیق جدّی دیگری دربارهٔ وضعیت سیاسی، تاریخی، اقتصادی و اجتماعی آنان صورت نگرفته است. آنچه هم که توسط محققان خارجی دربارهٔ «هزاره‌ها» نوشته شده، یا به‌شکل بخشی از یک مطالعهٔ گسترده بوده و یا در حاشیهٔ کلیاتی راجع به افغانستان آورده شده، که در هر صورت به نگاهی گذرا درمورد این مردم اکتفا گردیده است. در هردو مورد، اطلاعات ارائه شده مبتنی بر چیزی است که من آن را بیشتر «شایعهٔ علمی» تلقی می‌کنم تا یافته‌های جدید. این دیدگاه در طول کتاب برای خواننده روشن خواهد شد. بررسی‌های محققان افغانستانی درمورد هزاره‌ها چون غرجستانی (۱۹۸۸)، یزدانی (۱۹۸۹)، فولادی (۱۹۸۹) و لعلی (۱۹۹۳) عموماً از گرایشهای شخصی مایه گرفته و فاقد تجزیه و تحلیل علمی است. آثار سایر مؤلفان نیز، مبتنی بر کارهای محققان خارجی است که قبلاً به نقایص آن اشاره کردم.

هدف این کتاب در درجهٔ اول مطالعهٔ هزاره‌ها است؛ و این اثر اولین مطالعهٔ تحقیقی جدی در موضوع یادشده به‌شمار می‌آید. ازآنجاکه این رساله در نوع خود اولین کار درمورد هزاره‌ها است، جز مقدمه‌ای بر «هزاره‌شناسی» چیز دیگری نمی‌تواند باشد. از سوی دیگر، علی‌رغم اینکه کتاب، مسایل هزاره‌ها را از زمانهای قدیم مورد توجه قرار داده است، تمرکز آن بر انکشاف جامعه هزاره در صد سال اخیر است؛ که دلیل آن، برقراری ارتباط بین مطالعهٔ علمی این جامعه و افغانستان معاصر می‌باشد.

مطالعهٔ هزاره‌ها دیدگاه جدیدی برای مطالعهٔ خود افغانستان نیز پیش روی ما قرار می‌دهد؛ چراکه هر نوع تحقیق جدی درمورد هزاره‌ها نظریهٔ مسلط رایج و سنتی درمورد افغانستان را تضعیف کرده و زیر سؤال می‌برد. این نظریهٔ جاافتادهٔ سنتی درمورد جامعه و تاریخ افغانستان، مبتنی بر دیدگاهی است که من آن را «ناسیونالیزم افغانی» تعبیر می‌کنم. ناسیونالیزم افغان -که بعداً به آن بیشتر خواهیم پرداخت- محصول پایان دورهٔ سلطهٔ استعمار در منطقه بود. این بینش را پشتونها با هدف برقراری سلطهٔ سیاسی بر مناطقی که امروز افغانستان نامیده می‌شود، ترویج کردند. اعمال این سلطه مستلزم نادیده‌گرفتن دیگر گروههای قومی، فرهنگها و زبانها بود. برای انجام این منظور باید تاریخ کشور بازنویسی و از میراث فرهنگی منطقه تعریف مجدد می‌شد. بدین‌ترتیب دنیای خارج، افغانستان راکشوری تلقی کردکه مردم افغان یا پشتون، هزاران سال است که در آن به‌سر می‌برند و زبان آنها پشتو یعنی زبان قدیمی این سرزمین است. در مقابل، دیدگاه جدید برای مطالعهٔ افغانستان، کشوری را با تاریخ و پیشینهٔ مربوط به پنجاه گروه قومی یا بیشتر معرفی خواهدکردکه یکی از بزرگترین و ستمدیده‌ترین آنها، هزاره‌ها هستند. اگرچه رسالهٔ حاضر بنا نداردکه به مسئلهٔ یادشده بپردازد، با این حال قبل از ارائهٔ دیدگاه جدید و پیش از مطالعهٔ هزاره‌ها، آوردن مقدمهٔ کوتاهی درمورد پیشینهٔ تاریخی افغانستان معاصر ضروری به‌نظر می‌رسد.

خراسان یا افغانستان؟

کشوری که امروزه افغانستان نامیده می‌شود، تا ۱۵۰ سال پیش «خراسان» نام داشت. خراسان که مرزهای جغرافیایی آن بارها تغییر کرده است، بسیار وسیع‌تر از افغانستان امروزی بود.[1] مرزهای جدید و نام «افغانستان» در طول صد سال اخیر رسمیت یافته است.

نام افغانستان از نظر تاریخی حاصل انکشاف اجتماعی- سیاسی این سرزمین در طول نیمهٔ دوم قرن هیجدهم است. فروپاشی صفویه (۱۷۳۶-۱۵۰۰م) و به‌دنبال آن قتل نادرشاه افشار (۴۷-۱۷۳۶م) در ایران (در غرب خراسان)، همراه با اضمحلال امپراتوری مغول (۱۸۰۰-۱۵۰۰م) در هند (در شرق خراسان) از یک طرف، و گسترش و افزایش قدرت روسیه تزاری و هند انگلیس در شمال و شرق خراسان از طرف دیگر، خیزش و بروز تحول بنیادی در ساختارهای سیاسی و اجتماعی منطقه را به‌دنبال آورد، که نتیجهٔ آن، پیدایش مرزها، ملتها و کشورهای جدید بود. امپراتوری پارس که مبتنی بر ساختارهای فدرالی بود و اصولاً شامل فدراسیونهای مستقل کوچک و بزرگ حکمرانان محلی با ملیت، زبان، فرهنگ و مذاهب مختلف می‌شد، به‌تدریج از هم پاشید. طی قرن بعد و در نتیجهٔ این فروپاشی، دو کشور جدا در درون مرزهای امپراتوری قدیم سربرآوردند؛ ایران و افغانستان.

این نکته درمورد افغانستان جالب است که این کشور جدید، حتی برای بنیانگذارش احمدخان (۷۲-۱۷۴۷م)، در طول یک قرن بدون نام باقی ماند. در دو سند بسیار مهم این دوره، نام افغانستان هیچگاه به کار نرفته است.(۱) این مسئله را که چگونه این کشور جدیداً تأسیس شده می‌تواند بدون نام باقی بماند، تنها پس از تعمق و بررسی باید پاسخ داد، اما یک چیز روشن است: مطالعهٔ اسناد نشان می‌دهد که در طول این دورهٔ نزدیک به یک قرن، نام «خراسان» به‌شکل وسیع استفاده می‌شد و احمدخان نیز خودش را پادشاه خراسان می‌شناخت. به‌نظر صدیق فرهنگ:

1-Griffiths, 1967, VIII; فرهنگ، ۱۳۷۱، ج۱، ۳۲-۱۷

دولتی که در نیمهٔ سدهٔ هیجدهم (۱۷٤۷م) توسط احمدشاه ابدالی پایه گذاری شد، در عصر شاه مذکور خراسان نامیده می شد. چنانکه از زبان صابرشاه، پیرو مرشد احمدشاه روایت شده که راجع به شاه مذکور به حکمران لاهور گفت: «او [احمدشاه] پادشاه ولایت خراسان است و تو صوبه دار هندوستان».[۱]

به همین ترتیب، محمود افشار خاطرنشان می‌کند:

«خیلی از کتب ادبی و اشعار فارسی در افغانستان، یعنی خراسان سابق، به وسیلهٔ خراسانیان گفته و نوشته شده است».[۲]

خراسان تا نیمهٔ دوم قرن ۱۹ توسط مورخان بومی به‌عنوان نام رسمی کشور استفاده می‌شد. در این رابطه فرهنگ می‌نویسد:

نور محمد قندهاری که در سدهٔ بعد کتاب گلشن امارات را در تاریخ امیر شیرعلی خان تألیف نموده است، در ذکر احوال امیر دوست محمد خان پدر امیر شیرعلی خان (۷۹-۱۸٦۱م) چنین می نگارد: «در آن زمان که خاقان مغفرت نشان، امیر بی نظیر علیین مکان امیر دوست محمد خان در ولایت خراسان در دارالسلطنهٔ کابل ارم تقابل بر اورنگ امارت و جهانبانی نشسته بود».[۳]

نویسندگان خارجی نیز یادآوری کرده‌اند که ساکنان افغانستان تا اواخر قرن نوزدهم، کشور خود را «خراسان» می‌نامیدند. «راورتی» در این رابطه می‌نویسد:

«کشوری را که بلافاصله در غرب سلسله کوههای عظیم غربی مهتر سلیمان قرار دارد، افغان‌ها خراسان می نامند».[۴]

«بلیو» نیز بعداً این ادعا را تأیید می‌کند:

نام خراسان توسط خود این مردم برای مشخص کردن کشوری به کار رفته که خارجی ها آن را افغانستان می شناسند. این اصطلاح به محدوده‌ای ارتباط دارد که در مفهوم وسیع خود آریانا نامیده شده است.[۵]

«ویگنه» (۱۹۸۲) که طی نیمهٔ اول قرن نوزدهم به افغانستان سفر کرده و زمانی

۱ـ فرهنگ، همان: ۲۰ ۲ـ هروی، ۱۳۶۲: ۱۰ ۳ـ فرهنگ، همان.
4-Raverty, 1888, 469 5-Bellew, 1891, 4

در دربار امیر دوست‌محمد خان به‌سر می‌برده است، کتاب خود را «داستان سفر به غزنی، کابل و افغانستان» نامگذاری می‌کند. عنوان فوق به‌وضوح اشاره به این موضوع دارد که نام افغانستان ازنظر جغرافیایی کاربرد محدودی داشته و صرفاً به مناطقی اطلاق می‌شده که افغان‌ها (پشتونها) در آن ساکن بودند. این محدوده شامل کوههای سلیمان و حوالی آن می‌شد.(۲)

اما علی‌رغم شواهد فراوان، به‌دلیل حساسیت پشتونهای حاکم، انجام هیچ نوع مطالعهٔ جدی و یا جامعی [در دهه‌های اخیر] اجازه داده‌نشد تا نشان دهد که نام افغانستان از چه زمانی، توسط چه کسانی و به چه دلیل جای نام خراسان راگرفت. تنها سند موجود در این رابطه اشاره به این مطلب دارد که نام افغانستان برای اولین‌بار در موافقتنامهٔ بین ایران و بریتانیا در سال ۱۸۰۱م، مورد استفاده قرار گرفت.[۱] بدین‌ترتیب می‌توان احتمال داد که نام افغانستان توسط قدرتهای خارجی برای مردم این کشور انتخاب شده است و نه توسط خود مردم این سرزمین.

ازنظر لغوی افغانستان یک نام مرکب فارسی و متشکل از «افغان» و «ستان» است که «سرزمین افغان‌ها» معنی می‌دهد. این اصطلاح اصولاً تنها اشاره به مناطقی دارد که تمام یا اغلب ساکنان آنها افغان هستند؛ یعنی نواحی شامل قندهار و مناطق اطراف آن تا رود سند.[۲] قبل از سالهای ۱۸۰۰ میلادی اصطلاح افغانستان هیچ‌گاه برای اشاره به کل کشور به کار نمی‌رفت. «ستان» در فارسی پسوند رایجی است، مانند: گلستان، شهرستان، دبستان، بوستان، کودکستان؛ و اسامی اماکن، مانند: نورستان، بلوچستان، هزارستان، ترکستان و نظایر آن. اما به‌کارگیری «ستان» برای اشاره به یک کشور، کاربرد نسبتاً جدیدی است و این ادعا را تأیید می‌کند که نام «افغانستان» اخیراً ساخته شده است؛ همان‌طور که در افغانستان امروز مناطقی چون نورستان، ترکستان، و نیز هزارستان داریم.

افغانستان آن‌گونه که امروز شناخته شده است، کشوری مرکب از گروه‌های مختلف قومی است که تنها یکی از آنها، افغان‌ها (یا پشتون‌ها) هستند. استفاده از نام

۱ـ فرهنگ، همان، ۲۴ ۲ـ همان، ۱۷

افغانستان به‌عنوان نام کل کشور در قدم اول به نوعی انحصار قدرت، تحمیل هـویت افغان‌ها بر غیر افغان‌ها و انکار موجودیت دیگر سـاکـنان ایـن سـرزمین اشـاره دارد. به‌همین‌دلیل این نام را دیگر گروههای قومی کشور هیچ‌گاه نپذیرفته‌اند، واقعیتی که در خارج کمتر انعکاس یافته، اما در داخل افغانستان امری مسلم است. از طـرف دیگـر، خراسان به‌دلیل عدم اشاره به هیچ گروه و قوم خـاصی و بـه‌عنوان نـام تـاریخی ایـن سرزمین، برای چند کشور قابل احترام بوده و کاربرد آن رایج است.[۳] به‌علاوه، این نام به ادبیات اصیل و هویت‌بخش و میراث فرهنگی‌یی اشاره دارد که در طول بیش از ۱۴ قرن تولید شده و در هزاران جلد کتاب فارسی در زمینهٔ تاریخ، فلسفه، علوم، جغرافیا و شعر انعکاس یافته است. در این مورد جالب است به هزاره‌هایی اشاره کنیم که در طول دههٔ ۱۸۹۰ میلادی به ایران مـهاجرت کـرده و خـود را «خـاوری» یـعنی مـنسوب بـه «خراسان» می‌دانند.

در همین رابطه می‌توان هزاره‌ها، افغان‌ها، نورستانی‌ها، تـاجیک‌ها، ازبک‌هـا، ترکمن‌ها، پشه‌یی‌ها، بلوچها، عرب‌ها، سیک‌ها، هـندوها و دیگـر سـاکـنان کشـور را «خراسانی» خطاب کرد؛ نامی که مردمان این سرزمین زیر عنوان آن قـرنها بـه خـوبی زندگی کرده‌اند. خراسان کشوری است که در رشـد و انکشـاف فـرهنگی، سـیاسی و اقتصادی آن، کلیهٔ این مردمان سهم داشته‌اند، بدون اینکه اجازهٔ سلطه یا انحصار قدرت به هیچیک از اقوام یا ملیتها تفویض شده‌باشد. به همین ترتیب، صحیح نیست که دیگر گروههای قومی ساکن این کشور را «افغان» بنامیم و به کشورشان با عنوان افغانستان یا «سرزمین افغان‌ها» اشاره کنیم؛ کاری که هیچ توجیه زبان شناسانه و یا تاریخی ندارد. به همان ترتیبی که «بریتانیای بزرگ» را نمی‌توان صرفاً انگلستان، اسکاتلند یا ولز دانست؛ که در این صورت هویت ملی خاصی را به کار گرفته و هویت فرهنگی مردمان گوناگون آن را مورد انکار قرار داده‌ایم. همان‌طور که اشتباه است اگر کسی را ولز انگـلیسی یـا انگلیس اسکاتلندی بنامیم، صحیح نخواهد بود که افغانِ هـزاره، ازبکِ افـغان، بـلوچِ ازبک، تاجیکِ نورستانی و جز آن بگوییم.

ناسیونالیزم افغانی به‌عنوان یک تابو

اگر تابو را محرّمات یا چیز ممنوع و غیر قابل بحث بدانیم،(۴) ناسیونالیزم افغانی را نیز می‌توان یک تابو به شمار آورد، چراکه در طول دهها سال بسیاری از مسایل در افغانستان در سطح ملی و به‌صورت آشکار به بحث گرفته شده، زیر سئوال رفته، نقد شده و مورد ارزیابی مجدد قرار گرفته است، به استثنای یک چیز: «ناسیونالیزم افغانی».(۵)

ناسیونالیزم افغانی یا پشتونیزم مجموعهٔ کامل ایستارها و اعتقاداتی است که شالودهٔ برتری‌طلبی نژادی پشتونها نسبت به کلیهٔ دیگر گروههای قومی افغانستان را تشکیل می‌دهد.(۶) براساس همین دیدگاه، افغان‌ها از حق حاکمیت بر سرزمینی برخوردارند که امروزه افغانستان نامیده می‌شود. به‌علاوه، چنین توجیه شده است که این برتری نژادی «موهبتی از سوی خداوند» برای افغان‌ها(۷) است و در حکم فرمانی جهت ایجاد ساختارهای اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و اداری که برای پایه‌ریزی یک «دولت-ملت» مورد نیاز است، تلقی می‌شود.(۸)

براساس تفکر ناسیونالیزم افغانی، کشوری که در محدودهٔ مرزهای ایران، پاکستان، چین و اتحاد شوروی قرارداشت «افغانستان» و ساکنان آن «افغان» نامیده می‌شود.[1] این کشور را احمد شاه درانی (۷۳-۱۷۴۷م) پایه گذاری کرد و بعد عبدالرحمان (۱۹۰۱-۱۸۸۰) باعث تجدید حیات آن شد، پس از این زمان خاندان محمدزایی بر آن حاکم بوده‌اند. درحالیکه همهٔ ساکنان افغانستان عنوان «افغان» داشتند، پشتونها، «افغان‌تر» از دیگران بودند!(۹) بعضی از پیروان این ایده حتی نام افغان را قابل قبول نمی‌دانستند و معتقد بودند نام صحیح ساکنان این منطقه باید «پشتون» باشد:

> **«پشتون» نام مردم و ملتی است که از آمو دریا تا سند، از کشمیر و سیستان و بلوچستان تا اقیانوس هند (به سر می‌برند).[2]**

1-Pstrusinska, 1990, 27 2-Pestrusinska, 1985, 117

به همین ترتیب، تاریخ افغانستان چیزی بیشتر از مجموعه زمانی حکمروایی امیران افغان و قبایل پشتون را شامل نمی‌شد. راجع به روابط منطقه‌ای، ادعا می‌شد که افغانستان حتی قبل از احمدشاه با ایران، آسیای میانه و هند، روابط دوجانبه داشته است. منشأ مردم افغان به دورانهای ماقبل تاریخ باز می‌گشت و ریشه‌های آریایی ویژهٔ آنها نیز مورد تأکید قرار می‌گرفت. مردمان همسایه چون تاجیک‌ها، هزاره‌ها، ازبک‌ها، نورستانی‌ها، بلوچها و دیگران تنها در حاشیهٔ مطالعهٔ افغان‌ها و تاریخ‌شان مورد توجه قرار می‌گرفت و بررسی گذشتهٔ آنها ارزش تاریخی چندانی نداشت.

با توسعه و ترویج این دیدگاه، سلطه و حاکمیت افغان‌ها قابل توجیه گشته و به موفقیت‌های آنها به‌طور اغراق‌آمیز احترام گذاشته می‌شد. به‌علاوه ادعا می‌شد که در طول این دوره و فرایند «افغانی شدن»، دیگر مردمان این سرزمین جذب هویت افغان‌ها شده و به‌تدریج آن‌را پذیرفتند.(۱۰) بدین‌ترتیب «پشتو» به‌عنوان یک زبان تاریخی و ریشه‌دار، زبان رسمی افغانستان شد و حکومت تدریس آن را اجباری کرد.[1] این شوینیسم (وطن‌پرستی افراطی) که بیش از یک قرن بر جامعهٔ افغانستان حاکم بود، بر انگاره‌ها و دیدگاههای محققان خارجی نیز اثر خود را گذاشت:

تصویر خیالی پَتانها [پشتون‌ها] چهرهٔ جنگجویی بی‌باک را با چشمان آبی و بینی عقابی نشان می‌دهد که با تفنگ جزیل بر ستیغ کوهی ایستاده است. کردارهای قهرمانانه از گذشته‌ها در [این] سرزمین بی‌حاصل اشاعه داشت.[2](۱۱)

ناسیونالیزم افغان یا پشتونیزم به‌مثابه مکانیسم سلطهٔ قبیله‌ای و سرکوب، در طول بیش از یک قرن بر جامعه و مردم افغانستان تحمیل شده است،(۱۲) همچنین و متأسفانه نظریه‌پردازیهای متأخر قدرتهای خارجی و نویسندگان بیگانه، اگرچه در مواردی ناآگاهانه، این مکانیسم را تقویت کرده است، که نتیجهٔ آن، بروز یک هویت غلط از افغانستان به‌عنوان یک کشور بوده و این هویت اشتباه توسط همان نویسندگان ناآگاه خارجی حالتی اسطوره‌ای یافته است. این افسانه‌ها در بعضی موارد آنچنان غیر واقعی و تخیلی به تصویر کشیده‌شده که باعث شگفتی خود پشتون‌ها نیز شده

1-Pestrusinska, 1990, 33-36; گرگشت، ۱۳۴۵، ۵-۴۴

2-Ahmed, 1986, 167

است.(۱۳)

اجازه دهید به عواملی که باعث ایجاد و ترویج این «افسانه» شده، نظری بیندازیم. موارد ذیل به‌نظر من عمده‌ترین عوامل دخیل بوده است؛ اول آن‌که آغاز قرن بیستم شاهد ظهور احساسات و تفکر ملی‌گرایانه میان قشر شهری تحصیلکرده در افغانستان بود. فقدان ثبات سیاسی در داخل و آسیب‌پذیری طبقه روشنفکر و به‌دنبال آن انهدام عملی آنها پس از کودتای ۱۹۲۹م، همراه با رشد فاشیسم در اروپا و بویژه آلمان و ظهور آن به‌عنوان یک ابرقدرت، زمینه را برای رشد تفکر افراطی پشتون‌گرا در افغانستان فراهم آورد.(۱۴) قشر «پشتون‌گرا»ی افراطی که از پشتوانهٔ کامل حکومت کابل برخوردار بودند، با استفاده از فرصت به‌وجود آمده حاکم بر فضای ملی و بین‌المللی، تلاش کردند بنیاد سیاست دولتی افغانستان را پایه‌گذاری نمایند.(۱۵)

اجرای این سیاست عملاً تمام عرصه‌های زندگی و حکومت را دربرگرفت. به‌عنوان مثال، سرمایه‌گذاریهای اقتصادی به مناطق پشتون‌نشین منحصر گردید.[1] هزاران تن از پشتونهای پاکستان در مناطق مختلف سراسر افغانستان اسکان داده شدند،[2] قبایل افغان از معافیت مالیاتی و خدمت نظامی برخوردار شدند،[3] مدارس و دانشگاههای ویژهٔ زبان پشتو همراه با بورسیهٔ تحصیلی منحصراً برای شاگردان پشتوزبان (حتی از پاکستان)، تأسیس یافت،[4] و بالاخره، پشتو، زبان رسمی و ملی کشور اعلام شده و کاربرد آن در ادارات و سازمانهای آموزشی الزامی گردید.[5] از مهمترین پیامدهای سیاست جدید بازنویسی کامل تاریخ افغانستان از دههٔ ۱۹۳۰ تا دههٔ ۱۹۷۰م بود که توسط «انجمن تاریخ» زیر نظر مستقیم «پشتو تولنه (فرهنگستان پشتو)» انجام گرفت.[6] برای پیشبرد این اهداف، تحقیقات گسترده‌ای پیرامون زبان

1-Griffiths. Ibid, 68

۲ـ حق‌شناس، ۱۳۶۳، ۱-۳۸۰

3-Ferdinand, 1963, 145

۴ـ گرگشت، همان، ۱۹۴؛ کوشان، ۱۳۶۹، ۱۱

۵ـ گرگشت، همان، ۵-۴۴؛ فرهنگ، همان، ج۲، ۹-۶۳۵؛ Griffiths, Ibid, 66,154

۶ـ فرهنگ، همان، ج۳، ۳۰-۳۲۹

پشتو، فرهنگ و سنتهای پشتونها صورت گرفت، تا ساختار تفکر و اعتقادات برتر را توجیه کند.(۱۶)

«شورش» در این رابطه می‌نویسد:

مردان وزنان پشتون راباید تمام افغانها [افغانستانی‌ها] به‌مثابه نمونه‌های کامل انسانیت، سرمشق قرار می‌دادند. نوع لباس پشتونها وروية آنها (پختون والی) در هر نوشته‌ای شرح داده شده وبر آن تأکید می‌شد، اگرچه بعضی از قسمتهای آن مانند خصومت خونی و یا «بدل» باشریعت در تضاد بود. همچنین کردارها و خصوصیات حاکمان مشهور و غیرمشهور پشتون در سراسر کتابها و متون افغانی [افغانستانی] مثبت تلقی شده و مورد اغراق وگزافه گویی قرار می‌گرفت. [۱]

دومین عاملی که ارائهٔ تصویر افسانه‌ای از افغانستان را تقویت کرد، چهرهٔ بسیار ناصحیحی بود که توسط محققان غربی و اخیراً رسانه‌های آن از افغانستان ارائه می‌گردید:

اغلب خارجی‌ها وقتی کلمهٔ «افغان» را به کار می‌برند، معمولاً به پَتانها فکر کرده و فراموش می‌کنند که در میان ساکنان این کشور اقلیتهای عمده‌ای از ازبک‌ها، هزاره‌ها، ترکمن‌ها و تاجیک‌ها زندگی می‌کنند. آنها همچنین از بسیاری از گروههای کوچکتر سخنی به میان نمی‌آورند. [۲]

این تصویر که از افغانستان منظری از روزنهٔ یک سوراخ کلید، یعنی گذرگاه خیبر به‌سوی مرزهای شمال‌غرب ارائه می‌داد، طی اولین رویارویی هند بریتانیا با این کشور شکل گرفت. در اواخر سده ۱۷۰۰، هنگامی که امپراتوری بریتانیا در هند به‌سوی شمال غرب گسترش می‌یافت، پادشاهی جدیدالتأسیس خراسان پس از مرگ بنیانگذارش احمدخان ابدالی، دستخوش جنگهای داخلی شده بود. جانشینان او از نام خراسان رضایت داشتند، وضعیت نیز به شکلی بود که آنان به جنگ قدرت بسیار مشغول‌تر از آن بودند که حتی برای مدتی توجه‌شان به تجدید نام این سرزمین جدیداً فتح شده، معطوف گردد.[۳] درضمن، انگلیسی‌ها در گذرشان به هندوکش، اولین رویارویی با بخشی از مردم این سرزمین جدید یعنی «افغانها»ـ که بعداً در تماس

1-Shorish, 1985, 4-5 2-Griffits, Ibid, 65

۳ـ رضوی، ۲-۳۰۰

رسمی‌ترشان با کابل نیز با آنها سروکار پیدا کردند۔را تجربه نمودند. آنها که قادر نبودند در این منطقه پیشتر بروند و از حضور و هویت دیگر گروههای قومی این سرزمین اطلاع چندانی نداشتند، به کلیهٔ ساکنان آن «افغان» اطلاق کردند.

این مواجهه، همراه با بروز سه جنگ بین افغانستان و انگلیس طی ۱۲۰ سال بعد و خاطرات تلخ و شیرین این معاشرتها، توأم با شجاعت، از خودگذشتگی، غرور و صراحتی که ساکنان افغانستان از خود نشان دادند، باعث شد که بسیاری از مسافران و وقایع‌نگاران انگلیسی تصویر خیالی خاصی از مردمان ماورای خیبر ترسیم نمایند. بعداً این ویژگی‌ها، بعضی قابل تحسین و برخی مذموم، به‌طور وسیع به همهٔ افغانستانی‌ها نسبت داده شده و ساکنان هر دو طرف «خط دیورند» را شامل گردید. این روایتها و توصیفهای اغراق‌آمیز و غیر واقعی با ظهور موضوع «پشتونستان» و به اوج رسیدن سلطهٔ «پشتون‌گرایان» در افغانستان، توسط خود افغان‌ها مطرح شد، چنانکه بعداً خود آنان نیز به اغراق‌گویی و خیال‌پردازی بیشتر پرداختند، به‌طوری‌که تقریباً همهٔ آنچه توسط خارجیها راجع به افغانستان نوشته و منتشر شده، بازتابی از این تخیل‌گرایی را با خود دارد. تحقیقات معتبری چون «پَتانها» توسط «اولاف کارو» (۱۹۸۶)، و «پَتانها» اثر «ریگ وی» (۱۹۸۳) نیز مشمول همین قضیه است.

درنتیجهٔ دو عامل یادشده، و جریان رویدادها پس از تهاجم شوروی به افغانستان در ۱۹۷۸م، این افسانهٔ ساخت انگلیسی‌ها، به‌وسیلهٔ روزنامه‌نگاران، فیلم‌سازان، شاعران و نویسندگان خارجی و داخلی بیش‌ازپیش زنده شد. اکنون این اسطوره آن‌چنان مقبولیت فراگیر یافته است که کمتر کسی ممکن است آن را زیر سؤال ببرد. در این رابطه شاید مؤثرترین و در نتیجه گمراه‌کننده‌ترین تصویر خلاف واقع توسط افراد تازه‌کار در حوزه مطالعات افغانستان، نظیر «احمد»[1] ارائه شده باشد؛ او تحت تأثیر شدید رویدادهای سال ۱۹۷۸ و پس از آن و تصور غلط موجود راجع به افغانستان، آشکارا درصدد برمی‌آید تا در نوشته‌هایش برای مرام تبعیض‌آمیز پشتون‌گرایی، توجیه علمی-اجتماعی فراهم آورد. به‌عنوان مثال، او توضیحات

1-Ahmed, Ibid, 29-46,90

مفصلی درمورد عقیدهٔ «پختون والی» ارائه می‌کند و شواهد موثق تاریخی را بـه آنـها می‌افزاید.[۱] پیش‌ازاین گفته شد که این ایده توسط «پشتو تولنه» در تلاش برای توجیه و ترویج برتری نژادی پشتونها ساخته شد.(۱۷)

ترکیب این سه عامل به ایجاد نوعی «تابو» و به عبارت دیگر تابوی «ناسیونالیزم افغانی» منجر شد که در مخالفت با هرنوع بحث دربـارهٔ مـوضوعاتی نـظیر «مـلیت»، «ملت»، «حقوق»، «قانون اساسی» و همچنین مسایلی چون «هویت» و «قومیت»، نمود می‌یافت. و اما رویهٔ دیگر سکهٔ ناسیونالیزم افغان، بحران هویت ملی است.

بحران هویت ملی

به‌نظر من، «روبرت کنفیلد» با توصیف جامعهٔ افغانستان به‌عنوان ملتی که درگیر بحران هویت اجتماعی است، به شـناخت پـیچیدگیهای آن نـزدیکتر شـده است. وی هویت اجتماعی را همچون «پدیده‌های فرهنگی» می‌شناسد که:

> **...در سنتها، نمادها، نهادها، مقوله‌های واژگانی ونظایر آن تجسم یافته‌است. آنها اصـولاً مـفاهیم هنجاری، استنباطات مستلزم تعهدات، منزلتها، اقتدار و امثال آن هستند.**[۲]

او سپس بحران هویت اجتماعی در افغانستان را بر پایهٔ این تـعریف تـجزیه و تحلیل می‌کند، و پس از طرح نقطه نظرات جدید و جالب، تجزیه و تـحلیل او بـاعث طرح دو سؤال می‌شود؛ اول اینکه، آیا وضعیت حاکم بر افـغانستان را مـی‌توان دقـیقاً بحران هویت «اجتماعی» توصیف کرد؟ اگر مردمی در قدم اول اقدام به حـل مسـئله هویت «ملی» خود نکنند، چگونه می‌شود از هویت «اجتماعی»شان سخن گفت؟ طرح این مـوضوع نـابجا نـیست، زیـرا آنـچه در افـغانستان بـا آن مـواجـهیم، یک جـامعهٔ «چند پارچه» یا حتی «چندگانه» است تا «ملی». به‌نظر من «چند پارچگی»، دقـیق‌ترین توصیف از جامعهٔ قبیله‌ای افغانستان است، بنابراین بحران ریشه‌ای در افغانستان، یک بحران «ملی» به‌گونه‌ای است که در تعارض با هویت «اجتماعی» قرار دارد، این بـدان

1-Ibid, 29, 30, 44, 135 2-Canfield, 1988, 185

معنی است که، هیچگونه هویت ملی تاکنون به‌وجود نیامده است.

دوم اینکه، چرا بحران هویت ملی را به رویدادهای بعد از سال ۱۹۷۸م، محدود کنیم؟ درحالیکه بسیاری از رخدادها در افغانستان، در گذشت زمان و تأثیرگزاری عوامل داخلی ریشه دارد. بااین‌وصف رویدادهای پس از ۱۹۷۸، درست قابل فهم نخواهد بود، مگر اینکه به آنها به‌مثابه حاصل اجتناب‌ناپذیر عوامل داخلی و خارجی، که در صد سال گذشته در منطقه دست‌اندرکار بوده‌اند، نگریسته شود.

بحران هویت ملی یک پدیدهٔ تاریخی است که به سبب مغایرت و ناسازگاری بین آگاهی اجتماعی افراد راجع به میراث و ریشه‌های تاریخی‌شان از یک‌طرف و واقعیت اجتماعی موجودشان از طرف دیگر، به‌وجود می‌آید. بعضی از نمونه‌های عواقب این بحران را در منازعات مردمان بومی فلسطین، کشمیر، ایرلند شمالی، تیمور شرقی، تامیل نادو، کردها و باسکها می‌توان یافت، مناقشاتی که ما هر روز شاهد آن هستیم و پیامد اجتناب‌ناپذیر دورهٔ استعماری گذشته است. آنگونه که قسمت اعظم مرزهای «ملی» کنونی یادگار پایان حکمروایی استعمار است؛ یعنی زمانی که مرزهای جدید بر «ملت»های ناهمگون تحمیل گردید. بدین‌ترتیب بحران هویت ملی را می‌توان تمایز میان «ملیت» و «هویت ملی» تعریف کرد. به‌عنوان مثال، کشورهایی چون اسرائیل، هند و چین هویت تاریخی فلسطینی‌ها، کشمیری‌ها و تبتی‌ها را بازتاب نمی‌دهند، و این منجر به نارضایتی و از خود بیگانگی فرهنگی، اجتماعی، سیاسی و اقتصادی این مردم می‌شود. افغانستان در این رابطه نمونهٔ دیگری به شمار می‌آید.

یک کشور زمانی به هویت ملی دست می‌یابد که به‌طور عادلانه از تمامی ساکنانش نمایندگی کند؛ نامی داشته باشد که با آن همگی شناخته شوند، فرهنگی که آنها را ازخودبیگانه نکند بلکه به جای آن بیانگر نیازها، آرمانها و ارزشهای تاریخی، اجتماعی و روحی آنان باشد، و ساختار سیاسی و اقتصادی آن نیز مبتنی بر عدل و برابری باشد. تنها در این صورت است که میان «ملیت» و «هویت ملی» و نهایتاً هویت فردی سازگاری به‌وجود خواهد آمد. در مراجعه به نمونه‌های یادشده، به‌وضوح می‌بینیم که هیچ‌کدام از حکومتهای اسرائیل، هند و یا چین این شرایط را برای پذیرش

جمعیت ناراضی خود برآورده نمی‌سازند. در هر سهٔ این کشورها بخشهای عظیمی از جمعیت توسط ساختار سیاسی و اجتماعی، فرهنگ و اقتصاد مسلط، منزوی و نادیده گرفته شده‌اند و نامگذاری این کشورها نیز خارج از این مقوله نیست. این مردم، دقیقاً برای بیان همین نارضایتی و از خود راندهشدگی است که مبارزه می‌کنند و حاضرند در این راه هر چیزی حتی جان‌شان را قربانی کنند.

بحران هویت ملی همچنین ممکن است در عکس‌العمل در برابر حضور نیروهای خارجی، چون سفیدپوستهای مهاجر به آفریقای جنوبی سر برآورد. در این مورد، قدرتهای خارجی حاکم بر کشور هویت ملی گروه بومی را نادیده گرفته و یک هویت بیگانه را بر آنها تحمیل می‌کنند. در موارد دیگر، این بحران ممکن است پیامد اِعمال سلطهٔ یک طایفه، قبیله یا بخشهایی از جمعیت بر دیگران باشد؛ مانند سلطهٔ چینی‌ها بر تبتی‌ها، وضعیت کشمیری‌ها در هند، تامیل‌ها در سریلانکا یا درمورد حاضر؛ برتری‌طلبی افغان‌ها بر دیگر گروههای قومی افغانستان. در هردو مورد سلطه (بومی و غیر بومی) ستمدیدگان سرسختانه مبارزه و مقاومت می‌کنند و قربانی می‌دهند، و سرکوبگران، به ستم و اعمال سلطه می‌پردازند و تبعیض قائل می‌شوند.

بحران هویت ملی در افغانستان، به عقیدهٔ من، ریشه در توسعه‌نیافتگی اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی این کشور دارد. بحران هویت ملی در افغانستان همچنین یک پدیدهٔ تاریخی ریشه‌دار است و به‌هیچ‌وجه نباید صرفاً رویدادهای ۱۹۷۸ و پس از آن را باعث آن دانست. بررسی دقیق جامعه‌شناسانه، مردم‌شناسانه و بویژه قوم‌شناسانهٔ رویدادهای صد سال گذشته در افغانستان آشکار خواهدکرد که این دوره همان‌گونه که شاهد موفقیتهای سیاسی قبایل افغان بوده است، بر سرنوشت واقعاً متضاد دیگر مردمان افغانستان، یعنی عقب‌ماندگی فرهنگی، تاریخی، اقتصادی و سیاسی، و بدتر از همه از دست دادن هویت‌شان نیز، گواهی می‌دهد. این مردمان، که هیچ‌گاه به‌عنوان یک شهروند با آنها برخورد نشده و در امور کشورشان حق تصمیم‌گیری نداشته‌اند، اکثریت جمعیت افغانستان را تشکیل می‌دهند.

آنان خود را محروم و در معرض اعمال تبعیض،[1] دارای تاریخ ساختگی،[2] اساطیر، ساختار سیاسی، اقتصاد، زبان و فرهنگ ملی جعل شده یافتند، و مجبور به تحمل تحقیر، تهدید و انزوا شدند که این به نوبهٔ خود از دست‌دادن هویت‌شان را درپی داشته است.

حوادث دردناک دههٔ ۱۹۸۰، برچیده شدن ساختار قبیله‌ای جامعه افغانستان را موجب شد. درنتیجه، تابوی یک قرنهٔ ناسیونالیزم افغانی درهم شکست و برای اولین بار، بحثهای جدی در تشریح نیاز برای تجدیدنظر در تاریخ افغانستان شروع شد.[(۱۸)] اگرچه مسایل هویت ملی، ناسیونالیزم افغانی یا پشتونیزم همچنان حساس بوده است، رویدادهای پنجاه سال گذشته ثابت کرده است که طفره رفتن از این مسایل نه تنها راه حلی به‌دست نمی‌دهد، بلکه در واقع مشکلات دیگری نیز بوجود می‌آورد. به‌عنوان مثال بسیاری از مردم افغانستان معتقدند که عامل اصلی اشغال این کشور توسط شوروی، فقدان یک حکومت مرکزی ملی، منسجم و قدرتمند است. این درحالی‌است که «حکومت مرکزی» برای افغانستان به‌طور سنتی مفهوم انحصار قدرت و سلطهٔ افغان‌ها و همچنین پیامد اجتناب‌ناپذیر آن، یعنی عقب‌ماندگی کل جامعه را داشته است. گفتهٔ مشهوری است که: «این افغان‌ها بودند که انگلیسیها را به‌سوی دروازه‌های کابل هدایت کردند» (اشاره به حملهٔ اول انگلستان به افغانستان و در نتیجه بر سر قدرت آمدن شاه شجاع (۴۲ـ۱۸۳۹) در کابل) و اکنون بار دیگر گفته می‌شود، این افغان‌ها بودند که شورویها را به افغانستان کشاندند (اشاره به اشغال افغانستان توسط شوروی در ۱۹۷۸ با مساعدت کارمل). اسناد تاریخی نشان می‌دهد که مهر و امضای هیچکس بجز امیران، شاهان و رؤسای جمهور افغان در ذیل توافقنامه‌ها و قراردادهای سیاسی، نظامی و اقتصادی که در طول ۲۵۰ سال گذشته در افغانستان امضا شده یافت نمی‌شود.

نادیده گرفته‌شدن اکثریت غیر افغان، همراه با تبعیض، وحشت، سرکوب و عقب‌ماندگی ـ هم در سطح محلی و هم در عرصهٔ ملی ـ علت اساسی بحران هویت ملی

1-Pstrusinska, 1990, 27

۲ـ فرهنگ، همان، ج۳، ۳۰-۳۲۹

به‌عنوان مانع اصلی ورود افغانستان به عصر جدید بوده است. در این رابطه مطالعهٔ هزاره‌ها می‌تواند این بحران را بیشتر به ما بشناساند.

به‌سوی دیدگاه جدید

آنچه تاکنون گفته شد، این سؤال را پیش می‌آورد که چرا موضوعی به اهمیت تبعیض قبیله‌ای و قومی در افغانستان هیچ‌گاه به‌طور جدی تشریح نشده است. چرا تلاشهای واقعی برای فهم و حل این پدیده نه در عرصهٔ سیاسی و عملی که لااقل در حوزهٔ علمی، صورت نگرفته است؟ تنها توضیح، به‌نظر من این است که از نقطه‌نظر سیاسی هر نوع بحثی در ارتباط با هویت ملی در افغانستان، ناگزیر هرم قدرت حاکم در کشور را تهدید می‌کند، و از آنجا که هرگونه بحث در این مورد دارای نیروی بالقوه برای تضعیف قدرت و منافع کسانی است که در بالای این هرم قرار دارند، توسط کسانی‌که از قشربندی موجود منتفع می‌شدند، نامطلوب تلقی شده و ممنوع اعلام می‌گردید و مسایل پیرامون آن مورد انکار قرار می‌گرفت.

اما انکار پدیدهٔ سیاسی-اجتماعی، نمی‌تواند واقعیتهای نهفته در آن را تغییر دهد، و چه‌بسا باعث فوران آنها نیز خواهد شد. تغییر و پیشرفت در هر جهتی می‌تواند نهایتاً تنها زمانی به دست آید که درهای جامعه بر روی طرح پرسشها، نقد و تجزیه و تحلیل «تابو»هایش باز باشد. شناخت و درک تابوی ناسیونالیزم افغانی یا پشتونیزم برای فهم مناقشات داخلی افغانستان، توسعه سیاسی و اجتماعی کُنْد آن و ناتوانی این کشور در رشد و تحکیم قدرتش به‌عنوان یک «دولت-ملت» قدرتمند و بانفوذ، حیاتی است.

تنها در این صورت است که می‌توان نگاهی تازه به تاریخ اخیر افغانستان و توسعه کند آن در دوران معاصر انداخت. در سراسر این دوره هیچ کدام از کمکهای داده شده، طرحهای توسعه، برنامه‌های اقتصادی و یا اصلاحات سیاسی نتوانسته‌است زمینه‌های توسعهٔ بنیادی در کشور را فراهم آورد. در مقابل، تنها نتیجهٔ به‌دست آمده، سیر قهقرایی بوده است. دلیل آن چیست؟ زمانی که کمکها به نام و برای توسعهٔ کل

افغانستان دریافت می‌شد، ذهنیت قوم‌مدارانهٔ رژیمهای ناسیونالیست افغان به‌گونه‌ای بود که کمکها در درجهٔ اول برای فعال کردن و تحقق تمایلات توسعه‌طلبانهٔ پشتونیزم به‌کار می‌رفت. ایدهٔ پشتونستان- دعوت به ایجاد یک کشور جداگانهٔ پشتون- نمونهٔ کامل چنین تمایلاتی است که تاکنون تحقق نیافته است. بخصوص که کل این مسئله چیزی فراتر از یک فریب سیاسی بزرگ نبود. به گفتهٔ شخصی چون خان عبدالغفارخان، معروف به «گاندی» سرحدات شمال غرب، پدر ناسیونالیزم پشتون و رهبر حزب «خدای خدمتکاران» (جنبش استقلال‌طلبی پشتونستان)، مسئلهٔ پشتونستان چیزی بیش از یک بازی سیاسی نبود که توسط افغانستان و هند به‌عنوان یک ابزار تبلیغاتی علیه پاکستان به‌کار می‌رفت.[۱]

وجود ناسیونالیزم افغان و سرکوب ناشی از آن به «جعل تاریخی» و فریب بزرگتری انجامید که هدف از آن توجیه و تحکیم «برتری» و انحصار قدرت افغانها بود. این فرایند به «افغانی شدن» کشور منجر شد.[۲] در فصلهای آینده اثرات این فرایند را بر هزاره‌ها به‌عنوان یکی از اقوام افغانستان بررسی خواهیم کرد. همچنین کار بسیاری از محققان خارجی و داخلی را خواهیم دید که در طول دهها سال اغلب صرفاً انعکاسی از دیدگاههای رایج ناسیونانیزم افغانی بوده است. جدای از بعضی موارد استثنایی، مانند «اسکایلر جونز» (۱۹۷۴ و ۱۹۶۷) درمورد «نورستان»، «رابرت کنفیلد» (۱۹۷۳) درمورد ساختار و مناسبات اجتماعی- مذهبی مردم بامیان و «کلاوس فردیناند» (۱۹۶۲، ۱۹۶۳، ۱۹۶۵، ۱۹۶۹) درمورد کوچی‌ها در افغانستان و مانند آنها و بعضی از محققان افغانستانی چون «نظیف شهرانی» (۱۹۷۹)، «حق شناس» (۱۹۸۴)، «فرهنگ» (۱۳۷۱ش)، غبار (۱۹۹۹) و دیگران، کار بسیاری از دیگر محققان به‌طور کلی چندان فراتر از ترجمه یا نسخه‌برداری از بازنویسی تخیلی تاریخ به‌وسیلهٔ ناسیونالیستهای افغان- که توسط وزارت اطلاعات و کلتور (فرهنگ) افغانستان اشاعه یافت- نبوده است. ***افغانستان*** اثر «لویس دوپری» (۱۹۸۰) مثال خوبی در این مورد

۱- روزنامه مسلم، ۳۰ می ۱۹۸۲

2-Griffiths, Ibid, 66

است.[۲۰] اغلب آنچه به‌عنوان تاریخ نوشته شده با واقعیتهای اجتماعی، سیاسی، تاریخی و اقتصادی افغانستان سازگار نیست.

بازنگری تاریخ معاصر افغانستان تنها با مطالعهٔ دقیق گروههای مختلف قومی و قبیله‌ای، و روابط مشترک آنها در سراسر دوران تحول تاریخی‌شان به‌دست می‌آید. برای انجام این منظور باید به طبقه‌بندیهای اجتماعی روی آوریم که براساس آن اعضای هر «ملت» از نظر قومی، زبانی، مذهبی، و جغرافیایی دسته‌بندی می‌شوند. مطالعهٔ این طبقه‌ها، ساختارها و مناسبات اجتماعی‌شان یک راه برای رسیدن به شناخت کل ملت است. به‌علاوه، همان‌طور که تاریخ افغانستان محدود به رویدادهای دو یا سه قرن گذشته و حکومت و تاریخ یک قبیله به تنهایی نیست، به همین ترتیب مرزهای جغرافیایی و فیزیکی در سراسر تاریخ آن بارها تغییر کرده است. بدین‌ترتیب، تازمانی که ما در محدودهٔ مرزهای جغرافیایی فعلی افغانستان باقی بمانیم، به‌هیچ‌وجه در کشف ماهیت تاریخی واقعی افغانستان موفق نخواهیم شد.

تاریخ و جغرافیای افغانستان به‌طور دو جانبه و تفکیک‌ناپذیر با کل آسیای مرکزی منطقه‌ای با مرزهای دائماً در حال تغییر و هزاران سال سابقه تاریخی و فرهنگی-پیوند یافته است. به‌عنوان مثال، محققی که دربارهٔ گلیم، جاجیم و قالین (انواع فرش) تحقیق می‌کند، تا هویت مردمان بافنده، کشور منشأ، بافت و طرحهای اولیهٔ فرش‌ها، تغییرات پدید آمده در آنها و دلایل این تغییرات را در نیابد، نمی‌تواند تحقیق خود را صرفاً به یک کشور یا دورهٔ زمانی خاص محدود کند. از آنجاکه این سه اصطلاح ترکی هستند و در سراسر آسیای مرکزی، ایران و ترکیه به‌کار می‌روند، آیا این محقق قادر است با مشاهدهٔ تنها نمونه‌های ترکی یا ایرانی به نتایج دقیق و جامع دربارهٔ مردمانی برسد که امروزه آنها را می‌سازند؟ پاسخ باید منفی باشد. قبایل ترک آسیای مرکزی طی دوره‌ای شامل چند قرن به ترکیه و ایران امروزی مهاجرت کرده و در آنجا سکنا گزیدند. آنان طی این دوره دستخوش تغییرات اجتماعی و فرهنگی فراوانی شده‌اند. این تغییرات ناگزیر در صنایع دستی آنان، که این سه نوع فرش فقط نمونه‌هایی از آن به‌شمار می‌رود، بازتاب پیدا کرده است. به‌منظور درک و ارزیابی محتوای این

تغییرات، ضرورت دارد تا نمونه‌های طرح‌های اولیه و انواع آنها در سالهای مختلف همراه با نمونه‌های رایج در ترکیه و ایران امروز مطالعه و باهم مقایسه شود. تنها با مطالعهٔ تمامی مراحل مختلف پیشرفت این صنعت، محقق می‌تواند به شناسایی دقیق گلیم‌ها، جاجیم‌ها و قالین‌های امروزی دست یابد.

اگر ما افغانستان را جایگزین مثال یادشده نماییم، می‌توانیم آن‌را فرشی بافته‌شده از تاریخ توصیف کنیم که پس از چند هزار سال تکامل و تحول در مسیر تاریخی‌اش به شکل، نام و موقعیت کنونی رسیده است. ممکن نیست افغانستان امروز را بدون درک کامل تاریخ غنی و طولانی آن بشناسیم. تنها از این طریق است که مطالعه و روابط میان همهٔ مردم افغانستان چون نورستانی‌ها، ازبک‌ها، افغان‌ها، هزاره‌ها، تاجیک‌ها و دیگر اقوام در بستر تاریخ قدیمی و طولانی آنان می‌تواند به ما در رسیدن به فهم دقیق‌تر و عینی‌تر جامعهٔ امروز افغانستان یاری کند. چنین شناختی مستلزم سفر به ورای مرزهای کنونی و پس‌کرانه‌های تاریخ معاصر است.

بنابراین، روشن است که برای هر نوع مطالعه درمورد افغانستان و مردم آن ابتدا باید از بین دو دیدگاه، یکی را انتخاب کرد: دیدگاه ناسیونالیزم افغانی درمورد کشور و منطقه، و یا دیدگاه مردم‌شناسانه و جامعه شناسانه. دیدگاه دوم چیزی است که من به‌عنوان «دیدگاه نو» از آن سخن می‌گویم، اگرچه به‌کارگیری آن در بقیهٔ نقاط جهان چندان جدید نیست. یکی از اهداف این اثر، فراهم‌آوردن اساس و زمینهٔ لازم برای به‌کارگیری این دیدگاه در حوزهٔ مطالعات افغانستان به‌طور کلی و مطالعهٔ هزاره‌ها به‌طور خاص است.

یکی از پیش‌زمینه‌های دیدگاه جدید، مطالعهٔ مردمان گوناگون ساکن در افغانستان امروز است. مرزهای جغرافیایی افغانستان کنونی در مطالعهٔ مردم‌شناسانه، از اعتبار و ارزش چندانی برخوردار نیست. مردم‌شناس باید ابتدا و قبل از همه به مطالعهٔ رده‌بندیهای اجتماعی- انسانی در ورای محدودهٔ نقشه‌های «ملی» بپردازد، چراکه طبقه‌بندی قبیله‌ای و نظایر آن در داخل حدود و مرزهای جغرافیایی کنونی شکل نگرفته است (اگرچه ممکن است در درون مرزهای جغرافیایی طبیعی پدید آمده

باشد). مرزهای سیاسی در مقابل، مطابق با این تقسیمات اجتماعی انسانی کشیده نشده است. درواقع چه‌بسا اتفاق افتاده که یک مرز سیاسی امروزی از میان یک دِه یا قطعه‌زمین و یا حتی خانهٔ یک شخص عبور کرده و تقسیمات نادرستی به‌وجود آورده باشد. به‌عنوان مثال پشتونها و نورستانی‌ها در دو طرف مرز افغانستان- پاکستان تقسیم شده‌اند؛[۲۱] ازبک‌ها، ترکمن‌ها و تاجیک‌ها در میان ایران، افغانستان، ازبکستان، ترکمنستان و تاجیکستان چند پاره گشته‌اند، و نظایر آن. برای مطالعهٔ هرکدام از این مردمان، ضرورت دارد چنین کاری را در ورای محدوده‌های جغرافیایی موجود انجام دهیم.

برای به‌کارگیری موارد سابق‌الذکر در مطالعهٔ جامعه امروز افغانستان، لازم است ابتدا روابط درونی و ساختار قبیله‌ای این کشور را بشناسیم و دوم، پیوندهای تاریخی و موقعیت افغانستان را در منطقه دریابیم. مطالعهٔ ساختار قبیله‌ای و مناسبات درون قبیله‌ای در جامعهٔ معاصر افغانستان، همراه با مطالعهٔ افغانستان در منطقه، روشن خواهد کرد که آنچه تاکنون «دولت ملی» نامیده می‌شده، چیزی فراتر از «دولت قبیله‌ای» نبوده است. نظام سیاسی افغانستان مبتنی بر حمایت از منافع قبیله‌ای افغان‌ها با هدف نهایی افغانی کردن تمام کشور بوده است. تنها با فهم دقیق دو عامل یادشده می‌توان به شناخت واقعی هویت ملی ساکنان افغانستان دست یافت. این هویت ملی، درحالیکه شامل هویت‌های تمام مردم افغانستان می‌شود، به هیچوجه هویت و حقوق هیچ قبیله و فردی را نادیده نمی‌گیرد. در مقابل، چنین هویت ملی برای همهٔ گروههای قومی قابل پذیرش بوده و هویت‌های فردی و قبیله‌ای را پربار و تأیید خواهد کرد که نتیجهٔ ناشی از آن، شکل‌گیری نظام سیاسی-اجتماعی مبتنی بر فدرالیسم با توانایی اعمال قدرت مشترک گروههای مختلف اجتماعی خواهد بود و این نظام برای توسعه و رشد تمام جامعه تلاش خواهد کرد. جامعه‌ای که در آن مناقشات و اختلافات قبیله‌ای و فرقه‌ای به نفع وحدت ملی قابل حل خواهدبود و در آن هیچ گروهی نمی‌تواند ادعای برتری بر دیگران داشته باشد.

آنچه درپی می‌آید، مطالعه‌ای است که برپایهٔ دیدگاه جدید انجام گرفته است.

این کتاب، مطالعهٔ مردمان هزاره بر پایهٔ بررسی‌های منتشر شده و متون و اسناد دست اول است که هدف آن شناخت نقش و جایگاه هزاره‌ها در افغانستان معاصر می‌باشد. آنچه به‌طور خاص مطالعهٔ هزاره‌ها را در میان دیگر مردمان افغانستان قابل طرح می‌کند این است که آنان در هرم اجتماعی کشور به‌طور مرسوم پایین‌ترین ردهٔ اجتماعی را تشکیل می‌داده‌اند، درحالیکه آنها شاید تنها گروه قومی هستند که می‌توانند با سلطهٔ افغان‌ها، هم از نقطه‌نظر جمعیت و هم موقعیت جغرافیایی، مبارزه و آن‌را تهدید کنند، که دلیل در انزوا نگاهداشتن شدید، هویت‌زدایی و سرکوب بیرحمانه آنها نسبت به دیگر مردمان توسط رژیمهای متوالی افغان، شاید در همین واقعیت نهفته باشد. دیگر اقوام، مانند نورستانی‌ها و ازبک‌ها نیز موقعیت بهتری نداشته‌اند، جز اینکه به‌دلیل سنی بودن همچون هزاره‌ها مورد سرکوب مذهبی قرار نگرفته‌اند.[۲۲]

جنگ دو دهۀ اخیر در افغانستان، با همهٔ ویرانی‌ها و خرابی‌ها، به‌مثابه یک عامل مهم و شتاب‌دهنده در پدیدآوردن تغییرات اساسی سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و ساختاری عمل کرده است. به‌طوری که هرم اجتماعی ـ قبیله‌ای سابق‌الذکر از بین رفته و اولین‌بار برای همهٔ مردم افغانستان این فرصت را فراهم آورده است که در ساختمان یک جامعهٔ عادلانه‌تر و ملت متحد مشارکت ورزند. هزاره‌ها به نوبهٔ خود در این تجدید ساختار تنها عامل بالقوه نیستند، اما می‌توانند قاطع‌ترین نقش را بازی کنند.

دقیقاً به‌همین دلیل است که در مطالعهٔ هِرَم قبیله‌ای ـ اجتماعی افغانستان، هزاره‌ها اهمیت بنیادی دارند. علاوه‌برآن، چنین مطالعه‌ای برای برجسته ساختن تصویر قوم‌پرستانه ـ ناسیونالیستی مبتنی بر دیدگاه هرمی ـ قبیله‌ای از جامعهٔ افغانستان، به‌مثابه یک مغلطهٔ خطرناک و بی‌اساس، به‌کار خواهد رفت. بنابراین احتمال زیاد دارد که محتوای این کتاب ابهاماتی، و حتی دلهره و ترس، در میان آنانی ایجاد کند که به دیدگاه پذیرفته شدهٔ مرسوم دربارهٔ افغانستان عادت کرده‌اند.

فصل اول

هزاره‌ها کیانند؟

خربوزه از خربوزه رنگ بال موئَه[1]
یک ضرب‌المثل هزارگی

تغییر شکل مکرر مرزهای جغرافیایی-سیاسی، که عامل تعیین‌کننده‌ای در تحول و تاریخ جوامع انسانی به‌شمار می‌آید، خود می‌تواند به ایجاد و ظهور ملتها و ساختارهای سیاسی-اجتماعی جدید منجر شود. اخیرترین نمونه‌ها از این دست را می‌توان در میان ملتهای جدیدالتأسیس آفریقا که تنها ظرف حدود نیم قرن گذشته پس از رهایی از سلطهٔ استعمار اروپایی به‌وجود آمده‌اند، مشاهده کرد.

رشد اقتصاد سوداگری[2] در غرب به جستجوی بازارهای جدید در آسیا و آفریقا انجامید. این، به نوبهٔ خود ظهور الگوهای جدید جابجایی و پیوستگی در ساختار اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، تاریخی و جغرافیایی این قاره‌ها را به دنبال داشت که به مرور زمان نقشهٔ سیاسی-جغرافیایی معاصر آسیا و آفریقا را به‌وجود آورد.

این تغییرات، که به‌عنوان «جابجایی و همگرایی انسانی» به آن اشاره شده است،

۱ـ خربزه از خربزه رنگ می‌گیرد- م.

2-Mercantalism

یکی از مهمترین عوامل در تحول ساکنان سرزمین‌های مختلف را تشکیل می‌دهد. افغانستان که اغلب به‌مثابه «چهارراه تاریخ آسیا»[1] قلمداد شده است، نمونهٔ برجستهٔ پیامد تاریخی این جابجایی و همگرایی به‌شمار می‌آید. من برای تسهیل در شناخت روشن‌تر جامعهٔ افغانستان از نظریهٔ جامعه شناسانهٔ «جعبه چینی»[2] استفاده کرده‌ام. «جعبه چینی» از یک سری جعبه‌های کوچکتر در اندازه‌هایی تشکیل شده که در درون یکدیگر جاگرفته‌اند و بزرگترین جعبه همهٔ آنها را دربر گرفته است. جعبه چینی افغانستان شامل چند جعبهٔ کوچکتر مردمان و اقوام مختلف چون نورستانی‌ها، افغان‌ها، هزاره‌ها، تاجیک‌ها، بلوچها و دیگران می‌شود که همگی افغانستان را شکل می‌دهند و هرکدام یک جعبه چینی مستقل را نمایندگی می‌کنند. این جعبه‌ها که نهایتاً جعبه چینی افغانستان را به‌وجود می‌آورند، پیامد اجتناب‌ناپذیر چند هزار سال جابجایی و همگرایی مردمان جنوب، غرب و مرکز آسیا هستند. به عبارت دیگر، افغانستان از فرایند مداوم جابجایی و همگرایی مردمان و فرهنگهای گوناگون شکل گرفته است.

این فرایند چنین ادامه می‌یابد که هر نوع مطالعهٔ عینی و دقیق افغانستان، شناخت و مطالعهٔ مردمان تشکیل‌دهندهٔ آن‌را ایجاب می‌کند. شناخت روشن‌تر و کامل‌تر مردمان افغانستان، تجزیه و تحلیل دقیق‌تر این کشور به‌عنوان یک کل را مقدور می‌سازد. ویژگی‌های مختلف مردمان نورستان چون مذهب، زبان، سبک زندگی، سنتها، معماری و حتی ظاهر فیزیکی آنها چون استخوان‌بندی، رنگ مو و چشم، بعضی از نویسندگان قرن نوزدهم را به این نتیجه رساند که نورستانی‌ها باید بازمانده‌های سربازان اسکندر کبیر، از زمان لشکرکشی آنها به این سرزمین، باشند.[3] اما منشأ واقعی نورستانی‌ها چیست؟ به همین ترتیب منشأ افغان‌ها چیست؟ بعضی از محققان براساس ویژگیهای فیزیکی، ساختار اجتماعی و سنتهای مردمان افغان، بر این عقیده‌اند که آنها بازماندگان یک قبیلهٔ اسرائیلی موسوم به «اوگانا» هستند که توسط

1-Abercrombie, 1968, 366

اسکندر کبیر وادار به مهاجرت به کوههای مهترسلیمان شده‌اند.[1] براساس اساطیر به‌دلیل ارتباط مداوم افغان‌ها با یهودیهای مکه و مدینه و راهنمایی خالدبن ولید، یکی از افسران تازه مسلمان که با افغان‌های کوههای سلیمان در تماس بود، آنان به اسلام گرویدند. این گفته تا چه حد صحیح است؟ به همین ترتیب چه کسی تاریخ اولیهٔ تاجیک‌ها را مشخص خواهد کرد؟ به عقیدهٔ بعضی محققان، نام «تاجیک» از «تازیک» و آن هم به نوبهٔ خود از «تازی»، نام فارسی عرب‌ها، مشتق شده است، یعنی تاجیک‌ها همچون تازیک‌ها یا عرب‌ها به ایران و افغانستان مهاجرت کرده و با ساکنان بومی منطقه در آمیخته‌اند.(۴) بدین‌ترتیب آنها تازیک یا عرب، یا احتمالاً ترکیبی از عرب‌ها و فارس‌ها هستند که در طول دوازده قرن گذشته به مردمان امروز تبدیل شده‌اند. و سیدها کیانند؟ در افغانستان چندگونه از این مردمان یافت می‌شوند که در میان شیعیان: موسوی، علوی، حسینی و رضوی برجسته‌تر از دیگران هستند و در میان سنی‌ها سنخ‌های دیگری چون «حضرت»، «ایشان» و «خواجه» وجود دارد.(۵) آنان به چه اقوام و نژادها تعلق دارند؟ یا «پشه‌یی»ها از کجا آمده‌اند؟

مطالعهٔ «جعبه چینی» کل افغانستان ورای حوزهٔ بحث این کتاب است. هدف من در اینجا این است که یکی از این جعبه‌ها، یعنی هزاره‌های افغانستان را مطالعه کنم. هزاره‌ها کیانند؟ آنان از کجا آمده‌اند؟ چگونه هویت ویژهٔ آنها بر تحول آنان به‌عنوان یک قوم تأثیر گذاشته است؟ نقش آنان در توسعهٔ سیاسی و تاریخی افغانستان چه بوده است؟ این‌ها موضوعات عمده‌ای هستند که در این رساله مورد بررسی قرار می‌گیرد.

اگرچه تحقیق درمورد منشأ و تاریخ هزاره‌ها قبل از قرن ۱۹ شروع شده است، اما «هزاره‌شناسی» همچنان ایستا باقی مانده و طی صدسال گذشته پیشرفت چندانی نکرده است. این از یک طرف، مربوط به شرایط خود افغانستان بوده که عموماً یک جامعهٔ بسته و فیودالی-قبیله‌ای باقی مانده است و از طرف دیگر، ظهور افغانستان به‌عنوان یک دولت حایل بین دو قدرت بزرگ به‌طور قابل ملاحظه‌ای توسعهٔ

1-Bellew, 1891, 11; 1880, 15-27; Sulthan, 1980, Vol.2 300; Caroe, 1986, 3-24; Ridgway, 1983, 1-11; فرهنگ، همان، ج۱، ۷-۳۵

اجتماعی، سیاسی و فرهنگی آن را محدودکرده است. افغانستان برای زمان بیش از یک قرن نقش یک دولت حایل را میان انگلستان و روسیه در آسیا بازی کرد. در نتیجه در ساختار اجتماعی و سیاسی آن تغییرات عمده‌ای پیش نیامد، چنانکه این کشور نتوانست موقعیت خود را به‌عنوان یک دولت-ملت تثبیت کند. اینها عواملی است که مانع انجام هرنوع تحقیق کامل و دقیق راجع به ساکنان افغانستان شده است، در عین حالیکه میدان را برای ظهور نظریه‌های گوناگون درمورد منشأ و تاریخ اقوام گوناگون این کشور باز گذاشته است. نظریه‌هایی که درمورد هزاره‌ها ارائه شده، شاید نمونه‌های خوبی درمورد تنوع این دیدگاهها به شمار آید. در اینجا تذکر این نکته به‌نظر لازم می‌آید که رسیدن به نتایج علمی درمورد هزاره‌شناسی، تا زمانی که شناخت ما از موضوع در حد موجود باقی بماند، بسیار مشکل خواهد بود.

در این فصل تلاش کرده‌ام که با پرداختن به منشأ و سابقهٔ تاریخی هزاره‌ها، زمینه‌ای برای طرح مطالب آینده فراهم آورم. ابتدا نظریه‌هایی را که تاکنون توسط مردم‌شناسان، قوم‌شناسان و مورخان مختلف درمورد منشأ هزاره‌ها ارائه شده است، معرفی و تلخیص می‌کنم؛ و سپس به بررسی، نقد و نتیجه‌گیری آنها خواهیم پرداخت. در اینجا باید خاطرنشان کنم که کلیهٔ نظریه‌های مختلف را درمورد منشأ و تحول هزاره‌ها به سه مقوله تقسیم کرده‌ام: نظریهٔ بومی بودن هزاره‌ها، این نظریه که آنان بازماندگان مغول‌ها هستند و دیدگاهی که آنان را نژادی مختلط می‌داند. این طبقه‌بندی سه‌گانه را هم محققانی که درمورد هزاره‌ها کار کرده‌اند، قبول دارند و هم در میان خود این مردم مطرح است.

۱-۱ نظریه بومی بودن هزاره‌ها

این نظریه ابتدا توسط محقق فرانسوی «جی. پی. فریر»[1] و در قرن نوزدهم ارائه شد. به‌نظر وی هزاره‌ها از زمان اسکندر کبیر در افغانستان می‌زیستند. او به‌عنوان شاهد این نظریه، شرح جنگهای این زمان توسط مورخ یونانی «کونیتوس کورتیوس» دربارهٔ

1-Ferrier, 1857, 221

خط سیر اسکندر به‌طرف افغانستان مرکزی را نقل قول کرده‌است و با استناد به این گزارشهای جنگی سعی می‌نماید تا ثابت کند که مردمان وصف شده در آنها نیاکان هزاره‌های کنونی بوده‌اند.

نظریهٔ فریر را برخی محققان افغانستانی چون عبدالحی حبیبی (۱۹۶۲) مورد تأیید قرار داده‌اند. حبیبی با استناد به اطلاعات فراهم آمده در «تمدن ایرانی» اثر «فوشر» یک‌سری شواهد زبان‌شناختی ارائه می‌کند که مؤید نظریهٔ بومی بودن هزاره‌ها است. او یافته‌های سه‌گانه‌ای را به‌عنوان دلیل اثبات این نظریه پیش روی ما قرار می‌دهد:

اول اینکه نام هزاره تنها به مردمان مرکز افغانستان اطلاق نمی‌شده است؛ مردمان دامنهٔ کوه‌های ماهوبون تا هری‌پور، ابوت‌آباد، پخله‌یی، کاگان و اطراف کوههای کشمیر نیز هزاره نامیده می‌شدند. این مردمان نه تاتار هستند و نه مغول، چنین تصور می‌شود که آنان بازماندگان هندو-آریایی‌ها باشند و گویش آنها از گویش هندو-ایرانی برگرفته شده باشد.[1] حبیبی در حمایت از این دیدگاه به منبعی استناد نمی‌کند، اما از میان منابع سودمند می‌توان به «تواریخ ملک هزاره» نوشتهٔ «مهتاب سینگ» که خود به قبایل «کایاث» (۴۹-۱۸۹۱م) تعلق دارد، اشاره کرد که شواهد و اسناد فوق‌العاده‌ای در آن ارائه شده است. همچنین در نوشته‌های «اچ. جی. راورتی» درمورد هزاره‌های پنجاب از دو نوع هزاره نام برده شده است: هزاره‌های «چهاچه» و هزاره‌های «کارلوک» یا «قارلوق».[2] مشاهدات راورتی اما، نمی‌توانند هیچ توضیحی درمورد مردمانی بدهد که به هزارهٔ پنجابی مشهورند.(۶) براساس این منبع چنگیزخان هرگز از رودخانه سند نگذشته است (درحالیکه جلال‌الدین خوارزمشاه از طریق معبر نیلاب (جنوب آتوک) به سند رسیده بود، چنگیز به‌دلیل بدی آب و هوا نتوانست ادامهٔ مسیر دهد).[3] بدین‌ترتیب اگر هزاره‌ها بازماندگان لشکر چنگیز باشند چگونه می‌توان وجود آنها را در آنسوی سند که سربازان چنگیز ابداً به آنجا نرسیدند، توجیه کرد؟

۱- حبیبی، ۱۳۴۱، ۳

2-Raverty, 1888, 280-2,292

۳- رشیدالدین فضل‌الله، ۱۳۳۸، ج ۱، ۹-۳۷۶

دوم، نام هزاره از نقطه‌نظر تاریخی به دوران قبل از اشغال مغول باز می‌گردد؛ وقتی «هیوان تسونگ» جهانگرد مشهور چینی از سفر هند (۶۴۴م) به **تسو-کو-چه** (یا ***آراکوزیا***) بازمی‌گشت، اولین مرکز را ***هو-سی-نه*** و دومی را ***هو-سا-له*** نامید. زمانی بعد، «سنت مارتین» ***هو-سی-نه*** را با غزنی و ***هو-سا-له*** را با هزاره یکی دانست. در همین دوران، «بطلمیوس» از سرزمینی یاد می‌کند که به «اوزاله» موسوم است و در شمال غرب آراکوزیا قرار دارد.[1]

به‌نظر حبیبی ***هو-سا-له*** و ***اوزاله*** یکی و نام یک مکان-اولی نام چینی آن و دومی نام یونانی آن-است. هر دو نام، سه سیلاب دارند: هو-سا-له=او-زا-له. تبدیل شدن «هو» به «او»، «س» به «ز» و «ل» به «ر» از نظر زبان‌شناختی قابل توجیه و دارای سابقه است؛ چنانکه در فارسی «دیوار» به‌دلیل نزدیکی تلفظ به «دیوال» (گویش هزارگی) تبدیل شده است. علاوه‌برآن، حبیبی تأکید می‌کند که وجود کلمات فراوان سه سیلابی در نوشته‌های سیاحان یونانی و چینی قرن هفتم میلادی گواه دیگری درمورد منشأ پیش از مغولی کلمه هزاره است. بدین‌ترتیب وی نتیجه می‌گیرد: «هزاره‌ها از زمان اسکندر کبیر در طول چند قرن با افغان‌ها همزیستی داشته‌اند».[2](۷)

سوم اینکه، حبیبی با نقل‌قول از فوشر و سنت مارتین موردی را ذکر می‌کند که در آن هیوان تسونگ موقع همراهی با یکی از شاهان افغانستان در یکی از سفرهای جمع‌آوری مالیات در مرکز افغانستان و هنگام عبور از هزاره‌جات با شگفتی از ویژگی‌های فیزیکی خاص ساکنان آن با ظواهر چینی‌شان یاد می‌کند. به گفتهٔ فوشر، اسکندر کبیر هنگام عبور از جنوب افغانستان از طریق کوههای شمال (در حدود هزار سال قبل از تسونگ)، با مردمی برخورد که برای او ناشناخته بودند و او آنها را سرسخت‌تر از مردمانی توصیف کرد که تا آن زمان با آنان مواجه شده بود.

بااین‌حال، حبیبی این نظریه را رد نمی‌کند که براساس آن ***هزاره*** برگرفته شده از ترجمهٔ فارسی کلمه مغولی **مینگ** (اصطلاح نظامی مورد استفاده در لشکر مغول برای نیرویی متشکل از ۱۰۰۰ سرباز) به معنی ***هزار*** است. او در این باره اظهار عقیده نمی‌کند

۱- حبیبی، ۱۳۴۱، ۴ ۲- همان، ص۵

که این ترجمه جدید فارسی از کلمه مغولی قدیمی مینگ با کلمهٔ قدیمی هزاره باهم خلط شده است. به‌نظر حبیبی وجود نام هزاره در آثار قدیمی چینی و یونانی ادعاهای منشأ مغولی داشتن این کلمه را بی اعتبار می‌نماید. حبیبی تأکید می‌کند که هزاره یک کلمهٔ قدیمی آریایی به مفهوم «خوشدل» است و ترجمهٔ فارسی کلمهٔ مغولی مینگ (هزار) نیست.[۱]

«میخائیل وایرز» زبان‌شناس آلمانی که با فوشر و حبیبی توافق‌نظر دارد، در مطالعات واژگان آماری هزاره‌ها اظهار عقیده می‌کند که:

اطلاعات به دست آمده از مغول‌های افغانستان که امروزه در آبادی‌های هرات و نزدیکی‌های آن به سر می‌برند، از طرف دیگر نشان داد که چنین روابط ریشه‌ای بین دو گروه وجود ندارد... به وسیلهٔ این روش آماری مؤلف به این نتیجه می‌رسد که هزاره‌ها و مغول‌های افغانستان از نظر زبان‌شناختی به طور کلی باهم پیوند زادشناختی ندارند.[۲]

۱ـ۲ هزاره‌ها بازماندگان مغول‌هایند

«آرمینوس ومبری»،[۳] «مونت استوارت الفنستون»[۴] و «الکساندر بورنس»[۵] در میان اولین طرفداران این نظریه قرار دارند. براساس این نظریه، هزاره‌ها بازماندگان سربازان مغول هستند که با ارتش چنگیزخان به افغانستان آمدند. این سربازان پس از اسکان به‌تدریج زبان، مذهب و فرهنگ ساکنان تاجیک این سرزمین را پذیرفته و منشأ مردمانی شدند که امروزه به هزاره موسوم هستند. بسیاری از محققان سیاسی معاصر بر این نظر هستند که حضور موقت یا دائم نیروهای استعماری، تغییرات و توسعهٔ برگشت‌ناپذیری در سبک زندگی و ساختار اجتماعی جامعهٔ بومی به‌وجود می‌آورد. آنان این پدیده را نمونه‌ای از استعمار مهاجر می‌دانند.(۸) نمونه‌های اخیر و معاصر استعمار مهاجر، ساکنان فرانسوی شمال الجزایر قبل از ۱۹۶۲م، سفیدپوستهای هلندی

۱ـ همان، ص۸

2-Weiers, 1975, 102

3-Vambery, 1864, 132

4-Elphinstone, 1978, Vol.2, 249

5-Burnes, 1839, Vol.2, 261

تبار آفریقای جنوبی و یهودی‌های اروپایی هستند که فلسطین را به اشغال خود درآوردند.(۹)

هزارگی، گویش فارسی هزاره‌ها را نیز می‌توان با زبان آفریقایی هلندی تباران آفریقای جنوبی مقایسه کرد؛ هر دو، نمونه‌هایی از همان پدیدهٔ سیاسی-اجتماعی هستند که به‌موجب آن اسکان دائم قدرت استعماری در یک کلنی به ظهور فرهنگ و زبان جدید منجر می‌شود.(۱۰) بدین‌ترتیب این احتمال دور از واقع نیست که سربازان مغول با اسکان در افغانستان مرکزی موجب ظهور مردمان جدیدی شده باشند. طرفدار دیگر این نظریه «اچ. دبلیو. بلیو» است که به‌نظر وی سربازان مغول

در ربع اول قرن سیزدهم به‌عنوان مهاجران نظامی از هزاران مرد جنگی چنگیز خان جدا شده و در اینجا [افغانستان مرکزی] مقیم گشتند. گفته شده که چنگیز خان ده گروه از آنها را در اینجا برجای گذاشت؛ ۹ گروه از آنها را در هزارهٔ کابل و دهم را در هزارهٔ پکلی [پخله یی] در شرق ایندوس. [۱]

از آنجا که فارسی، زبان مردمان بومی این مناطق بود، ساکنان جدید مغول آن را پذیرفتند. بلیو برای اثبات این نظریه به نامهای جغرافیایی اشاره می‌کند. او معتقد است که وجود هزاره‌های پنجابی در مناطقی که امروز در شمال پاکستان قرار دارد، شاهدی برای اسکان سربازان در این منطقه است.[۲] همچنین وجود چندین نام جغرافیایی مانند دره هزاره بین لغمان و کاپیسا در شمال شرق افغانستان کنونی (جدای از نواحی مرکزی) نظریه بلیو را تأیید می‌کند.

علاوه برآن، هزاره‌ها خویشاوندان جنگجویان مغول، رعایای آنها و بازماندگان خانهای مغول بودند که به فرماندهان چنگیزخان مربوط می‌شدند. بسیاری از نامهای قبایل و خانواده‌های هزاره که از نامهای رهبران و فرماندهان مغول گرفته شده است، تا امروز بر روی این قبایل مانده است؛ به‌عنوان مثال، یک دسته از هزاره‌ها به «دای‌چوپان» موسوم هستند. این نام احتمالاً برگرفته از نام یکی از خانهای مغول موسوم به «امیرچوپان» باشد که لشکرش را به شرق خراسان هدایت کرد و در آنجا (شاید ارزگان

---

1 Bellew, 1880, 114 2-Ibid.

امروزی) مقیم شد.[1]

در قرن نوزدهم، «آر. لیچ» جهانگرد انگلیسی با هزاره‌های دَی‌چوپان برخورد کرد و توسط آنها به شهر گِرِشک در همان نزدیکی برده شد تا آرامگاه امیرچوپان را که به اعتقاد آنان نیاکان اولیهٔ آنها را به این سرزمین آورد، ببیند.[2] نام بهسودی‌ها، یکی دیگر از قبایل بزرگ هزاره، از نام یکی از بستگان چنگیز موسوم به بهسود یا بیسود و نیز مشهور به «جیگو هاکو» گرفته شده است.[3]

اصطلاح جالبی در میان هزاره‌های افغانستان وجود دارد که ممکن است دارای اهمیت مردم‌شناسانه باشد: والدین هزاره تعبیر «مغول» را به‌عنوان یک صفت به هنگام آموزش رفتاری فرزندان خود به‌کار می‌برند، به‌عنوان مثال: *او بچه، مغول بِشِی!* (درست بنشین) یا *او بچه، مغول بُخورا* (درست بخور). اصطلاح *مغول* در صحبتهای روزمرهٔ هزاره‌ها به‌عنوان صفتی به مفهوم «رفتار درست»، «بانزاکت» و «مؤدبانه» به‌کار می‌رود، و ضد آن *نامغول* است. این کاربرد برای همهٔ هزاره‌ها یکسان است درحالیکه میان تاجیک‌ها، ازبک‌ها، و دیگر فارسی‌گویان افغانستان چنین اصطلاحی وجود ندارد.[4]

سرانجام گفته شده که کلمهٔ هزاره، همان‌طور که سابقاً دربارهٔ آن توضیح دادم، معادل فارسی کلمهٔ مغولی **مینگ** یا **مینگان** به معنی ۱۰۰۰ است. مغول‌ها لشکرهایشان را به گروههای ده، صد و هزار نفره تقسیم می‌کردند. اصطلاحاتی چون *دهباشی* (سرپرست گروه ده نفره) و صدباشی (سرپرست گروه صد نفره) و شفاخانهٔ (بیمارستان) صد بستر (صد تختخواب) که در افغانستان امروز متداول است، به احتمال زیاد از این تقسیمات نظامی مغول گرفته شده است.

به‌نظر «سیف هروی»[5]، اصطلاح *هزاره* و *صده* ابتدا طی اواسط قرن سیزدهم در فارسی به‌عنوان اصطلاحات نظامی به‌کار می‌رفت، این تقسیمات همچنین به قبایل

۱ـتیمورخانف، ۱۹۸۰، ۱۹؛ ارزگانی، ۱۹۱۳، ۲۹

2-Leech R., 1845, 333

۳- فیض محمد، ۱۳۳۱، ج۳، ۸۸۷؛ ارزگانی، همان، ۵۶

4-Ferdinand, 1959: 38

۵ـ سیف هروی، ۱۳۲۲: ۳-۱۶۲

صحرانشین اشاره داشت که توسط فیودالها و خانها رهبری می‌شدند و به هنگام جنگ از آنها خواسته می‌شد که لشکرهای ۱۰۰۰ نفره تشکیل دهند. هر کدام از این گروهها به نوبهٔ خود به دسته‌جات کوچک صدنفره تقسیم شده و **صده‌جیت** نامیده می‌شدند؛ این اصطلاحی است که توسط «اسکندر بیگ ترکمن» برای اشاره به کشور هزاره‌ها به‌کار می‌رفت. بدین‌ترتیب از نقطه‌نظر این دیدگاه، شکل‌گیری هزاره‌ها به‌عنوان یک ملیت به احتمال قریب به یقین به حوالی نیمهٔ قرن چهاردهم میلادی باز می‌گردد. تنها در این زمان بود که مردم هزاره به‌عنوان یک قوم متمایز شناخته شدند و مردمان همسایه به نام آنها اشاره می‌کردند، و تحول و گسترش هزاره‌ها در طی زمان آنان را به‌صورت ساکنان امروزی افغانستان مرکزی درآورد. اما متأسفانه شواهد و اسناد مربوط به موضوع از دیدگاه هروی، پشتیبانی نمی‌کنند، بدین‌ترتیب نظر وی عمدتاً متکی بر نظریهٔ منشأ مغولی هزاره‌ها است که نقاط ضعف آن قبلاً مورد بحث قرار گرفت. بسیاری از محققان هزاره دیدگاههای جالبی در موضوع انتخاب نام **هزاره** مطرح می‌کنند که هیچ‌کدام با نظریهٔ ریشهٔ مغولی هزاره‌ها سازگار نیست.[۱]

نظریهٔ هزاره‌ها به‌عنوان بازماندگان مغول را بسیاری از محققان و کارشناسان غربی افغانستان چون «ای. اف. فاکس» (۱۹۴۳)، «دبلیو. ک. فریزر-تیتلر» (۱۹۵۰)، «ای. ای. باکون» (۱۹۵۱)، «دبلیو. تسیگر» (۱۹۵۵)، «جی. ک. دالینگ» (۱۹۷۳)، و برخی محققان افغانستانی چون «سید جمال‌الدین افغانی» (۱۹۰۱) پذیرفته‌اند. در همین رابطه دیدگاه خود هزاره‌ها جالب توجه است؛ اغلب آنان معتقدند که بازماندگان مغول هستند و از سال ۱۹۶۵، از طریق سازمانهایی چون ***تنظیم نسل نو هزاره مستقر*** در کویته پاکستان، قدمهایی در جهت اثبات این نظریه برداشته شده است.(۱۱) هزاره‌هایی که در زمان سلطنت عبدالرحمان (۱۹۰۱-۱۸۸۰) به ایالت مرزی شمال غرب هند پناهنده شدند، این سازمان را تشکیل دادند. هزاره‌های پاکستان بر این باورند که هزاره‌ها نه تنها بازماندگان سربازان مغول هستند، بلکه چنگیزخان در واقع جد مستقیم آنها است. «شیخ ناصر انصاری» برای اثبات این مطلب شجره‌نامه‌ای تهیه و چاپ کرد که براساس

۱ـ ارزگانی، ۱۹۱۳: ۶-۴۲ یزدانی، ۱۳۶۸ش، ۴۲-۱۳۷؛ فولادیان، ۱۳۴۴ش: ۵-۵۹۳

آن نسل هزاره‌ها به شخص چنگیزخان، باز می‌گردد (نگاه کنید به ضمیمه شماره ۱). این، حمایت دیگری از نظریهٔ یادشده به‌شمار می‌آید.(۱۲) هزاره‌های افغانستان مرکزی نیز خودشان را بازمانده‌های سربازان مغول می‌شمارند.[۱] حتی میان سیدهای هزاره، کسانی هستند که هنگام ناسزاگویی [به هزاره‌ها] می‌گویند: *ا چوچه (بچه) چنگیز!*

گروهی از طرفداران نظریهٔ خاستگاه مغولی هزاره‌ها برآنند که آنان، بازماندگان سربازان «نیکودری» هستند و نه چنگیزخان.(۱۳) «دبلیو. بارتولد» در این رابطه می‌نویسد:

اشغال نواحی کوهستانی و بلندی‌ها، مغول‌ها را با مشکلات بزرگی مواجه ساخت. درنتیجه لشکریان و سربازان در این مناطق بر جای گذاشته می‌شدند تا پس از رسیدن نیروهای دیگر مغول حملات ادامه یابد. آنان با نام خانهای خود شناخته می‌شدند؛ یکی از مشهورترین آنها «نیکودریس» (تحت فرمان نیکودر) بود که در زمان چغتای در قرن سیزدهم در این نواحی اسکان گزید.[۲]

«دالینگ» نظریهٔ مشابهی ارائه می‌کند:

کاملاً قطعی به نظر می‌رسد که استقرار مغول‌ها به مثابه یک سیاست نظامی تحت فرمان ایلخانان در قرن سیزدهم شروع شد. این فرایند به طور نامنظم، یا بر اساس طرح و نقشه و یا به صورت اختیاری تا شکست نهایی جغتای خانیت [جغتای خان] توسط شیبانی‌ها در قرن شانزدهم ادامه یافت. هنگامی که مغول‌ها در حوالی ۱۲۴۰م، در غورات استقرار یافتند، این منطقه را که به نحو بی‌رحمانه‌ای جمعیت‌زدایی شده بود، تصاحب کردند. پیشتر از این در ۱۲۲۱م، تمام لشکریان غوری و متحدانشان، قبایل ترکمن و خلج، توسط مغول‌ها و یا در اثر کشمکشهای جناحی از بین رفته بودند؛ چنانکه از جمعیت بومی تعداد چندانی باقی نمانده بود.[۳]

پروفسور «پتروشفسکی» نیز بر این نظر است که هزاره‌ها بازماندگان مغول‌های «نیکودر» هستند. به اعتقاد او با استفاده از منابع گوناگون می‌توان ثابت کرد، مغول‌هایی که در ایران و نواحی همسایهٔ آن زندگی کرده‌اند، بازماندگان سربازانی هستند که پس از

1-Ferdinand, Ibid: 37

۲ـ بارتولد، ۱۳۰۹: ۵۵

3-Dulling, 1973: 13

هر پیروزی بر جای ماندند.[۱]

دیگر طرفداران نظریهٔ منشأ مغولی هزاره‌ها برآنند که آنان ریشهٔ ترک-مغولی دارند و مغول خالص نیستند. آنان معتقدند که هزاره‌ها بازماندگان سربازان مغول و ترک هستند که در دوره‌های زمانی جداگانه با چنگیزخان و امیر تیمور به افغانستان آمدند و در آنجا مقیم شدند و پس از طی چند قرن مردمان جدیدی با عنوان هزاره‌ها، را به‌وجود آوردند. بدین‌ترتیب، هزاره‌ها نه فقط مغول هستند و نه صرفاً ترک، بلکه ترکیبی از هر دو به‌شمار می‌آیند. «برنارد دورن» در این رابطه اظهار می‌دارد که جابجایی تدریجی هزاره‌ها مربوط به امواج حملات مغول‌ها و ترک‌ها طی قرون سیزدهم تا پانزدهم، عمدتاً در دوران «منگو قاآن» و «ارغون خان» بر افغانستان مرکزی است.[۲]

«کلاوس فردیناند» که نظر بالا را محتمل‌ترین می‌داند، چنین می‌نویسد:

آنان [هزاره‌ها] تیپ مغولی دارند و با گویش فارسی سخن می‌گویند که کلمات خالص ترکی و مغولی نیز در آن موجود است. آنها احتمالاً در اثر تهاجمات متعدد در طول قرون وسطی، ترکیب مغولی و شاید ترک-مغولی یافته‌اند،[۳] اما تنها بعد از حدود سالهای ۱۵۰۰ بود که آنها در مناطق محل سکونت شان با نام هزاره ظاهر شدند (نگاه کنید به بابرنامه).[۴]

«الیزابت باکون» نیز با نظریهٔ منشأ ترک-مغولی هزاره‌ها (و نه ریشهٔ مغولی خالص آنان) موافق است:

سوابق تاریخی مغول‌ها در افغانستان نشان می‌دهد که اظهارات رایج نویسندگان جدید دربارهٔ منشأ هزاره‌ها صحت ندارد. شواهد موجود حاکی از آن است که به‌دنبال چندین لشکرکشی چنگیزخان به افغانستان، نیروهای وی پس از رسیدن به اهداف نظامی مجدداً از این مناطق خارج شدند. نشانه‌ای وجود ندارد که شخص چنگیزخان کدام نیروی دائمی را در منطقه بر جای گذاشته باشد، اگر چه او با کشتار بخشی از جمعیت نواحی کوهستانی ممکن است راه را برای استقرار مغول‌ها هموار کرده باشد.

1-Petrochevski, 1975: 41-2
2-Dorn, 1829: 67-71
3-Bacon, 1951: 24
4-Ferdinand, 1962: 126

در مناطقی که امروزه «هزاره‌جات» نامیده می‌شود، احتمالاً در ابتدا عمدتاً چغتائیان ماوراءالنهر ساکن شده‌اند و سپس دیگر مغول‌ها و برخی ترک‌ها یا ترک ـ مغول‌ها به آنان پیوسته‌اند. لشکریانی که در خراسان مستقر شدند، بارها علیه حکمروایی ایلخانان سر به شورش برداشتند. ممکن است بعضی از این مخالفین به کوههای افغانستان مرکزی پناهنده شده باشند تا از انتقام‌جویی در امان بمانند. بعدها لشکریان و مقامات حکومتی تحت فرمان تیمور و فرزندش شاهرخ به این مناطق فرستاده شدند، و احتمال دارد که پس از بازگشت تیموری‌ها به سمرقند، بعضی از آنان در آنجاها مانده باشند.

بدین ترتیب آشکار می‌شود که هزاره‌های موجود از تبار لشکریان مغول، و اغلب چغتائیان، هستند که در مراحل زمانی متعدد طی سالهای ۱۲۲۹ تا ۱۴۴۷ میلادی وارد افغانستان شده‌اند نه نظامیانی که توسط چنگیزخان در منطقه مستقر شدند.[1]

«سایکس»[2] و *انسیکلوپدیای* (دائرةالمعارف) *اسلام*[3] نیز برآنند که هزاره‌ها ترکیبی مختلط از بازماندگان نیروهای جنگی ترک ـ مغول هستند که در پایگاههای نظامی افغانستان مرکزی مستقر و مقیم شدند.

۱ـ۳ هزاره‌ها نژاد مختلط دارند

براساس این نظریه، هزاره‌ها تنها بازماندگان ترک‌ها و مغول‌ها یا فقط مغول‌ها نیستند، بلکه ترکیبی از این دو و دیگر نژادها چون تاجیک‌ها، افغان‌ها و دیگران هستند. مغول‌ها اغلب، مناطق مفتوحه را جمعیت‌زدایی می‌کردند و به جای آن پایگاههایی را برای زمینه‌سازی حملات بعدی ایجاد می‌نمودند، اما در مواردی که مردمان محلی کاملاً تسلیم می‌شدند، آنان خودشان را با کسب اموال و غنائم جنگی راضی می‌کردند. در شرایطی که سربازان مغول و ترک در بسیاری از مناطق افغانستان مرکزی جایگزین ساکنین قبلی می‌گردیدند، بناچار تحت نفوذ همسایهٔ فارس خود درمی‌آمدند؛ از همین‌رو احتمال دارد آنان فارسی را به‌عنوان زبان خود پذیرفته و سبک زندگی

1-Bacon, 1951: 241 2-Sykes, 1940, Vol.2: 80-91
3-The Encyclapedia of Islam (1960, Vol. 1: 297)

جدیدی در پیش گرفته باشند. در واقع، نوعی فارسی که هزاره‌های امروز با آن سخن می‌گویند، شباهت آشکاری با گویش ساکنان هرات، مشهد و مردمان بومی منطقه دارد،(۱۴) همان‌گونه که درمورد زبان و فرهنگ ترک-مغول‌ها نیز چنین تشابهاتی وجود دارد. بدین‌ترتیب، می‌توان نتیجه گرفت که هزاره‌ها در حدفاصل قرون سیزدهم تا پانزدهم به‌صورت قومی مختلط و ناشی از مهاجرت چند نژاد و فرهنگ چون ترک‌ها، مغول‌ها، فارس‌ها، عرب‌ها و افغان‌ها و درهم‌آمیزی آنان، سربرآورده‌اند.

چنین نظریه‌ای ابتدا توسط «اچ. اف. شرمن» در سال ۱۹۶۲م، ارائه شد. او چنین دریافته بود که:

> **مغول‌هایی که یک گروه جدا و مجزا را تشکیل می‌دهند، نسبتی با هزاره‌ها و ایماق‌ها ندارند. به‌همین ترتیب نسبت نزدیکی بین هزاره‌ها و ایماق‌ها وجود ندارد. هر سه گروه قبیله‌ای مغول، هزاره و ایماق، در حال حاضر گروههای جدا و مجزای قومی و فرهنگی را به‌وجود آورده‌اند... من معتقدم که هزاره‌های هزاره‌جات ترکیبی مختلط دارند و از آمیزهٔ ایرانیان بومی مناطق کوهستانی با اشغالگران دارای ریشهٔ مغولی به‌وجود آمده‌اند. فقدان شواهد بازمانده از یک فرهنگ بدوی پیشین در میان هزاره‌های هزاره‌جات از تأثیرات فرهنگی یک جامعهٔ غیر صحرانشین بومی-که فقط می‌تواند ایرانی باشد-بر اشغالگرانی حکایت دارد که قطعاً صحرانشین یا نیمه صحرانشین بوده‌اند.[1]**

براساس نظریهٔ شرمن، نام هزاره طی قرن چهاردهم همچنان برای اشاره به صحرانشینانی به‌کار می‌رفت که در جنوب شرقی ایران و جنوب غربی افغانستان به‌سر می‌بردند. این نام، دیگر گروههای قومی نظیر نیکودری‌ها، نوروزی‌ها، جرمایی‌ها و حتی افغان‌ها را نیز شامل می‌شد.[2] از این نظر، هزاره دیگر به گروه قومی، نژاد یا قبیلهٔ خاصی اطلاق نمی‌شد، بلکه این نام به‌عنوان یک اصطلاح اجتماعی به‌کار می‌رفت. بعضی از این صحرانشینان طی دوران امیر تیمور و بابر به سمت شرق مهاجرت کردند. عده‌ای چون نیکودری‌ها به سمت غور رفتند، و برخی با حرکت در امتداد رود هیرمند به سمت کوههای غرب کابل (هزاره‌جات)، عزیمت کردند، و بدین‌ترتیب در زمان

1-Schurmann, 1962: 110-11

2-Ibid: 27

سلطنت بابر بود که، مردمی با عنوان هزاره شکل گرفت.

یکی دیگر از طرفداران نظریهٔ اختلاط نژادی هزاره‌ها، «م. ح. کاکر» است. کاکر که مخالف نظریهٔ مغول یا ترک خالص بودن هزاره‌ها است، اعتقاد دارد که اخلاف سربازان مغول، اغلب جغتائیان هستند که در زمانهای مختلف بین ۱۲۲۹ تا ۱۴۴۷، وارد افغانستان شده و در قرن شانزدهم مردمانی را تشکیل دادند که هزاره نام گرفتند. این سربازان که یا مجرد بوده و یا همسران خود را همراه نیاورده بودند، با زنان بومی بربر (تاجیک) نواحی مرکز افغانستان و اطراف آن ازدواج کردند. خویشاوندی با تاجیک‌های دارای منشأ ایرانی و فارسی‌گوی بر زبان این تازه‌واردان تأثیر گذاشت و اساس به‌وجودآمدن گویش فارسی جدیدی شد که *هزارگی* نام گرفت.[1]

بنابراین هزاره‌ها به‌نظر کاکر، نژادی مختلط از مغول‌ها، ترک‌ها، تاجیک‌ها و دیگران هستند که به‌صورت یک گروه قومی جدید درآمده و طی دوره‌ای بین قرون سیزدهم تا شانزدهم *هزاره* نام گرفته‌اند. در متون گوناگون تاریخی فارسی زمان حاضر، شواهد بیشتری برای این نظریه می‌توان یافت. به‌نظر «جوینی»، نیروهای مغول دخیل در فتح افغانستان و ایران نه فقط شامل مغول‌ها، که اصولاً فرزندان تاجیک‌ها و ترک‌ها بودند.[2] نظر جوینی در اینجا این است که سربازان مغولی که وارد افغانستان شدند، خود منشأ مختلطی داشتند، به‌نظر می‌رسد که چنگیزخان و جانشینانش همان‌طور که در جریان پیروزیهای‌شان برای تهاجم بعدی آماده می‌شدند، سربازان لشکر خود را از میان مردمان مناطق مفتوحه برمی‌گزیدند. بدین‌ترتیب، سربازان جنگی مغول نژادی مختلط داشته و مغول خالص نبودند.

شاید معتبرترین و دقیق‌ترین مطالعه در این حوزه را تیمورخانف انجام داده باشد. او پس از بررسی و تجزیه و تحلیل نظریه‌های مختلف، نتیجه‌گیری می‌کند که:

> **هزاره‌ها درنتیجهٔ اختلاط نیروهای مسلح مغول‌ها و ساکنین اصلی که مهمترین آنها را عناصر تاجیکی تشکیل می‌دادند، منشأگرفته و در تشکل (اتنیکی) هزاره‌ها، ترک‌ها نیز حصه گرفته‌اند (ترک‌هایی که پیش از حملات مغول‌ها ساکن افغانستان گردیدند) و قسماً عناصر پشتون (وهم**

1-Kakar, 1973: 1-2 2-Jowaini, 1958, Vol. I: 103

ممکن است هندو ـ آریایی) که نظر به تأثیر عنصر مغولی و تاجیکی تأثیر کمتر در ترکیب و یا منشأ «هزاره» وارد ساخته‌اند در این تشکل سهیم می‌باشد. [۱]

هم شرمن و هم تیمورخانف برآنند که مغول‌ها، هزاره‌ها و ایماق‌ها، گروههای قومی مستقل و جدا هستند؛ کسی تاکنون هزاره‌های مغولی زبان نیافته است. فیض محمد، در ارتباط با منشأ ترکی هزاره‌ها می‌نویسد: هزاره‌های جاغوری خودشان ادعا دارند که اخلاف سربازان امیر تیمور هستند و تحت فرماندهی «بوتای بوغه» فرمانده تیموری به افغانستان اعزام شدند.[۲] همچنین قبیلهٔ شیخ‌علی خود را دارای منشأ ترک می‌داند و شاهد آن‌را در وجود گروهی میان خودشان می‌بینند که ترکمن شناخته شده و توسط *آقسقالان* [به این منطقه] سوق داده شده‌اند.[۳] علاوه‌بر آن، مردمان قبیلهٔ شیخ‌علی کمتر شباهتی به مغول‌ها دارند. همچنین ترک‌های خلج و قارلوق میان آن دسته از گروههای قومی هستند که اجداد هزاره‌ها را تشکیل می‌دهند؛ آنان قبل از تهاجم مغول در مناطقی می‌زیستند که اکنون به افغانستان مرکزی موسوم است و شباهت قابل توجه بعضی هزاره‌ها به ترک‌های خلج و قارلوق گواه این مطلب است.[۴]

«مارک گوکی» یکی دیگر از طرفداران نظریهٔ اختلاط نژادی هزاره‌ها چنین اظهار عقیده می‌کند:

طرح مجدد فرضیهٔ منشأ اختلاط قومی هزاره‌های معاصر با توجه به این واقعیتهای عینی و متقاعد کننده، قابل قبول به‌نظر می‌رسد. امروزه فرضیهٔ نسب خالص مغولی هزاره‌ها یا دیدگاهی که آنان را مردمان نخستین هزاره‌جات می‌داند، قابل دفاع نیست؛ اگرچه این نظریه‌ها هنوز در رساله‌های نسبتاً جدی مطرح هستند. [۵]

۱ـ تیمورخانف، همان: ۶-۲۵ ۲ـ فیض محمد، همان، ج ۳: ۴-۱۹۱۲

3- Ferdinand, 1959: 23-4; فیض، همان، ۳۹۱

۴ـ فیض، همان، ۷۲۷

5-Gawecki, 1980: 165-6

۱ـ۴ نقد و نتیجه‌گیری

فصل حاضر تا اینجا، به بررسی نظریه‌های مختلف درمورد منشأ هزاره‌ها پرداخته و به منظور روشن شدن آنها و ترسیم نقطه‌نظرات گوناگون، آنها را به سه دسته تقسیم کرده است. امیدوارم این طبقه‌بندی به نقد و نتیجه‌گیری از آنها نیز کمک کند. این یک واقعیت است که جمع‌آوری اطلاعات و توصیف قوم‌شناسانهٔ دقیق یک ملت، وظیفهٔ بسیار دشواری است، بویژه زمانی که موضوع ریشه‌یابی آنها در میان باشد. اسناد تاریخی معمولاً ناکافی هستند و روایت شفاهی بیشتر آرمانهای اجتماعی را بازتاب می‌دهد تا واقعیتهای تاریخی. این نکته همان‌گونه که در کار اغلب محققان علاقه‌مند به موضوع دیده می‌شود، درمورد هزاره‌های افغانستان نیز صحت دارد.

این نظریه‌پردازی متفاوت چند دلیل داشته است: اولاً، بسیاری از اطلاعات درمورد هزاره‌ها در واقع صرفاً مبتنی بر گزارشهای عوامل کشورهای مختلفی، مانند انگلستان و روسیه، بوده است که منافع سیاسی خود را در افغانستان دنبال می‌کرده‌اند. بسیاری از آنها فاقد ارزش علمی و غیرقابل اطمینان هستند و برای مقاصد سیاسی تهیه شده‌اند، و ازاین‌رو جنبهٔ تاریخی و مردم‌شناسانهٔ کمتری دارند. اغلب آنها نیز براساس اطلاعات جهانگردان و ماجراجویان غربی و دیگر کشورهای خارجی تهیه شده است.

دوم آنکه، اکثر این محققان که دربارهٔ هزاره‌ها مطلب نوشته‌اند، فارسی نمی‌دانستند و یا با گویش هزارگی آشنا نبودند. به‌همین‌دلیل آنان همیشه به گفته‌های مترجمان یا منابع دست‌دوم اتکا داشتند. بعضی از این نویسندگان حتی یکبار به هزاره‌جات نرفته‌اند.

سوم آنکه، انحصار قدرت و اعمال تبعیض نژادی توسط پشتون‌ها علیه هزاره‌ها طی ۲۰۰ سال گذشته نه تنها به عدم توسعهٔ سیاسی و اقتصادی هزاره‌جات منجر شد، بلکه فقدان انسجام فرهنگی و تاریخی را در افغانستان به دنبال داشت، که این خود یافته‌های اجتماعی و تاریخی را دربارهٔ کشور گمراه‌کننده می‌ساخت.

چهارم آنکه، تحقیق نظام‌مند و علمی درمورد تاریخ هزاره‌ها با وجود این واقعیت پیچیده‌تر می‌شود که بیشتر آنچه دربارهٔ این مردم نوشته شده‌است، صرفاً

بخشی از مطالعات گسترده‌تر و کلی‌تر دربارهٔ ایران، افغانستان و هند (پاکستان امروز) را دربر می‌گیرد. ازآنجاکه تحقیق درمورد هزاره‌ها هیچ‌گاه مورد رضایت قدرتهای حاکم بر افغانستان نبوده است، بررسی‌های انجام شده توسط محققان غربی به‌دلیل مشکلات سیاسی از یک طرف و پیچیدگیهای منطقه‌ای و قبیله‌ای از طرف دیگر، بناچار محدود بوده‌است. در نتیجه بازدید از افغانستان مرکزی طی تمام ۲۰۰ سال گذشته برای محققان خارجی عملاً مقدور نشده‌است.(۱۵)

دلیل پنجم این است که به علت اعمال مداوم تبعیض حکومت مرکزی علیه هزاره‌ها، اغلب اسناد و مدارک دست اول و با ارزش سیاسی و تاریخی موجود توسط افراد و خانواده‌های هزاره نگهداری می‌شده است. به‌همین‌دلیل اسناد مذکور برای اغلب محققان به سادگی قابل دسترس نیست.

به‌عنوان مثال من در سال ۱۹۸۲م، در کویته پاکستان به یکی از این موارد برخورد کردم؛ طی ضیافت یکی از رهبران هزاره در کویته، مهماندارم به‌طور خصوصی به من گفت که اسناد و دست‌نوشته‌های یکی ازاجدادش مربوط به زمان عبدالرحمان را در اختیار دارد، ولی به هیچ وجه نمی‌تواند آنها را آشکار کند. او همچنین گفت که اسناد دست اول زیادی توسط هزاره‌ها در افغانستان نگهداری می‌شود. بدین‌ترتیب، چیزهای زیادی دربارهٔ تاریخ افغانستان و بویژه تاریخ و هویت هزاره‌ها وجود دارد که تا امروز پنهان و ناشناخته باقی مانده است. میزبانم به اختصار و به‌طور محرمانه متذکر شد؛ اسنادی که او در اختیار دارد، شواهدی دربارهٔ مصادرهٔ اموال هزاره‌ها توسط پشتون‌ها، دریافت مالیات از روغن خوراکی، نقدینگی و... و فرمانهای عبدالرحمان علیه مردم هزاره را ارائه می‌دهد. اسناد مشابه آن که اخیراً افشا شده دستنوشته‌های ملا فیض محمد هزاره است که توسط فرزندش علی محمد و نوه‌اش فدا محمد نگهداری می‌شده و بخشی از آن در ایران منتشر شده است.(۱۶)

سرانجام این یک واقعیت است که به‌طور کلی محققان افغانستانی کارهای چندانی درمورد افغانستان نکرده‌اند. آنچه انجام شده متأسفانه عمدتاً تکرار مکررات یا بررسی کارهای محققان غربی بوده است که کمبودهای آن قبلاً مورد اشاره قرار گرفت.

در نتیجه، کار علمی و قابل اعتماد چندانی توسط دانشمندان علوم اجتماعی افغانستان صورت نگرفته است. این، به‌نظر من عمده‌ترین دلیل برای وجود نظریه‌های گوناگون و تحقیقات بی‌نتیجه علمی-اجتماعی درمورد افغانستان بویژه در حوزهٔ مردم‌شناسی و قوم‌شناسی است. دلایل ذکرشده در سطور گذشته بی‌تردید کامل نیست، اما با این وجود، علل فقدان نظریه‌های منسجم و دقیق را در کار دانشمندان علوم اجتماعی راجع به افغانستان آشکار می‌کند. بویژه هنگام بحث درمورد ریشهٔ تاریخی هزاره‌ها، اغلب محققان به تکرار دیدگاهها ونظرات موجود توسل می‌جویند و اغلب به این توضیح خلاصه که هزاره‌ها «بازماندگان سربازان مغول‌ها»یند، قانع می‌شوند. حتی چندان مشخص نیست که این محققان باکدام شاخهٔ این نظریه موافق هستند و چرا. من به سهم خود، این فصل را با نقد و برشمردن ضعف‌های هرکدام از نظریه‌های یادشده به پایان خواهم برد.

نظریهٔ بومی بودن هزاره‌ها، که از دیدگاه «فقر تاریخی» پوپری حکایت دارد، از جنبه‌های گوناگون ناقص است.(۱۷) طرفداران این نظریه بیشتر دلمشغول بازی با کلمات هستند تا تحقیق واقعی علمی. یک مثال، فرضیهٔ زبان‌شناسانهٔ حبیبی راجع به کلمهٔ هزاره بر پایهٔ کلمات دارای آواهای مشابه است. اگرچه برای یک زبانشناس ورزیده، به‌عنوان مثال «مورگنس تیرن» (۱۹۲۶)، روابط بین آواها و کلمات *می‌تواند* اطلاعات باارزشی را مشخص و فراهم نماید، اما شباهت آواها به نفسه شواهد مردم‌شناسانه یا زبان‌شناسانه به‌وجود نمی‌آورد. اگر چنین بود، آنگاه شخص می‌توانست به‌عنوان مثال بین **پشتو** و **پشته** (تپه) وجه تشابه بیابد: هردو صداهای مشابه می‌دهند و دو سیلاب دارند. اتکا بر شباهتهای صدایی برای رسیدن به نتایج تاریخی می‌تواند خطرناک و گمراه‌کننده باشد و با جعل رابطه‌های بی‌اساس، و نه روشن کردن آنها، به ایجاد آشفتگی در مسایل قوم‌نگاری دامن بزنند.

حتی اگر *هو-زا-له* و *هـ-زا-ره* یک چیز و از نظر ریشه‌ای یکسان باشند و در گذر زمان تحول یافته باشند، این باز هم به خودی خود چیزی را اثبات نمی‌کند. چرا که یکبار دیگر، نتیجه‌گیری ما فقط مبتنی بر یک فرض است و بدون ارائه شواهد

بیشتر-نظیر حجم عظیم آثار نوشته شدهٔ موجود در فارسی و عربی در طول چهارده قرن گذشته درمورد مردمان، ساختار اجتماعی-اقتصادی و ویژگیهای منطقه-نمی‌تواند چندان قابل توجیه باشد.

حبیبی همچنین نمی‌تواند یک نکته را روشن کند: **هو-سا-له** یا **هـزا-ره** آیا نام جای است یا مردم؟ ناگزیر این سؤال مطرح می‌شود: اگر هزاره نام مردم باشد، چگونه می‌تواند برای اشاره به یک منطقه نیز به کار رود؟ برای اینکه هزاره‌جات در فارسی به ناحیهٔ خاصی یا به گروه قومی ویژه‌ای اطلاق نمی‌شود. مردمان معمولی هزاره به ندرت نام هزاره‌جات را به کار می‌برند؛(۱۸) این نام اغلب در کتابهای مرجع درمورد جغرافیای این ناحیه به‌کار می‌رود. هزاره‌جات نام مرکبی متشکل از **هـزاره** و پسوند جمع فارسی-عربی **جات** است. **سبزیجات** نمونهٔ دیگری است؛ اگرچه ازنظر زبان‌شناسی چنین ترکیباتی صحیح نیست، اما این نامها در فارسی روزمره فراوان به‌کار می‌رود. خود هزاره یک اصطلاح اجتماعی است که با گذشت زمان به زبان و ادبیات فارسی راه یافته است. بیایید ببینیم هزاره‌ها خود چگونه این اصطلاح را به‌کار می‌برند و منظورشان از آن چیست:

مَه اَزرَه‌یُم= من هزاره هستم

از اَزرَه اَمادُم = از سرزمین هزاره آمده‌ام

اَزرَه موروم = به سرزمین هزاره می‌روم

اَزرَه‌گو = هزاره‌ها

اَزرَه تورَه بُگو = هزاره گی حرف بزن

همان‌گونه که دیده می‌شود، تلفظ صحیح هزارگی این نام، کلمهٔ دوسیلابی *اَزرَه* است. علاوه‌برآن، مشاهده می‌شود این کلمه هم برای مردمان و هم برای سرزمین به‌کار می‌رود. اینجا قصد ندارم وارد مباحث زبانی شوم، اما به سادگی می‌شود بی‌نتیجه بودن استدلال‌هایی از این نوع را دریافت. به‌علاوه، همان‌گونه که تیمورخانف خاطرنشان کرده است، تشابهی بین نام هزاره‌جات و نام قدیمی این سرزمین وجود ندارد؛[1] و این

۱- تیمورخانف، ۱۹۸۰: ۱۰

حاکی از وجود تناقض دیگری در نظریهٔ بومی بودن هزاره‌ها است؛ که حبیبی تجزیه و تحلیل زبانی خود را بر پایهٔ آن استوار کرده است.

سرانجام، از نظر زبان‌شناسی، چه توجیهی برای وجود تقریباً ۱۰درصد کلمات مغولی در زبان هزاره‌ها و عدم وجود آن در زبان دیگر مردمان این منطقه است؟ درحالیکه کل منطقه، شامل افغانستان و ایران امروزی به اشغال مستقیم مغول‌ها درآمد.

نظریهٔ منشأ مغولی هزاره‌ها، مانند نظریهٔ بومی بودن آنها، به‌نظر می‌رسد که بیشتر مبتنی بر فرضیات فاقد سند یا شواهد ناقص و حدسیات است تا هر چیز دیگر. طرفداران این نظریه به دیدگاه ساده‌انگارانه‌ای حاکی از آنکه تاریخ این منطقه به قبل از مغول‌ها باز نمی‌گردد، روی آورده‌اند. اغلب نویسندگان، در اینجا نیز مجموعهٔ عظیم اسناد موجود در عربی و فارسی را نادیده گرفته و به معلومات محدود یک یا دو اثر و ترجمه‌های انگلیسی بعضی از آنها بسنده کرده‌اند. به‌عنوان مثال، به‌نظر می‌رسد که منشأ کلمهٔ هزاره و وجود هزاره‌ها به‌صورت گروه قومی ریشه‌دار و مستقل، به زمانهای بسیار دورتر از اواسط قرن سیزدهم بازگردد. محقق و شاعر بزرگ فارسی ناصر خسرو بلخی[1] حدود هزار سال قبل می‌نویسد:

هزاران قول خوب و نغز و باریک
از و یابند چون تار (۱۹) هزاره

اینکه مغول‌ها ایران و افغانستان امروز را اشغال کردند، یک واقعیت تاریخی است. اینکه هزاره‌ها شباهت فیزیکی زیادی با مغول‌ها دارند، جای بحث نیست. اما پیداست که اینها به‌تنهایی دلایل کافی برای طبقه‌بندی هزاره‌ها به‌عنوان مغول در اختیار ما قرار نمی‌دهد. از سویی، این تنها هزاره‌ها نیستند که شباهت فیزیکی با مغول‌ها دارند؛ ازبک‌ها، ترکمن‌ها و قرقیزها نیز اینچنین هستند. از سوی دیگر، وجود هزاره‌های پنجابی را چگونه می‌توان توجیه کرد؟

جدای از اینها، طرفداران این نظریه به دام مقوله‌های گوناگون دیگری می‌افتند: اولاً، کسانی برآنند که هزاره‌ها فرزندان چنگیز هستند. این تا حدود زیادی محل تردید

۱ـ ناصرخسرو، ۱۳۶۷: ۳۹۸

و غیر قابل پذیرش است. هیچ سند دست‌اولی تاکنون یافت نشده که تأیید کند چنگیز و یا فرماندهانش به لشکریان خود دستور داده باشند تا در مناطقی به نام هزاره‌جات کنونی اسکان یابند.[1]

دوماً، آنهایی که هزاره‌ها را بازماندگان سربازان نیکودری می‌دانند، و نه چنگیزخان به همان اندازه نظریه‌ای بی‌اساس را مطرح می‌کنند. چرا که نیکودری‌ها ابتدا در هزاره‌جات چندین سال پس از حملهٔ چنگیز و پس از اینکه از سربازان «تیمورلنگ» شکست خوردند، سکنا گزیدند:

تیمورلنگ در سال ۱۳۸۳م، بعد از آنکه سیستان را تسخیر کرد، برای شکست دادن نیکودری‌ها که در آن زمان مناطق قندهار و گرمسیر را اشغال کرده بودند، فرماندهان خود، میران شاه و پیر محمد، را بدانجا فرستاد.[2]

بدین‌ترتیب، درست است که نیکودری‌ها بر شکل‌گیری مردمان هزاره تأثیر گذاشته‌اند، اما شواهدی حاکی از این وجود ندارد که آنان نیاکان اولیهٔ هزاره‌ها باشند. همچنین دلایل کافی برای اثبات این دیدگاه به‌دست نیامده است که آنان صرفاً نژاد مختلط مرکب از مغول‌ها و ترک‌ها باشند. بدین‌ترتیب اگرچه تأثیر مغول‌ها بر شکل‌گیری هزاره‌ها را نمی‌توان انکار کرد، این هم درست نیست که آنها را اجداد اولیه یا تنها پدران هزاره‌ها تلقی کنیم.

یک نکتهٔ اساسی که در ارتباط با هزاره‌شناسی نباید نادیده گرفته شود این است که، تاکنون سندی با ذکر عنوان «هزاره‌های مغول» به‌دست نیامده است و هیچ محققی به هزاره‌های مغولی‌زبان برنخورده است. البته، این به معنی انکار تأثیر مغول‌ها بر مردمان هزاره نیست؛ چراکه اثرگذاری بارز مغول‌ها، تاجیک‌ها و ترک‌ها بر هزاره‌ها خود روشن است. اما، همان‌گونه که شرمن خاطرنشان می‌کند، «هزاره‌ها، مغول‌ها و ایماق‌ها سه گروه قومی متمایز هستند».[3] از این‌رو درست نیست هزاره‌ها را مغول خالص یا

1-Bacon, 1951: 241

۲ـ تیمورخانف، ۱۹۸۰: ۲۱

3-Schurmann, 1962: 110; Iwamura & Schurmann, 1954: 280, 282

ترک-مغول تلقی کنیم.

سرانجام، مطالعهٔ واژگانی-آماری «میشل وایرز» حاکی از آن است که ۸۱درصد واژگان مغولی افغانستان با زبانهای ایگورو-مغولی پیوند دارد.[1] اما بررسی‌های وایرز فقط بخش کوچکی از هزاره‌ها را دربرمی‌گیرد، بنابراین نتایج آن محدود است؛ گویش هزاره‌ها باتوجه به زبان و لهجهٔ مردمان همسایه‌شان، از نقطه‌ای به نقطهٔ دیگر، تفاوت دارد. به‌عنوان مثال، گویش هزاره‌های چهارکنت و دره‌صوف با هزاره‌های بهسود، ارزگان، ترکمن و بامیان تفاوت زیادی دارد. دو مورد اول از گویش ازبکی، به‌دلیل تماسهای وسیع اجتماعی و غیره بسیار تأثیر پذیرفته است. چنین تأثیراتی اغلب بر پوشش و سبک زندگی نیز مشهود است. به‌عنوان مثال، تنها در میان هزاره‌های شمال هندوکش -و نه جای دیگر- می‌توان به **چپری**، که نوعی خانهٔ تابستانی است، برخورد کرد. آنها ساختن آن‌را از ازبک‌ها و قرقیزهای همسایه اقتباس کرده‌اند. چنین ویژگی منطقه‌ای بناچار، بر سر راه مطالعات واژگانی-آماری پیچیدگیهایی می‌آفریند که باید مورد توجه قرار گیرد. یافته‌های وایرز، به‌همین‌دلیل، باید با احتیاط مورد بررسی قرار گیرد.

نظریهٔ اختلاط نژادی هزاره‌هادرحالیکه معقول‌تر از دو مورد قبل به‌نظر می‌رسد، ناقص و مبهم است. از یک طرف، می‌توان چنین نظریه‌ای را تقریباً درمورد تمام گروههای قومی جهان تعمیم داد (برخلاف نظریه‌ای چون «نژاد خالص» که توسط «نازی جرمن» مطرح شده است). از طرف دیگر، هویت و نقش نژادهای مختلفی که به‌عنوان منشأ تشکیل هزاره‌ها ارائه گردیده است، به وضوح مشخص نشده است. به‌عنوان مثال، در این نظریه اشاره‌ای به جغرافیای تاریخی منطقه و بویژه هویت ساکنان قدیمی هزاره‌جات امروز نشده است. همچنین امواج گوناگون مهاجرت به‌طرف آسیای مرکزی، ایران، ترکیه و شمال هند مورد ملاحظهٔ جدی قرار نگرفته است.

1-Weiers, 1975: 98-102

۱ـ ۵ یک دیدگاه جدید

هر سه نظریهٔ یادشده درمورد منشأ هزاره‌ها یک ضعف مشترک عمده دارد و آن تمرکز اشتباه آنها بر کلمهٔ *هزاره* است. در هر سه مورد تلاش شده است تا با ریشه‌یابی این نام، منشأ هزاره‌های کنونی مشخص گردد. حتی حبیبی که طرفدار نظریهٔ بومی‌بودن هزاره‌ها است، توجه خود را به سابقهٔ کلمهٔ هزاره متمرکز کرده است و نه به مردمان و منشأ آنها. تا جایی‌که به ریشه‌یابی تاریخی و زبانشناسانهٔ این کلمه می‌پردازد، اما فراتر از طرفداران دو نظریهٔ دیگر، کاری نمی‌کند. آنچه او قبل از هرچیز می‌خواهد ثابت کند، ریشهٔ پشتون داشتن کلمهٔ هزاره است. همان‌طور که قبلاً تذکر داده‌شد، او اعتقاد دارد که هزاره یک کلمهٔ آریایی به معنی «خوشدل» است.[۱]

اما به‌نظر من تنها درصورتی ما به شناخت دقیق‌تر منشأ هزاره‌ها خواهیم رسید که توجه خود را به ورای نام مردمان ساکن در هزاره‌جات کنونی، متمرکز نموده و ساکنان قدیمی این منطقه را ردیابی کنیم. هرگونه تحقیق مردم‌شناسانه درمورد قوم‌نگاری مردمان این منطقه، مستلزم یک سفر علمی قدم به قدم، به گذشتهٔ دور و به الگوهای مهاجرت و پدیدآمدن مرزهای جغرافیایی ناشی از آن در منطقه است. برای این منظور ما نیازمند بررسی تاریخ گذشتهٔ بامیان ـ مرکز هزاره‌جات ـ و تندیس‌های قدیمی بودا هستیم. اگرچه مطالعات باستان‌شناسانه و مردم‌شناسانه درمورد منطقه صرفاً در مراحل اولیه قرار دارد، بخصوص که درمورد چنین کارهایی درافغانستان طی دو دههٔ گذشته وقفه به‌وجود آمده است، بااین‌حال متون تاریخی و ادبی موجود فارسی همراه با یافته‌های باستان‌شناسان فرانسوی دربارهٔ منطقه در نیمهٔ اول قرن حاضر، می‌تواند درمورد تاریخ تمدن باستانی بامیان روشنی بیندازد.[۲]

ازنظر تاریخی، آیین بودایی حداقل ۱۵۰۰ سال قبل از حملهٔ مغول‌ها به خراسان (افغانستان امروز)، به‌طور وسیع در جنوب هندوکش حاکم بود؛[۳] آن‌چنان‌که این آیین،

۱ـ حبیبی، ۱۳۴۱: ۸

2- Godard and Hackin, 1993: 37-45

۳ـ حبیبی، ۱۳۶۷: ۱۰-۷

سالانه هزاران زائر چینی را به بامیان می‌کشانید. مهم آنکه این ناحیه برای چند قرن جایگاه دائمی برای گسترش نژاد زرد شد. درهٔ بامیان طی قرن اول میلادی، یکی از مراکز گسترش بودیسم بود. بامیان در آن‌زمان بخشی از امپراتوری کوشانی (۲۲۰-۴۰میلادی) و تحت تأثیر فرهنگ و مذهب بودایی بود. کوشانی‌ها اصولاً جزو قبایل «ستی» بودند و در منطقه‌ای به امتداد کاشغر تا شمال «دریای بلخ» به‌سر می‌بردند. شرقی‌ترین قبایل ستی، «یوچی» نامیده می‌شدند. کوشانی‌ها از میان یوچی‌ها برخاسته بودند و به‌دنبال جنگهای قبیله‌ای به سرزمینهای جنوب آمو دریا (مرز شمالی افغانستان امروز) کشانده شدند. اگرچه امپراتوری کوشانی در ۲۲۰م، در شمال هندوکش از هم پاشید، اما کوشانیان تا سال ۴۲۵م، در جنوب هندوکش به فرمانروایی خود ادامه دادند.[۱]

بودیسم در قرن سوم پیش از میلاد توسط راهبان بودایی به نواحی جنوب کوههای هندوکش عرضه شده بود. باتوجه به سکه‌های قدیمی پیداشده در بامیان، نقاشیهای روی دیوارهای معبد و اطراف تندیس‌های بودا، نقاشیهای به‌جامانده از زمان آخرین شاهان کوشانی و همچنین شکل فیزیکی تندیس‌ها، می‌توان چنین نتیجه گرفت که ساکنان این منطقه تا حدود ۲۳۰۰ سال پیش دارای همان ترکیب فیزیکی صورت بوده‌اند که هزاره‌های امروز هستند. بدین‌ترتیب چهرهٔ مغولی ساکنان هزاره افغانستان شمالی را مدتها پیش از حملهٔ چنگیزخان و امیر تیمور-که ظهور آنها در صحنهٔ تاریخی نسبتاً جدید است-باید جستجو کرد.

یفتلی‌ها (۵۶۶-۴۲۵میلادی)، جانشینان امپراتوری کوشانی نیز به قبایل ستی با همان ترکیب فیزیکی و چهره تعلق داشتند. تأثیر یفتلی‌ها را تا زمان پیدایش کلمات ترکی در هزارگی می‌توان دنبال کرد: البیرونی ردپای یفتلی‌ها را تا ترک‌های تبت باز می‌گرداند و اولین فرمانروا (این سلسله بیش از ۶۰ فرمانروا داشته است) را «برها تاگین» یا «بَرَه تاگین» می‌شناسد.[۲] آخرین حاکمان تاگین، غزنوی‌ها بودند که در حدود ۱۰۰۰ سال پیش در غزنی حکومت می‌کردند. یفتلی‌ها معاصر با فرمانروایی

۱ـ غبار، ۱۳۵۹: ۹-۴۶؛ معین، ۱۳۶۴، ج ۶: ۱۶۲۴

۲ـ البیرونی، ۱۳۳۷: ۳۴۹

ساسانی‌ها بلخ و خیوه را به تصرف خود درآوردند، و از طریق تخارستان به کابل و زابل (غزنی امروز) دسترسی پیدا کردند. آنان در ۴۲۰م، پس از حمله به ایران، توانستند تمام افغانستان امروز را تسخیر کنند و بدین‌ترتیب، قلمرو خود را تا کشمیر و هند مرکزی گسترش دهند. در این زمان، آنان با مردمان گوناگون این نواحی درهم آمیختند و مردم خوارزم را به‌وجود آوردند.[۱] پس از یفتلی‌ها، نواحی جنوبی آمو دریا تحت فرمان سلسله‌های ترک آسیای مرکزی و شرقی درآمد که بیش از هزارسال بر آنجا حکومت کردند. مسلماً طی این دوره، هزاره‌جات امروز تاحدزیادی از این مردمان فاتح نیز تأثیر پذیرفت.

براساس اسناد و شواهد، قدیمی‌ترین نام هزاره‌جات، «بربرستان» بوده است. در شاهنامه فردوسی، یعنی قدیمی‌ترین متن مکتوب فارسی، به بربرستان به‌عنوان یک سلطنت قوی و مستقل در داستان کیکاووس و شاه هماوران اشاره شده است. فردوسی چنین روایت می‌کند که کیکاووس پس از تسخیر مازندران، عزم سفر به توران، چین، مکران و بربرستان می‌کند. از آنجا که فرمانروای بربرستان سر به اطاعت نمی‌نهد، ایرانیان به سرکردگی گودرز به آنجا حمله‌ور شده موفق به تسخیر آن می‌گردند. کیکاووس از همین‌جا برای پیوستن به رستم به سوی زابلستان می‌شتابد.[۲]

کیکاووس دومین شاه سلسله «کیانیان» در ایران بود. هماوران سرزمینی بود که در غرب ایران قرار داشت و عرب‌ها آن را «حمیر» می‌نامیدند. توران، نام پادشاهی آنسوی آمو دریا بود که اکنون جمهوری‌های آسیای مرکزی را تشکیل می‌دهد. مکران، مناطقی در جنوب شرقی پاکستان امروز موسوم به بلوچستان را شامل می‌شد. زابلستان به نواحی شمال بلوچستان، ولایت غزنی در افغانستان مرکزی امروز، اشاره داشت. بدین‌ترتیب می‌توان حدس زد که بربرستان باید به سرزمینی حدفاصل شمال مکران، جنوب بلخ، غرب کابلستان و زابلستان و شرق هرات اشاره داشته باشد، که همان هزاره‌جات امروزی را شامل می‌شود. این نظریه را سایر اسناد و شواهد موجود نیز مورد تأیید قرار می‌دهند؛ جلال‌الدین صدیقی به ریاضی هروی چنین استناد

۱ـ غبار، همان: ۵۴؛ علوی، ۱۳۵۴: ۶؛ حبیبی، ۱۳۶۷: ۲۹

۲ـ فروغی، ۱۳۵۴: ۱۰۳

می‌کند:

بربرستان مملکتی است پراز کوهسار که علوفه و چشمه‌سار زیاد دارد، ییلاق سردسیر است و این مملکت شرقاً به کابل و غزنین، جنوباً به غورات و قندهار و غرباً به فراه و هرات، شمالاً به میمنه و بلخ و سایر ترکستان منتهی می‌شود و تمام الکای آن به پانزده ناوه (یعنی ناحیه) منقسم و موسوم است. دو الکای آنرا دایزنگی و دایکندی می‌نامند.[1]

افسانهٔ موجود در میان هزاره‌ها، که به آغاز اسلام (۶۶۱ـ۵۷۰م) باز می‌گردد، از پادشاه ظالمی سخن می‌گوید که در بربرستان فرمان می‌راند. یکی از دریاچه‌های بامیان به بند بربر موسوم است و براساس این افسانه توسط امام علی ساخته شده است.[2]

نام «غرجستان» احتمالاً پس از ورود اسلام به افغانستان جایگزین بربرستان شد، چراکه غرجستان، عربی گرجستان فارسی است. «گر» در فارسی پهلوی به معنی «کوه» است، و ما می‌دانیم که هزاره‌جات، کوهستانی‌ترین ناحیهٔ افغانستان است. جغرافی‌دانان عرب که این منطقه را غرجستان نامیدند، نخستین فرمانروای دورهٔ اسلامی را «برازبنده» ذکر کرده‌اند.[3] مطالب زیادی توسط جغرافی‌دانان عرب درمورد غرجستان و حدود فیزیکی آن نوشته شده و برای آن دلیل و مدرک ارائه گردیده است[4] که براساس آن هزاره‌جات امروز ازنظر جغرافیایی تاحدزیادی بر این سرزمین قدیمی تطبیق می‌کند. ما همچنین می‌دانیم که پس از غزنوی‌ها (۱۱۴۸ـ۹۶۲م)، ترکان سلجوقی (۱۱۵۳ـ۱۰۳۸م)، غوری‌ها (۱۲۱۴ـ۱۱۴۸م) و خوارزمشاهیان (۱۲۱۹ـ۱۲۱۴م) همگی بر غرجستان فرمانروایی کردند، و زبان ترکی به‌طور وسیع در غرجستان صحبت می‌شد:

ودرعهد ملک شاه سلجوقی (۹۲ـ۱۰۷۲) مردی ترک زبان از اهل غرجستان افغانستان به نام «انوشتگین غرجه»، جزء درباریان ملک شاه، عنوان «شحنه» خوارزم گرفت و محمد پسر این شخص درعهد سلطان سنجر سلجوقی پادشاه افغانستان شمالی (۵۷ـ۱۱۱۷) والی خوارزم مقرر شد.[5]

۱ـ صدیقی، ۱۳۶۶: ۵۱ ۲ـ همان: ۷ـ۶۵ ۳ـ غبار، ۱۳۵۹: ۶۶
۴ـ شهرستانی، ۱۳۶۶: ۴۲ـ۲۲ ۵ـ غبار، همان: ۱۳۷

جالب‌تر از همه این است که نام *مغول*، برای مغول‌هایی که خود ترک بودند، جدید است:

اقوامی که در این زمان (۱۳۱۰م) ایشان را مغول می‌خوانند لیکن در اصل نام ایشان مغول نبوده، چه این لفظ را بعد از عهد ایشان اختراع کرده‌اند... و این مغول یک قوم بوده‌اند از اقوام ترک. و چون عنایت ازلی در حق ایشان بود به قرب چهار صد سال زمان شعب بسیار از ایشان پیدا شد و به کثرت از دیگر اقوام زیادت گشتند. و به واسطهٔ شوکت ایشان دیگران در این ولایات به اسم ایشان شهرت یافتند. چه اکثر اتراک را مغول می‌خوانند؛ چنانچه پیش از این چون تاتار غالب بودند جمله را تاتار می‌گفتند.

«کنفیلد» این ترکیب قومی را واضح‌تر از همه در زبان، مذهب، ساختار و مناسبات اجتماعی مورد توجه قرار داده است:

مردمان هندو-آریایی که در زمانهای قدیم، ناحیهٔ موسوم به افغانستان کنونی را به اشغال خود در آوردند، توسط دیگر اقوام و اغلب از شمال، مورد تاخت و تاز قرار گرفتند. مردمانی که هویت آنها فقط اندکی برای ما شناخته شده است: سیتیان‌ها، مساگت‌ها، سکاها، دارده‌ها، هان‌ها و یفتلی‌ها. در گذشته‌های نزدیک‌تر عرب‌ها، ترک‌ها، مغول‌ها و فارس‌ها این منطقه را اشغال کردند. این اقوام متعدد و گوناگون از این قلمرو عبور کردند، در آن پنهان شدند یا به دام افتادند، و پشت سر خود معجون افغانستان جدید را بر جای گذاشتند. [1]

بنابراین، مدتها پیش از ظهور مغول‌ها، ساکنان هزاره‌جات امروز در معرض تأثیرات اقوام قدیمی‌تر و ترک‌زبان با ویژگیهای فیزیکی شبیه مغول‌ها قرار گرفتند.

در گذشته‌های نزدیک‌تر (بعد از ۱۲۰۰م) اختلاط قومی-قبیله‌ای هزاره‌ها با دیگران را به شکل زیر می‌توان توصیف کرد:

تأثیر مغول‌ها بر هزاره‌ها قابل انکار نیست. با توجه به حملات پی‌درپی سربازان مغول به منطقه و در نتیجه استقرار میان مردمان این ناحیه از آسیای مرکزی و تماس با آنان، پیداست که مغول‌ها باید نقش تعیین‌کننده‌ای در فرهنگ و تحول مردم هزاره بازی کرده باشند. این سربازان در آغاز تنها مغولی صحبت می‌کردند و تأثیر آنها بر زبان

1-Canfield, 1986: 89

هزاره‌ها حتی تا ابتدای قرن حاضر بسیار واضح بود. چنین چیزی از نوشتجات فارسی هزاره‌ها قابل مشاهده است؛[۲۰] امروزه بیش از ۱۰درصد اصطلاحات رایج در میان هزاره‌ها، مغولی است.[۲۱]

تأثیرات تاجیک‌ها بر مردمان هزاره نیز غیر قابل تردید است؛ چراکه آنان از قدیمی‌ترین ساکنان افغانستان به شمار می‌آیند که به زبان فارسی، سخن می‌گفتند. بسیاری از تاجیک‌ها در میان هزاره‌ها یا مجاورت آنها زندگی می‌کنند؛ در غزنی، بامیان و پنجشیر تاجیک‌ها و هزاره‌ها در کنار یکدیگر به‌سر می‌برند. این همزیستی مسالمت‌آمیز در طول قرن‌ها، نفوذ زبان و فرهنگ فارسی را در میان هزاره‌ها درپی داشته است. در واقع فرهنگ فارسی نقش بنیادی در شکل‌گیری مردم هزاره بازی کرده است. خانهای هزاره، *دربارها* و *دیوان*هایی شبیه قصرهای فارسها ساختند[۱] و شیوه‌های آموزش را از آنان اقتباس کردند؛ آثار فارسی کلاسیک چون *شاهنامه* فردوسی و دیوانهای شعر حافظ و سعدی را شاید آنها با اشتیاق بیشتر از دیگر فارسی‌گویان، خوانده‌اند.[۲] روابط خویشاوندی با تاجیک‌ها هنوز معمول‌تر از وصلت با دیگر اقوام است و وصلت با ازبک‌ها در مرحلهٔ بعد قرار دارد.

تأثیرگذاری ترک‌ها بر هزاره‌ها به تهاجمات امیر تیمور و لشکریانش به این منطقه باز می‌گردد. همان‌گونه که قبلاً گفته شد ساکنان جاغوری، خودشان را به امیر تیمور نسبت می‌دهند، درحالیکه هزاره‌های شیخ علی معتقدند که نسب ترکی به ترک‌های خلج یا قارلوق دارند. در امتداد جادهٔ اصلی که از شیخ‌علی می‌گذرد، آرامگاهی برای بزرگداشت بابه قالّوق بنا شده است که این مردم او را جدّ اولیهٔ خود می‌دانند. در سفرنامهٔ «اوغوز» نیای اول مغول‌های این منطقه «قارلوق» عنوان شده که به معنی «فرزندان برف» است و در واقع اشاره به آب و هوای سرد آنجا دارد.[۳][۲۲] ریشهٔ ترکی مشترک این نامها (*قارلوق*، *قالّوق* و *قالّوگ*) نشانهٔ تأثیرگذاری ترک‌ها بر هزاره‌ها است. در واقع، در گویش هزارگی اصطلاحات ترکی بیشتری یافت می‌شود تا در

1-Harlan, 1939: 130

۲ـ تیمورخانف، ۱۹۸۰: ۲۵ ۳ـ همان: ۲۳

فارسی، بویژه در میان نامهای گیاهی و خوراکی که تقریباً همگی ترکی هستند.

افغانها (پشتونها) همسایگان شرقی هزاره‌ها نیز اثراتی بر آنان گذاشته‌اند. ابدالی، نام یکی از قبایل مهم پشتون قندهار است که درعین‌حال به یکی از قبایل هزاره بهسود یعنی ابدال نیز اشاره دارد. به همین ترتیب، هزاره‌های «رگبندی» نامشان به زَی *(زای)* که یک پسوند فارسی است ختم می‌شود، مانند «داوزای» و «محمدزای» از قبایل دای‌چوپان. این پسوند در پشتو نیز به‌کار رفته و معنی «فرزند» می‌دهد. پشتو، همچنین نام بخشی از هزاره‌های **پولادا** [فولادی] است،[1] درحالیکه «پشه‌یی» یا «پشی» به بخشی از هزاره‌های جاغوری نیز عنوان می‌شود.[2] همچنین کوچی‌های پشتون در زمانهای اخیر اولین مردمانی بودند که با اجازهٔ حکومت مرکزی در کابل و به منظور گسترش مبادلات وارد هزاره‌جات شدند. این تحول درحالیکه نابودی مناسبات اقتصادی، اجتماعی و سیاسی موجود در میان هزاره‌ها را به دنبال داشت، درعین‌حال نظام مبادلات بسته و اقتصاد پایاپای و نظام اجتماعی ـ اقتصادی عموماً فیودالی جامعهٔ هزاره را باز کرد.

آمیزش فرهنگی با ازبک‌ها در نتیجهٔ ماهیت نامشخص حدود و مرزهایی صورت گرفت که نواحی هزاره‌نشین را از مناطق ازبک‌نشین جدا می‌کرد؛ این موضوع، به کثرت روابط خویشاوندی میان دو قوم انجامید که شباهت ظاهری نیز بر آن تأثیر داشت. مناسبات با ازبک‌ها درعین‌زمان هم مسالمت‌آمیز و هم خونین بوده است. در زمانهای اخیرتر، وصلت میان اقوام مختلف که در یک منطقه می‌زیستند، یک پدیدهٔ معمول بوده و به منظور ترویج همزیستی مسالمت‌آمیز مورد تشویق قرار گرفته است؛ این شیوه بویژه میان هزاره‌های بادغیس و دیگر مردمان شمال افغانستان رواج بیشتری داشته است. طی نیمهٔ اول قرن نوزدهم نزاعهای درون قبیله‌ای شدیدی مابین هزاره‌ها و ازبک‌ها به وقوع پیوست. چنین وضعیتی، درعین‌حال که میان تمام قبایل افغانستان وجود داشت، بویژه میان ازبک‌ها و هزاره‌ها شایع بود. قبیلهٔ پیروز همیشه اسیرانی از طرف مقابل می‌گرفت. این اسیران در بازارهای برده‌فروشان، مانند قندوز فروخته شده

1-Adamec, 1985, Vol.6: 648

2-Ibid.: 647

و برای تجارت به هند فرستاده می‌شد یا با اسبهای تاتارها معاوضه می‌گردید، و یا به‌عنوان نیروی کار در مزارع و یا مستخدم در خانهٔ خان به‌کار گرفته می‌شد.[1]

اختلاط و آمیزش همچنین میان هزاره‌ها و عرب‌ها، یعنی سادات شیعه که فرزندان امام علی و فاطمه دختر پیامبر تلقی می‌شوند، رخ داده است. درحالیکه وصلت میان زن سیده و مرد هزاره کمتر اتفاق می‌افتد، این نوع خویشاوندی به‌صورت وصلت سید مرد و زن هزاره کاملاً رایج است؛ ازهمین‌رو سادات دارای چهرهٔ هزارگی، سیدهای هزاره عنوان می‌شوند.

بنابراین، بر پایهٔ آنچه گفته شد، می‌توان چنین نتیجه‌گیری کرد که هزاره‌ها: الف) یکی از قدیمی‌ترین ساکنان منطقه هستند؛ ب) آمیزه‌ای از نژادها و گروههای قومی مختلف هستند؛ که لشکریان چنگیزخان و امیرتیمور فقط بخشی از آنها و نسبتاً جدید به‌شمار می‌آیند؛ و ج) ساختار قبیله‌ای و زبانی هزاره‌ها تا حد زیادی از همهٔ این مردمان گوناگون تأثیر پذیرفته است (مانند اثرگذاری عرب‌ها بر مذهب و فارسی بر فرهنگ‌شان). نیاکان هزاره‌ها احتمالاً به ساکنان ترک آسیای مرکزی و شرقی که بیش از ۲۳۰۰ سال پیش از شمال و جنوب هندوکش به نواحی موسوم به هزاره‌جات کنونی مهاجرت کرده بودند، باز می‌گردد. آنان از جنوب آمده‌بودند تا آیین بودایی را گسترش دهند و در مسیرشان تا شمال هند را فتح کردند. راهبان بودایی که بودیسم را به ارمغان آوردند- آن‌چنان‌که از اشیاء دست‌ساز پیداشده در درهٔ بامیان می‌توان دریافت- احتمالاً از نپال، تبت و جنوب چین آمده بودند. زبان ترکی با لهجه‌ها و گویش‌های فراوان آن احتمالاً از زمانهای قبل از میلاد به‌طور وسیع در بامیان صحبت می‌شده است. هزاره‌جات در زمانهای بسیار قدیم که به ۲۳۰۰ سال قبل باز می‌گردد، احتمالاً به نامهای مختلف یاد می‌شده است که اولین آنها بربرستان و بعد از آن غرجستان بوده است.

1-Harlan, 1939: 82, 83, 126-7

فصل دوم

ساختار اجتماعی

کارکو دَ آندازَه، که از دست و پای نَندازَه[1]

یک ضرب المثل هزارگی

«ساختار اجتماعی» اشاره دارد به:

تبیین مجموعه‌ای از نهادهای اجتماعی که به روشنی قابل تعریف و مستقیماً قابل مشاهده باشند و چنین فرض شده که چارچوب اساسی (بدنه اصلی) جامعهٔ مورد نظر را تشکیل می‌دهند.[2]

تا اینجا آنچه دربارهٔ تاریخ تحول هزاره‌ها مشهور بود، مورد بررسی قرار گرفت و ما به فرضیاتی در ارتباط با منشأ آنها دست یافتیم. در این فصل می‌خواهم ساختار اجتماعی آنان را مورد توجه قرار دهم. در مطالعهٔ ساختار اجتماعی هزاره‌ها، ویژگیهای مهم و بارز فرهنگ آنان، بویژه رابطهٔ میان مناسبات و ساختار اجتماعی مورد بحث قرار می‌گیرد.

۲ـ۱ خانواده

براساس مدل «جعبه چینی» که سابقاً به آن اشاره شد، هزاره‌ها خودشان جعبه‌ای

۱ـ کار را با قاعده انجام بده/ تا از دست و پا نیفتی – م.

2-Leach, 1982: 32

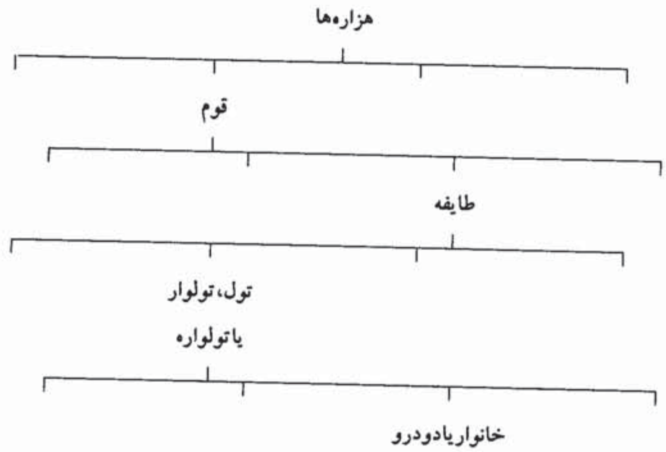
را تشکیل می‌دهند که کوچکترین جزء آن، خانواده است. به‌نظر «باکون»:

واحداساسی در جامعهٔ هزاره، خانوادهٔ مشترک پدرتباریِ پدربومی است، که معمولاً شامل مرد و همسرش، فرزندان مجرد و پسران با همسران و بچه‌های شان می‌شود. این خانواده، یک خانهٔ مسکونی مشترک یا احیاناً مجموعه اتاقهای کنار هم برای خانواده‌های عمده، را به خود اختصاص می‌دهد. خانواده این محل سکنی، زمین کشاورزی، حیوانات اهلی و ابزارها و وسایل را مشترکاً مالک است. [1]

در بین هزاره‌ها، ***خانواده*** اغلب شامل چند خانوادهٔ هسته‌ای می‌شود که با هم زندگی کرده و واحدی حتی بزرگتر از «خانوادهٔ مشترک»، به نام «خانوار»[2] یا «دودرَو» به‌وجود می‌آورد.(۱) خانوادهٔ هزاره در موارد بسیاری علاوه بر خانواده‌های پسران، دختران، برادران و خواهران، شامل خانواده‌های دهقانان و خدمتکاران، که قرابتی با هم ندارند، نیز می‌شود. اغلب خانواده‌های دهقانان بی‌زمین بخشی از خانوادهٔ صاحب زمین به حساب می‌آمد که با آنان زندگی و تغذیه مشترکی داشتند و همه تحت سرپرستی رئیس موسفید خانواده بودند. به‌عنوان مثال، رئیس خانواده باید با ازدواج اعضای این خانواده‌های بی‌زمین موافقت می‌کرد. این دهقانان بی‌زمین و خانواده‌های آنها اگرچه اعضای همان خانواده تلقی می‌شوند، اما در واقع نسبت خویشاوندی بین آنان وجود ندارد. اغلب خویشاوندان سببی (خویشان همسر) این زارعان فاقد زمین نیز با خانوادهٔ اصلی وصلت می‌کنند. اعضای خانوادهٔ دهقان، گاه در نتیجهٔ وصلت در خانواده پذیرفته می‌شوند و گاهی نیز به دلایل کاملاً اقتصادی. بااین‌وصف، شاید «خانوادهٔ مشترک» تعبیر چندان دقیقی برای چنین خانواده‌هایی نباشد. ازنظر من اصطلاح اجتماعی دقیق‌تر برای ساختار خانواده‌های هزاره «خانوادهٔ مرکب» یا «چند خانواده‌ای» یا «خانوار مشترک» است.[3] بدین‌ترتیب می‌توان گفت: سه نوع ساختار خانواده میان هزاره‌ها وجود دارد: «خانوادهٔ هسته‌ای»، «خانوادهٔ مشترک» و «خانوادهٔ مرکب» یا «چند خانواده‌ای». هنگام صحبت از خانواده به‌صورت عام، اشاره به هر سه نوع آن مورد نظر است.

1-Bacon, 1951: 16   2-Bacon, 1958: 10   3-Canfield, 1973(b): 40

چند خانوادهٔ هزاره، واحد بزرگتری را موسوم به ***تول***، ***تولوار*** یا ***تولواره*** به‌وجود می‌آورند. هر ***تول*** رئیس خود را دارد که ***مَلِک*** نامیده می‌شود. ***ملک*** که از خانواده‌های ***تول*** خود نمایندگی می‌کند، مقام رسمی ندارد و فقط رئیس یکی از خانواده‌ها است. او از نظر اجتماعی رئیس ***تول*** و مسئول حل اختلافات خانواده‌ها شناخته می‌شود. چند ***تول*** به نوبهٔ خود یک ***طایفه*** را که واحد پیچیده‌تری از ***تول*** است و شبکه‌ای از مناسبات اجتماعی و اقتصادی را دربرمی‌گیرد، به‌وجود می‌آورد. هر ***طایفه*** رئیسی به نام ***ارباب*** یا ***خان***(۲) دارد که ***ملک*** حلقهٔ ارتباط او با خانواده‌ها به شمار می‌آید؛ ملک، به نوبهٔ خود مسایل و مشکلات را به خان انتقال می‌دهد. ارباب یا خان عموماً ثروتمند و از موقعیت سیاسی-اقتصادی بالایی برخوردار است.



شکل شماره ۱-*ساختار اجتماعی-قومی جامعهٔ هزاره*

بالاترین واحد در هرم اجتماعی هزاره‌ها **قوم** است که از مجموعه‌ای از چند ***طایفه*** تشکیل می‌شود. **قوم** در مقایسه با ***تول*** یا ***طایفه*** شبکهٔ پیچیده‌تری از روابط است و مناسبات سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، نظامی و فرهنگی را دربر می‌گیرد. شاید به‌همین‌دلیل است که گاهی اوقات به اشتباه در متون سیاسی و ادبی به هزاره به‌عنوان

یک **ملت** اشاره می‌شود.(۳) اگرچه **قوم** و ملت بسیار شبیه یکدیگرند، اما شامل یک چیز نمی‌شوند. امروزه، ملت دیگر فقط زبان، تاریخ و مذهب را شامل نمی‌شود، بلکه مهمتر از همه حکومت مرکزی را نیز دربر می‌گیرد. هزاره‌ها درحالیکه در مقاطع گوناگون تاریخی خود، تقریباً به وضعیتی شبیه یک ملت دست یافته‌اند، اما هنوز کارکرد آن‌را نداشته‌اند. **قوم** که کلمه‌ای عربی است، با **ملت** مترادف است، اما در افغانستان برای اشاره به واحد کوچکتر از آن به‌کار می‌رود (به‌عنوان مثال، ***ملت افغانستان*** و نه ***قوم افغانستان***).(۴)

در گذشته هر **قوم** هزاره، رهبر مقتدری برای خود داشت که **بیگ**، **میر** یا ***سلطان*** نامیده می‌شد و در بین آنها با نفوذتر از همه بود. میرها تا سال ۱۸۹۳م، خود را همتراز امیران، شاهان و یا امپراتوران کابل، ایران، چین، روسیه و هند می‌دانستند و هزاره‌جات را یک کشور مستقل تلقی می‌کردند.(۵) ممکن است اصطلاح ***سلطان*** یعنی کلمهٔ عربی مترادف امپراتور، به‌همین‌دلیل انتخاب شده باشد، همان‌گونه که اصطلاح میر خلاصهٔ کلمهٔ عربی ***امیر*** به‌معنی رهبر سیاسی یک ملت یا «فرمانده» است (امیر=امرکننده و فرمان‌دهنده). ***امیر*** اولین عنوانی بود که در اسلام به خلفای چهارگانهٔ جانشین پیامبر داده شد. مسلمانان تا زمان اموی‌ها رهبران خود را ***امیرالمؤمنین*** عنوان می‌کردند. همین سنت نیز در جامعه هزاره وجود داشت. رئیس یا موسفید یک قوم نه‌تنها از قوم‌خود نمایندگی می‌کرد، بلکه عملاً عهده‌دار کلیهٔ امور قوم خود بود. «میر محمدرفیع»، میر دایزنگی یکی از این میرها بود که «هارلن» گفت‌وگویی با وی داشته است. او در حضور یک خارجی (هارلن) به پرسشهای وی راجع‌به فرمانبرداری مردمش چنین پاسخ‌می‌دهد:

من صاحب‌زندگی مردمم‌هستم‌و اگر بخواهم همهٔ آنان را به‌از یک‌ها بفروشم، هیچ یک‌از آنان شهامت آن‌را ندارد که‌باخواستهٔ من مخالفت‌کند! ایشان همه غلامان من هستند![1]

در گذشته این مسئله که رئیس یک قوم، بر زندگی اجتماعی، اقتصادی و سیاسی مردم خود نظارت کامل داشته و یا از اختیارات و قدرت محدودتری برخوردار باشد، بستگی به ساختار اجتماعی آن قوم داشت. رقابت و همچشمی میان اقوام هزاره،

1-Harland, 1939: 137

همانند دیگر جوامع، اغلب به سلطهٔ یک نفر بر چند قوم و ظهور یک رهبری اجتماعی بزرگتر و قدرتمندتر می‌انجامید. اخیرترین نمونهٔ چنین رهبری، یوسف بیگ مالستان بود که در دهه ۱۹۶۰م، نگهبانان مسلح و دژی مستحکم در اختیار داشت و رهبر چند قوم به شمار می‌رفت. او مالک زمین‌های زیاد بود و به گفتهٔ دیگران سی‌وسه زن و تعداد بی‌شماری فرزند داشت. یوسف بیگ رهبری باسواد بود و گفته شده که او بارگاه امام حسین(ع) در کربلا را ساخته است.(۶)

اگرچه هزاره‌ها، برخلاف پشتون‌ها، به‌طور کلی نتوانستند تحت فرمان یک رهبر واحد انسجام یابند (این مسئله بعداً بیشتر مورد بحث قرار خواهد گرفت)، آنان تا پایان قرن نوزدهم تقریباً به‌صورت خودمختار زندگی می‌کردند و از اقتصاد تجاری پیشرفته و قدرت نظامی برخوردار بودند. این امر جامعهٔ آنها را به یکی از توسعه یافته‌ترین جوامع فیودالی در منطقه تبدیل کرده بود. اما تمام اینها با جنگهای هزاره-افغان سالهای ۹۳-۱۸۹۰م، از بین رفت. پس‌ازآن هزاره‌ها به بردگی کشیده شدند و رهبران‌شان به قتل رسیدند. از اینجا بود که افغان‌ها توانستند برای اولین بار رهبری سیاسی خود را بر آنان تحمیل نمایند. این وضعیت، پس از کودتای ۱۹۷۸م، یکبار دیگر دگرگون شد و طی آن، تمام هزاره‌جات از کنترل حکومت مرکزی کابل رهایی یافت؛ به‌دنبال آن هزاره‌ها بار دیگر به سیستم قبیله‌ای در ساختار سیاسی خود بازگشته و گروه کاملاً جدیدی از رهبران سنتی-قبیله‌ای، مانند ارباب‌ها، سر برآوردند. یکی از این رهبران، ارباب غریب‌داد در بهسود بود که کنترل کاملی بر زندگی سیاسی و اجتماعی مردم خود اعمال می‌کرد. نمونه‌های دیگری از این رهبران نیز در یکاولنگ و چهارکنت وجود داشتند. بازگشت به زندگی قبیله‌ای از این نوع به‌طور همزمان در ایران نیز به چشم می‌خورَد؛ «بِک» در این رابطه چنین می‌گوید:

> **بسیاری از قشقایی‌ها از زمان سقوط رژیم پهلوی در ژانویه ۱۹۷۹ به سرعت به صحرانشینی روی آوردند. آنان در شرایط فقدان کنترل حکومت، خواستار خودمختاری سیاسی، بویژه حق استفاده از چراگاههای همیشگی خود شدند.** [1]

1-Beck, 1981: 266

ساختار جدید رهبری هزاره‌ها به شکل ***شورای اتفاق*** ظهور کرد، که در آن نهادی به نام ***اولوس*** به‌منظور مشارکت یا دخالت در مهمترین تصمیمات فردی و اجتماعی هزاره‌ها وجود داشت. ***اولوس*** مردمان عادی را شامل می‌شود، اما تشکیل‌دهندگان عمدهٔ آن رهبران قبیله‌ای و مذهبی هستند. جایگاه ***اولوس*** بستگی به فصل سال و موضوعاتی دارد که قرار است در آن جلسه مورد بحث واقع شود. اولوس در بهار یا تابستان و معمولاً در هوای آزاد دایر می‌شود، اما در پاییز یا زمستان در خانه‌های اعضای مهم، مساجد یا تکیه خانه‌ها برگزار می‌گردد. اندازهٔ ***اولوس*** یعنی تعداد اعضای شرکت‌کننده نیز بستگی به اهمیت مسائلی دارد که دربارهٔ آن تصمیم‌گیری می‌شود. به‌عنوان مثال اگر مسئله در سطح خانواده یا دِه باشد، اولوس فقط تعدادی از افراد محلی را شامل می‌شود. اما اگر مسئله مهمتری مانند اختلافات قبیله‌ای مورد بحث باشد، تعداد افراد خیلی بیشتری در آن حضور یافته و نشست ممکن است چند روز طول بکشد. به‌طور مرسوم کسانی‌که ***اولوس*** به‌خاطر آنها برپا شده باید هزینهٔ آن‌را بپردازند و میزبان اعضا باشند، اما اگر ***اولوس*** بزرگی برگزار شود، اعضای مهم تمام روستاهای شرکت‌کننده مخارج آن‌را پرداخت می‌کنند.

شکل ظاهری ***اولوس*** به قرار زیر است؛ اعضا (موسفیدان یا نمایندگان برگزیده شده) در دایره‌ای (اگر تعدادشان کم باشد) یا گرداگرد اتاق می‌نشینند. موسفیدان، که معمولاً سادات یا ملاها هستند، در قسمت بالای اتاق قرار می‌گیرند و اعضای دو جانب مخالف در دو طرف آنها و روبروی یکدیگر. در موارد جزایی متهمان در وسط اتاق قرار گرفته و مورد بازجویی قرار می‌گیرند. بازپرسی در صورت اقامهٔ دعوی یا شکایت توسط یکی از ریش‌سفیدان شروع می‌شود، اما همهٔ حاضران می‌توانند سئوالات خود را بیان کنند. شرکت‌کنندگان در ***اولوس*** به ترتیب زیر طبقه‌بندی می‌شوند:

الف) رهبر یا رئیس متصدی اولوس؛ که معمولاً یک فرد بی‌طرف یا برخوردار از موقعیت اجتماعی بالا است

ب) اعضای هرکدام از طرفین

ج) خدمتکاران اولوس.

هر کسی که عاقل، قابل اعتماد و مورد احترام روستائیان تلقی شود، می‌تواند در *اولوس* شرکت کند. اولوس می‌تواند ترکیبهای گوناگونی داشته باشد: قبیله‌ای یا محلی، محدود به یک روستا یا شامل اعضای چند دهکده یا قبیله. اگر یک اولوس کوچک قادر به حل مسئله مرجوع نباشد، اولوس بزرگتری تشکیل خواهد شد. بزرگترین *اولوس* پس از تهاجم انگلستان در ۱۸۳۹م، تشکیل شد:

> **در سال ۱۸۳۹ مردم تمام هزاره‌جات مجبور شدند تا یک مجلس عمومی را تشکیل دهند و بموضوع هجوم انگلیسیها بر افغانستان بمذاکره و مشوره بپردازند که رهبران تمام طوایف و قبایل هزاره در آن اجلاس حاضر شده بودند.** [1]

اولوس برای تصمیم‌گیری درمورد مسایل بسیار متنوعی تشکیل می‌یافته است: از مسایل قبیله‌ای، شخصی، مادی و موضوعات مربوط به ارث و میراث گرفته تا امور نظامی چون دفاع هزاره‌جات، جلب سربازان، مسایل مالی، رابطه با رهبران ازبک و افغان و حتی موضوعات مهمتر مانند استقلال افغانستان. *اولوس* هنوز هم در میان هزاره‌ها وجود دارد و می‌توان گفت که معمولاً مؤثرتر از ماشین بوروکراسی کابل کار می‌کرده است. کلمهٔ *اولوس* دارای ریشهٔ ترک-مغولی و در نتیجه یک کلمهٔ هزارگی است، اما بعضی به اشتباه آن‌را پشتو می‌دانند؛ *اولوسی جرگه* نیز همین‌گونه است.(۷)

امروزه تغییرات زیادی در ساختار رهبری جامعهٔ هزاره رخ‌داده است؛ و این با دیگر تحولات ساختار اجتماعی آنها سازگاری دارد. طی دههٔ گذشته رهبران مذهبی به قدرتی بیشتر از گذشته دست یافته‌اند؛ تا آنجا که اربابها آنها را رهبران حریف خود تلقی می‌کنند. اما در شرایط بحرانی، این رهبران مذهبی و قبیله‌ای کنار هم آمده و برای رسیدگی به مسایل سیاسی-اجتماعی با یکدیگر همکاری می‌کنند. بهترین نمونه از این نوع همکاری را در سازمان *شورای اتفاق انقلاب اسلامی* می‌توان دید که در ۱۹۷۹م، به‌وجود آمد. شورای اتفاق به رهبری سید علی بهشتی تا سال ۱۹۸۳ قدرتمندترین نیروی سیاسی در هزاره‌جات بود و طی این دوره توانست اکثریت هزاره‌ها را تحت رهبری انحصاری خود درآورد. شورا، اغلب شهرها و مراکز اداری را کنترل می‌کرد،

---

۱. تیمورخانف، ۱۹۸۰: ۳-۶۲

رهبران محلی، قضات و محکمه‌های ویژهٔ خود را داشت، از تجار و مالکان دکان‌ها مالیات دریافت می‌کرد، به صدور مجوز مسافرت می‌پرداخت و حتی در مسایل شخصی مردم حضور داشت. در آغاز جنگهای جنبش مقاومت، شورای اتفاق تنها و سازمان یافته‌ترین نیرو در هزاره‌جات بود که جنگجویانی با لباسهای متحدالشکل، وسایل و سازماندهی بی‌سابقه گردهم آورد. نیروهای شورای اتفاق پیش از ظهور اختلافات درون گروهی، بی‌تردید سازمان یافته‌ترین گروه مقاومت در افغانستان بودند. موفقیت مهم شورای اتفاق به حمایت جامعه و ارزشهای سنتی هزاره‌ها بستگی داشت. اما درنهایت ظهور نیروهای سیاسی جدید مورد حمایت ایران، که به افزایش اختلافات درون‌گروهی شیعه‌ها انجامید، به‌تدریج کاهش قدرت و نفوذ شورای اتفاق را به‌دنبال آورد.

جامعه هزاره از زمان کودتای ۱۹۷۸ و آزادشدن مناطق هزاره‌جات، تغییرات سریع و گسترده‌ای را پشت‌سر گذاشته است. اکنون، برای اولین‌بار هزاره‌ها دارای نمایندگی و احزاب سیاسی سازمان یافته هستند. امروزه دو حزب سیاسی عمده و حدود ۲۰ ان. جی. او (سازمان غیر دولتی) در هزاره‌جات فعال هستند. اگرچه هنوز بسیار زود است که دربارهٔ ماهیت و پیامدهای این تغییرات در سازمان سیاسی هزاره‌ها قضاوت کنیم، اما می‌توان به‌روشنی احساس کرد که تحولات یادشده گسترده هستند (نگاه کنید به فصل‌های هفتم و هشتم).(۸)

۲ـ۲ تبارشناسی

ستون فقرات جامعهٔ هزاره را روابط تبارشناختی تشکیل می‌دهد. هر عضو یک خانواده به یک **تول**، **طایفه** و **قوم** منسوب است.

میان هزارها، بویژه جوانان، فقط افراد معدودی می‌توانند پدران خود را بیش از هفت یا هشت نسل تعقیب کنند. آنهایی که تبار خود را به پیش از آن می‌رسانند، شجره‌نامه‌ای مکتوب را با خود دارند. اما بیشتر اسناد تبارشناختی، اقتصادی و اجتماعی هزاره‌ها یا در اثر قتل‌عام زمان عبدالرحمان (۹۳-۱۸۹۱م) و یا، همان‌گونه که

«باکون»[1] یادآوری می‌کند، در زمان شورش‌های ۱۹۳۲م، از بین رفته‌اند.

یکی از بهترین موارد از وجود این حلقه ارتباط تبارشناختی را در درّه **سرچشمه** ـ یکی از زیباترین مناطق افغانستان که سیب *سیاپیتّو* در آن به عمل می‌آید ـ می‌توان یافت. هزاره‌های این ناحیه اصولاً از هرات هستند و هزاره‌های تیموری شناخته می‌شوند. این دره نواحی بسیاری را تحت پوشش می‌گیرد: قلعهٔ سبز، دهان دربوغه، قلعه اسلم، پشت مزار، گُرمک، قول خدای‌داد، و سیاه‌خاک. ساکنان سرچشمه به *تول*‌های ذیل تعلق دارند: مسعود، شادکام، سبز، افغانی، شیراحمد، حسنی، ملنگ، اسلام، گردی، تیری، عرب، ازبک، دای‌میرداد، دَلتّه‌مور و قزلباش. به‌نظر باکون هفت مورد اول تیموری هستند که از میان آنان شادکام، سبز و افغانی به «قوم اودیل» تعلق دارند؛[2] اگرچه تحقیقات جدید تأکید دارد که همهٔ آنها تیموری هستند.[3] شکل ۲ ساختار تبارشناسی قوم اودیل را نشان می‌دهد.



شکل ۲ ـ تبارشناسی قوم اودیل

(منبع) Source: E. Bacon,the Hazara Monghols of Afghanistan: A Study in Social Organisation, 1951: 24.

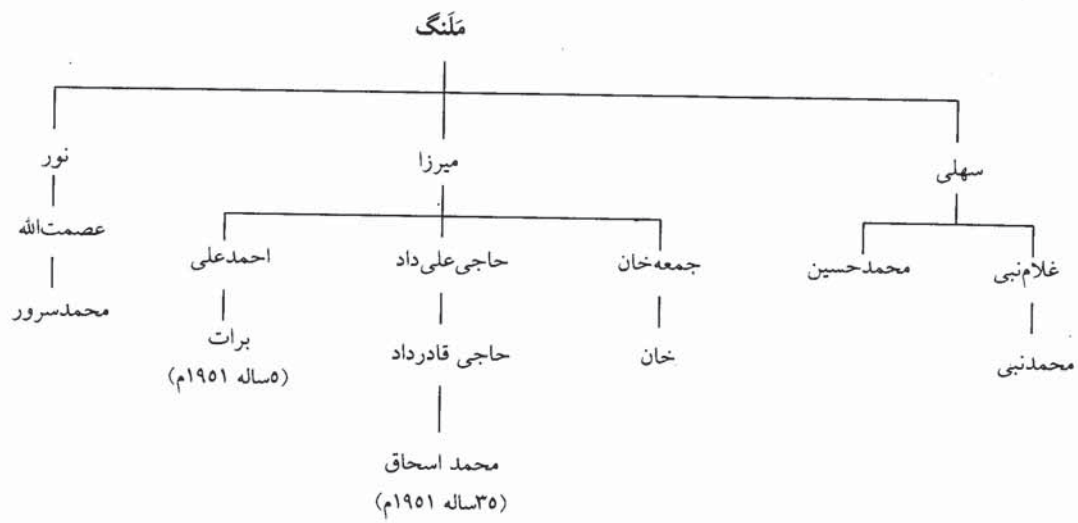
1-Bacon, 1951: 20 2-Ibid

۳ـ غرجستانی، ۱۹۸۸: ۵۲

ساختار تبارشناسی جامعه هزاره را در نامهای مناطق هزاره‌جات نیز می‌توان مشاهده کرد. به‌عنوان مثال؛ تمام اقوام و موقعیت آنها اغلب نام نخستین (اجدادی) یک خانواده عمده را نشان می‌دهد.

به‌همین ترتیب، این فرزندانِ پدران اولیه هستند که ***طایفه***‌شان را بعد از آنان رهبری و نامگذاری می‌کنند؛ دربارهٔ ***تول*** نیز همین مسئله وجود دارد. قابل توجه اینکه اقوام و طوایف هزاره یا نام خود را از افراد می‌گیرند؛ مانند دای‌چوپان یا بهسود ـ به‌این‌معنی که این مردمان به بابه بهسود یا امیر چوپان می‌رسند ـ یا از منطقه‌ای که در آن به‌سر می‌برند؛ مانند هزاره‌های شهرستان، مالستان و جاغوری. نامهای برگرفته شده از مکان به خودی خود حاکی از کاهش اهمیت تبارشناسی در جامعه هزاره نیست، بلکه نشان وسعت پیوستگی‌ها و گسستگی‌های تبارشناختی در میان آنان به‌شمار می‌آید. این امر در میان طایفه‌ها بسیار آشکار است: طوایفی چون مسعود و مَلَنگ نامهای خود را از اجداد خویش گرفته‌اند (نگاه کنید به شکل ۳). اما نامگذاری برخی دیگر نه بر مبنای تبارشناختی که براساس مناطق محل زندگی‌شان بوده‌است؛ مانند هزاره‌های «پشت بند» در نورستان ـ که تا زمانهای اخیر برای بسیاری از دیگر هزاره‌ها ناشناخته بودند. این گروه بازماندگان هزاره‌هایی هستند که توسط عبدالرحمان به بردگی کشیده شدند، یا توسط کوچی‌های پشتون و نیروهای حکومت مرکزی (کابل)، مجبور به ترک هزاره‌جات گشتند و به‌صورت گروههای پراکنده در افغانستان شمالی اسکان یافتند؛ یا دهقانان بی‌نام و بی‌زمینی بودند که به خدمت خانهای ثروتمند هزاره درآمدند. بعضی‌ها احتمالاً هزاره‌هایی هستند که پس از مرگ عبدالرحمان (۱۹۰۱) با تشویق حبیب‌الله خان و امان‌الله خان به افغانستان بازگشتند، اما در نواحی دیگری غیر از سرزمین‌های اصلی خود ساکن شدند. آن هزاره‌هایی که توسط عبدالرحمان از سرزمینهای خود رانده شدند، تا امروز ***فراری*** عنوان می‌شوند و اغلب در نواحی ترکستان افغانستان به‌سر می‌برند.

تبارشناسی بدین‌ترتیب، حتی میان آن بخش از جوامع هزاره که براساس سرزمین خود نامگذاری شده‌اند نیز مهم است. اما این هزاره‌ها نمی‌توانند اجداد خود



شکل ۳ ـ تبارشناسی طایفهٔ ملنگ

From: E. Bacon, The Hazara Mongols of Afghanistan: A Study in Social Organisation, 1951: 22.
The name of the informant is italicized.

را به‌طور کامل ردیابی کنند، چراکه اطلاعات مستندی در این‌باره ندارند. همان‌طور که گفته شد، بسیاری از طوایف اجداد خود را فقط از هفت تا ده نسل می‌توانند دنبال کنند. من با تشریح‌ها و به کمک تصاویر سعی کرده‌ام تبارشناسی اقوام و طوایف هزاره را بازنمایی کنم، اما متأسفانه به‌دلیل کمبود اطلاعات این کار نمی‌تواند کامل باشد. قوم‌نگاری مانند دیگر جنبه‌های مطالعات هزاره‌ها حوزهٔ جدیدی است که کمتر دربارهٔ آن تحقیق شده است. در افغانستان اغلب گفته می‌شود که:

یک هزارهٔ بدون دَی مانند یک افغان بدون زَی است، به این معنی که باورکردنی نیست هزاره‌ای به قبیلهٔ خاصی تعلق نداشته باشد، همان‌گونه که وجود چنین افغان نیز قابل قبول نخواهد بود. [1]

اغلب هزاره‌ها معتقدند که اکثریت اقوام هزاره زیر عنوان دَی قرار می‌گیرند، اما صحت آن هنوز ثابت نشده است.[2] اما با قاطعیت می‌توان گفت که دَی بیانگر شکل ویژه‌ای از پیوند تبارشناختی است. این هم مشخص نیست که آیا دَی نام نیای اولیهٔ تمام هزاره‌ها است و همهٔ آنها که این عنوان را با خود دارند فرزند اویند، یا این کلمه را چیزی شبیه دَه (عدد ۱۰) و یا دِه (دهکده) باید به‌شمار آورد. به‌نظر کلاوس فردیناند:

معمولاً گفته می‌شود که ده دَی وجود دارد: دای ختای (در ارزگان)، دای میرکاشا (در جاغوری و غرب قره‌باغ و غزنی)، دای برکه (در بخشهایی از پشتی جاغوری)، دای فولاد (در شمال ارزگان و غرب جاغوری)، دایکندی (در منطقهٔ بزرگ هم‌مرز نواحی ایماق‌نشین، جنوب غرب دایزنگی)، دایزنگی (در بخش جنوب و غرب کوه بابا)، دای میرداد (در شرق دایزنگی و بهسود)، دای دیغو [دهقان] (در غرب بهسود)، دای چوپو [چوپان] (در جنوب جاغوری)، و دای قوزی (در منطقهٔ بزرگی در شمال بامیان و شیبر، بخش جنوبی قَطغَن). لااقل دَی یازدهمی نیز وجود دارد که به «کالو» موسوم است و در انتهای بخش غربی درهٔ غوربند به سر می‌برد، اما فقط بخشی از قبیلهٔ شیخ علی است... اگر این کلمه را به دَی که در هزارگی به معنی تودهٔ علوفهٔ زمستانی یا بوته‌های سوخت، و به عبارت دیگر چیزهایی که جمع‌آوری و در کنار هم قرار داده شده است، ربط دهیم، مقصود روشن نمی‌شود. در این صورت، دای کندی به عنوان مثال شاید دستهٔ کندی یا درکندی، یا

1-Ferdinand, 1959: 13

۲ـ فولادیان، ۱۳۴۴: ۹۰-۸۸

قبیلهٔ کندی معنی بدهد.[1]

پیش از رسیدن به نتیجهٔ قطعی درمورد ریشهٔ اجتماعی و زبان‌شناختی کلمهٔ **دای**، کارهای بسیار زیادی لازم است؛ حتی نظریهٔ فردیناند یک نظر شخصی است که خود او هم نسبت به آن تردید دارد. علاوه‌برآن این نظریه چندان هم مستند نیست.

همچنین تعدادی از اقوام هزاره زیر عنوان **دای** قرار ندارند، مانند شیخ‌علی و بهسود. بهسود یکی از بزرگترین نواحی هزاره‌جات و نام یکی از بزرگترین اقوام هزاره است؛ و گفته می‌شود که از نام **بابه بهسود**ـ که مقبره‌اش در بالای کوه **قورغ** در جنوب‌غرب کابل قراردارد، گرفته شده است (نگاه کنید به شکل ۴). همچنین گفته می‌شود که بهسود در زمانهای گذشته چهاردِه کابل را نیز شامل می‌شده است، که امروزه این منطقه، از بهسود هزاره‌جات جدا افتاده است.[2] به‌نظر باکون:

> **[نام بهسود] در تاریخ سرّی مغول‌ها در قرن سیزدهم روشن می‌گردد، ومنشأ قبیله را نشان می‌دهد. ولادیمیر تسوف سه فوج «باسوت» را در لشکر چنگیز خان نام می‌برد: یکی تماماً متشکل از قبیلهٔ باسوت ودو فوج دیگر مرکب از رؤسای باسوت [بهسود] ونیروهایی از دیگر اقوام. در زمان تیموریک «فوج بیسود» در نزدیکی کابل ودر حول وحوش موطن کنونی قبیلهٔ بهسود وجود داشت. یکی از شاخه‌های جدید قبیلهٔ باسوت، «بُرجیگی» است؛ واین نام کاملاً شبیه «بُرجیگین»، *اوبوق* [قبیله] اولیه مغول است که چنگیز خان به آن تعلق داشت.**[3]

بهسود به دو ناحیهٔ عمده تقسیم شده است: ***حِصّه اول*** بهسود با مساحت ۱،۳۲۷ کیلومتر مربع و دارای صد روستا؛ و **حصه دوم** یا مرکز بهسود با مساحت ۲،۱۹۸ کیلومتر مربع و سیصد روستا.[4] **قوم** بهسود از طوایف زیر تشکیل شده است: دولت پای، پهلوان، اَبدال، چوپان، سکپا، دِه‌کان، مرگ، فولادی، خالق‌دادی، قنبرعلی، ده‌مرد، قبه‌تودهقان، درویش، داراب‌علی، دای‌میرداد، باتور، و خوات.[5] شخص بهسود، رئیس قوم،

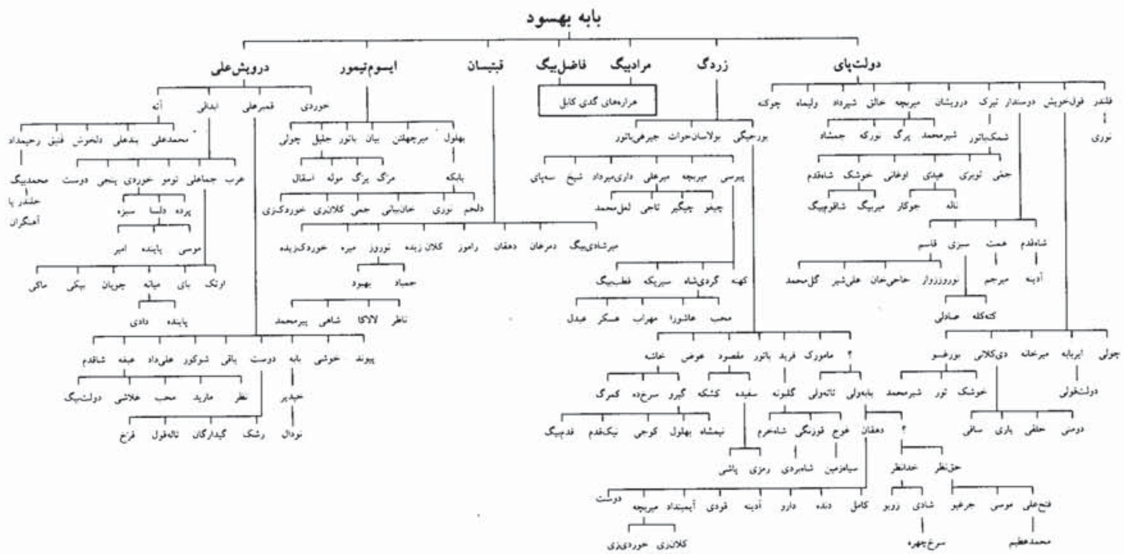
1-Ferdinand, Ibid: 14

۲ـ غرجستانی، ۱۹۸۸: ۵۶

3-Bacon, 1951: 244-5

4-Adamec, 1985, Vol.6: 105-6

۵ـ تیمورخانف، ۱۹۸۰: ۴۱



شکل شماره ٤ ـ تبارشناسی قوم بهسود

منبع: یزدانی، حاجی کاظم، پژوهشی در تاریخ هزاره‌ها، ۱۹۸۹: ۲۰ـ۲۱۸

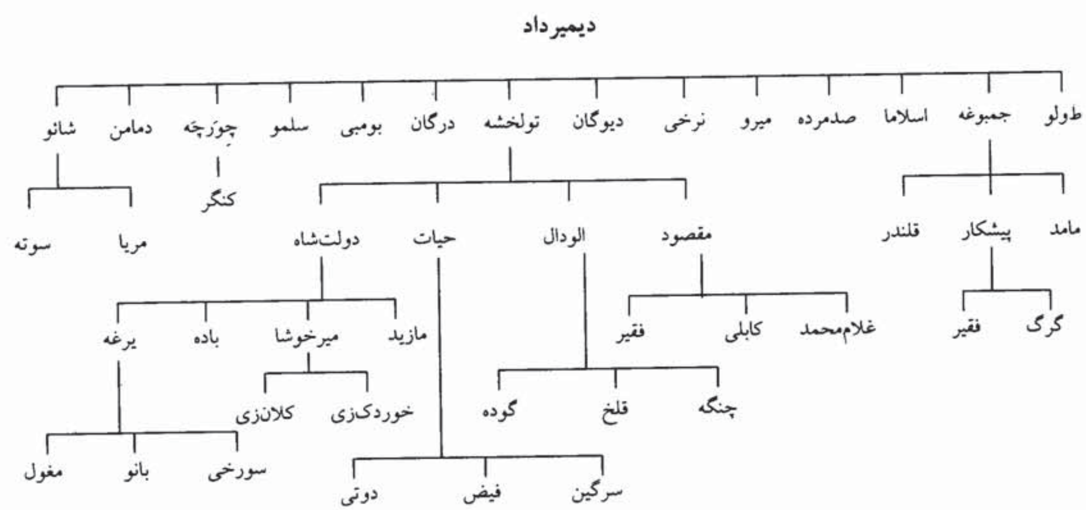
فرزندان زیادی داشت و یکی از آنها **قبتیسو** یا **قبتیسان** بود. وی نیای اصلی بسیاری از طوایف «کوه بیرون» به‌شمار می‌آید: لالاکاه، نازار، شاهی و پیرمحمد که ساکن نواحی اطراف خوردکزای، کالوزای، شاهی و چِرغَی هستند. یکی از فرزندان دیگر بهسود **زردگ** بود که خودش سه پسر بر جای گذاشت: چِرغَی باتور، بولاسو، و بُرجیگی. فرزندان بولاسو: پیرسی، میربچه، میریالی، دای‌میرداد، شیخ و سه‌پای، هرکدام تول‌ها و طوایف مربوط به خود را ریاست می‌کردند که امروزه به میربچه، میریالی، میرپیرنظر پیرسی، پیرمحمد سه‌پای و پنج‌پای موسوم هستند، و همچنین آنهاکه در ناحیهٔ خوات بهسود زندگی می‌کنند و تعداد حدود ۵۰۰۰ خانواده را شامل می‌شوند.[۱] شاهد دیگر درمورد ساختار تبارشناختی جامعه هزاره، قوم ***دای‌میرداد*** است (نگاه کنید به شکل شماره ۵). میرداد، همان‌گونه که از نامش برمی‌آید و هزاره‌ها معتقدند، نام جد بزرگ قوم ***دای‌میرداد*** است که ۱۴ فرزند آن بر ۱۴ قوم دای‌میرداد ریاست می‌کردند: شاوو، درنمان، چِوارچه، سیلمو، عیسی، درگان، تولخشا، دیوگان، نرخی، میرو، صدمرده، اسلاما، جمبوغه و تولو. هر کدام از اینها به نوبهٔ خود به شاخه‌های بیشتری تقسیم شده‌است که هر یک طایفهٔ دیگری به‌وجود می‌آورد. به‌عنوان مثال تولخشا به طوایف حیات، دولتشاه، مقصود و الودال تقسیم شده است؛ جمبوغه به طایفه‌های قلندری، پیشکر، مامد[محمد؟]، و شاوو به سوته و میار. هرکدام از آنها به تول‌ها و طایفه‌های جدیدی تقسیم می‌شود؛ به‌عنوان مثال پیشکر به فقیر و گرگ، و حیات به دوتی، فیض و سرگین.[۲]

اگرچه روابط تبارشناختی بین نسل‌ها برای جامعهٔ هزاره، مانند دیگر مردمان، اساسی است، این رابطهٔ طولانی اجدادی به‌ندرت به شکل کامل خود ثبت شده است (نگاه کنید به ضمیمهٔ شماره ۱). اما علی‌رغم فقدان اسناد و مدارک، شواهد تاریخی و جغرافیایی و همچنین افسانه‌های قدیمی هزاره و قصه‌های عامیانه که افراد مُسِن در حافظه دارند، حکایت از آن می‌کند که اساساً ساختار جامعهٔ هزاره را روابط تبارشناسی شکل داده است؛ که این موضوع نظریهٔ باکون را تأیید می‌کند.[۳]

۱ـ یزدانی، ۱۳۶۸: ۲۰-۲۱۶؛ غرجستانی، ۱۹۸۸: ۳-۶۲

۲- یزدانی، همان: ۲۱۸

3-Bacon, 1958: 10



شکل شماره ۵ ـ تبارشناسی قوم دیمیرداد

منبع: یزدانی، *پژوهشی در تاریخ هزاره‌ها*، ۱۳۶۸ هـ ش

۲ـ۳ ساختار فیزیکی و محیط

اهمیت تبارشناسی در جامعهٔ هزاره در ساختار فیزیکی آن بازتاب یافته است. **ناوه** (دره)، **قریه** (ده)، **قول** (دره)، **قلا** (قلعه)، ***آغیل*** (آبادی)، و **قشلاق** (ده)، نامهایی هستند که توسط هزاره‌ها برای توصیف ساختار فیزیکی جامعه‌شان به کار می‌رود. هر **ناوه** متشکل از چند **قریه** است؛ هر **قریه** از چند **قول**، ***آغیل*** یا **قشلاق** و هر قول یا قشلاق از چند **قلا** (قلعه). آغیل، اغلب در میان هزاره‌های شمال مانند دره‌صوف و چهارکنت به آبادی یا بخشی از دهکده گفته می‌شود. یک آغیل معمولاً متشکل از خانه‌های گلی است که در کنار هم ساخته شده و اطراف آنها به وسیلهٔ دیواری محصور گردیده است. این خانه‌ها مانند خانه‌های شهر، اما اغلب بزرگتر از آنها است. آغیل بعضی وقتها ممکن است یک یا چند قلعه را دربر گیرد. بدین‌ترتیب می‌توان گفت که قلا، واحد اولیه و اصلی را در ساختار فیزیکی جامعه هزاره تشکیل می‌دهد.

یک قلا، معمولاً چند خانواده را در خود جای می‌دهد. در بعضی مناطق چند قلا در یک نقطه ساخته شده‌اند که این از کمبود زمین و رشد جمعیت در آن قریه حکایت دارد؛ چراکه قلاها معمولاً جدا از هم ساخته می‌شوند، تا هر خانه بتواند از زمین مزروعی و آب نوشیدنی جاری، یعنی نهر، به‌راحتی استفاده کند. قلاها معمولاً یک دروازه بزرگ ورودی و بین یک تا سه طبقه ارتفاع دارند. خانه‌ها به فضای نشیمن، مهمانخانه، انبار مواد غذایی، یک آشپزخانه با تنور سفالی بزرگ، حمام، توالت و اصطبل تقسیم شده‌است. توالت و حمام فقط در زمانهای اخیر به این مجموعه اضافه شده است؛ به‌طوری که ساکنان بسیاری از قلاها از فضای بیرون به‌عنوان توالت استفاده می‌کنند. حیاط معمولاً اصطبلی برای اسبها و الاغها دارد. قلاها در ساخت و سبک باهم متفاوتند؛ آنهایی که به ارباب یا میر تعلق دارند، بزرگ، مستحکم، زیبا و اغلب دارای یک برج هستند. سازندگان آنها نیز ماهر و استادکار می‌باشند. قلاها معمولاً فقط براساس ملاحظات دفاعی ساخته نمی‌شوند، بلکه لذت‌بخش‌ترین چشم‌انداز، نیز مدنظر قرار می‌گیرد. اتاق بالای دروازه ورودی موسوم به ***سراچه*** بهترین اتاق قلا به‌حساب می‌آید، چراکه مشرف بر بیرون قلعه است، درحالیکه دیگر اتاق‌ها فقط رو به

داخل حصار دارند. موادی که برای ساختن قلا به کار می‌رود گل، سنگ، چوب و آهن است. یک مجموعه قلا، یک **قول** رابه‌وجود می‌آورد.

محیط فیزیکی، بویژه کوهها، بر جامعه هزاره تأثیرات زیادی داشته است. موقعیت ویژهٔ یک **ناوه** یا **قول** را عوامل محیطی، یعنی طبیعت کوهستانی خشن افغانستان مرکزی، تعیین می‌کند. معمولاً اعضای یک **قوم** ساکنان یک ناوه یا قول را تشکیل می‌دهند؛ اگرچه بعضی وقتها چند خانواده یا قول از دیگر طوایف یا اقوام نیز ممکن است در آنجا به‌سر برند. مکان یک قلا معمولاً به‌دلیل مجاورت با سه چیز انتخاب می‌شود: آب نوشیدنی، زمین کشت و کوههایی که استحکامات و امکان دفاعی به‌وجود آورند. یک تعبیر مشهور هزارگی از اهمیت کوهها در زندگی مردمان هزاره حکایت دارد:

اگه قوم و خویش دَری، پشت تو دَکویَه (اگر قوم و خویش داری، پشتت به کوه است). هزاره‌ها معمولاً کوهها را جزئی از خود به‌حساب می‌آورند: **کوهو مردمون مویَه** (کوهها مردمان ما هستند).

اگرچه قلاها هنوز در هزاره‌جات ساخته می‌شوند و بعضی از زیباترین و عالی‌ترین آنها در طول ده سال گذشته ساخته شده‌اند، شهرها نیز با سرعت بی‌سابقه‌ای رو به توسعه گذاشته‌اند. امروزه، چند شهر جدید در هزاره‌جات انکشاف یافته است که بعضی از آنها با مشهورترین شهرهایی که طی سی سال اخیر ایجاد شده است، رقابت می‌کنند. در سال ۱۹۸۲م، طی یک هفته‌ای که در «سنگ ماشه» در مرکز جاغوری به‌سر بردم، از سطح رشد اقتصادی، افزایش جمعیت و گسترش بازار در شگفت شدم. بین سالهای ۱۹۷۳ تا ۱۹۷۸م، لیسه (دبیرستان) و مکاتب مقدماتی برای پسران وجود داشت و لیسه دخترانه تا سطح صنف (کلاس) نهم رسیده بود. علاوه‌برآن تعداد زیادی دکان، والی یا شهردار، پلیس محافظ شهر، بویژه در شب، سیستم مالیاتی، نظارت بر قیمتها و شبکه حمل‌ونقل مناسب، از جمله خط روزانه مینی‌بوس برای مقصدهای غجور و جاغوری، دو مسافرخانهٔ تمیز و بزرگ با رستوران، برای تغذیهٔ حدود چهل مشتری در هر وعدهٔ غذا، وجود داشت. سبک خانه‌های غجور و سنگ ماشه کاملاً شهری بود و

آپارتمانهایی برای اجاره، دارای حمام، ساخته شده بود. هر روز صبح ساکنان مالستان و نواحی اطراف برای فروش کالاهای تولیدی خود و خرید اجناس مورد نیاز بـه بـازار می‌آمدند. اما این هزاره‌ها هنوز از اسب و الاغ به‌عنوان وسیلهٔ اصلی حمل‌ونقل استفاده می‌کردند. بی‌تردید، تاکنون توسعه بیشتری طی دو دههٔ گذشته بـه‌وجود آمـده است. شاید بیشترین میزان رشد و انکشاف در جامعه هزاره طی سالهای اخیر توسعهٔ جاده‌ها و حمل‌ونقل باشد، که از یک طرف کابل و مزارشریف را به هزاره‌جات وصل کرده و از طرف دیگر سایر مناطق مختلف هزاره‌جات را به یکدیگر پیوند داده است. من معتقدم، جدای از انکشاف و توسعه سالهای اخیر که اثرات آن باید مورد مطالعه قرار گیرد، **قلا** همچنان یک واحد اصلی را در ساختار فیزیکی جامعه هزاره تشکیل می‌دهد تا روستا (که باکون بر آن عقیده است).[1] هنگام سفر سال ۱۹۸۲م، به من گفته شد که ساختار قلاها در بهسود و کجو بیشتر به‌خاطر تقاضای کسانی کـه از کـابل و دیگـر شـهرها فـراری شده‌اند، بوده است؛ اما اکنون کرایه‌دادن قلاها برای یک مدت زمان کاری معمول است.

هر ***قریه*** یک مسجد یا یک ***تکیه‌خانه*** دارد که بعضی وقتها در یک ساختمان ایجاد می‌شود و به‌عنوان مرکز مذهبی و اجتماعی زندگی هزاره‌ها عمل مـی‌کند. بـعضی از قریه‌ها یک یا دو دکان برای تأمین کالاهای اساسی دارند؛ که شاید اساس بازار روستایی آینده را به‌وجود آورند. اگرچه پول به‌عنوان ابزار مبادله در سراسر هزاره‌جات به‌کـار می‌رود، هنوز بانک ایجاد نشده است و مردم پول خـود را در خـانه نگـاه مـی‌دارنـد. ساختار ***قریه***، ***آغیل*** ***یا*** ***قول*** به گونه‌ای است که ساکنان آن همه همدیگر را می‌شناسند و با همدیگر نسبت دارند.

اغلب هزاره‌ها با اعضای تول و طایفه خود ازدواج می‌کنند؛ و خویشی و طوی (ازدواج) به‌ندرت با دیگران اتفاق می‌افتد. معمول‌ترین وصلت‌ها بین عموزاده‌هـا یـا بین دو خانوادهٔ نزدیک از همان تول یا طایفه رخ می‌دهد. ازدواج با افغان‌ها، ازبک‌ها، تاجیک‌ها یا بلوچها به ندرت صورت می‌گیرد و خـلاف سـنت هـزارگـی است. تـنها غیرهزاره‌هایی که هزاره‌ها با آنان وصلت می‌کنند، سید و آن‌هم فقط سادات مرد هستند.

1-Bacon, 1951: 36; 1958: 20

حتی هزاره‌هایی که پیرو دو مذهب شیعه و سنی هستند، باهم ازدواج نمی‌کنند؛ و همین‌طور شیعه‌های دو فرقه اثنی‌عشری (دوازده امامی) با شش امامی.(۹) بدین‌ترتیب، مقررات ازدواج را خویشاوندی تعیین می‌کند. وضعیت به‌گونه‌ای است که یک بیوهٔ هزاره پس از مرگ شوهر، خودبه‌خود به همسری برادر شوهر، بدون توجه به سن و ملاحظات دیگر، درمی‌آید.

بدین‌ترتیب می‌توان نتیجه گرفت که پیوندهای تبارشناختی، اساس مناسبات اجتماعی، و درواقع ساختار اجتماعی هزاره‌ها را شکل می‌دهد. اگرچه نمی‌توان منکر نسبت معکوس شد، اما چنین چیزی را صرفاً در درجه دوم اهمیت می‌توان قرار داد. این پیوستگی تبارشناختی است که نه‌تنها باعث تمایز هزاره‌ها از دیگر گروههای قومی افغانستان می‌شود، بلکه میان آنان تقسیم‌بندی‌هایی ایجاد کرده است که به‌کار بردن اصطلاح «جعبه چینی» را درمورد هر طایفه‌ای ممکن می‌کند.

۲ـ۴ جمعیت

هرگونه بحث درمورد جمعیت هزاره‌ها با دو مشکل عمده مواجه است. اول اینکه جمعیت خود افغانستان هنوز به‌درستی مشخص نیست. به‌عبارت دیگر تاکنون سرشماری قابل اعتماد و دقیقی از جمعیت افغانستان، صورت نگرفته است. علت این امر، فقدان یک حکومت مرکزی مقتدر است که بتواند مستقل از فشارها و نفوذ قبیله‌ای و قومی عمل کند و نیز طرح‌های توسعهٔ ملی و بلندمدت را به‌کار بندد و پول، نیروی آموزش‌دیده و تجهیزات لازم را فراهم نماید. در این رابطه بحث میان دانشمندان علوم سیاسی ادامه دارد که آیا حکومتهای بر سر کار آمده در افغانستان (از سال ۱۹۲۹م)، «ملی» و نمایانگر منافع تمام مردم بوده‌اند یا «قومی / قبیله‌ای»؟ چراکه براساس شواهد منافع قبیله‌ای، بویژه پشتون‌ها، تأثیر عمده‌ای بر تصمیم‌گیری‌های سیاسی-اقتصادی و برنامه‌های عمومی توسعه حکومتهای متوالی داشته است. در این زمینه نیز فقدان یک حکومت مرکزی مستقل و بانفوذ راه را برای انجام یک سرشماری جمعیتی قابل اعتماد و دقیق مسدود ساخت.

باتوجه به این مسئله، هرگونه بحث از جمعیت مردمان مختلف افغانستان در بهترین حالت فقط چیزی نزدیک به واقعیت خواهد بود. چنین برآوردی تنها زمانی می‌تواند قابل اعتماد باشد که یک سرشماری دقیق ملی درمورد جمعیت با موفقیت انجام شود. درمورد جمعیت هزاره‌ها پیچیدگیهای دیگری نیز وجود دارد؛ هزاره‌هایی که در افغانستان زندگی می‌کنند، جدای از آنها که در کابل هستند، به سه گروه تقسیم می‌شوند: ساکنان شمال، غرب، و خود هزاره‌جات. عمده‌ترین بخش جمعیت هزاره‌ها در این سه ناحیه به‌سر می‌برند، اگرچه قسمتی از آن در بقیهٔ کشور پراکنده‌اند. پس از شکست قیامهای هزاره‌ها طی سالهای ۹۳-۱۸۹۱، جامعهٔ هزاره به‌شدت تضعیف شد. آنان درنتیجهٔ اعمال یک‌سری طرح‌های دقیق، از موطن اصلی خود به سوی شهرها و روستاهای شمال و غرب افغانستان رانده شدند. درهمین زمان مهاجرت عظیم و گروهی هزاره‌ها نیز رخ‌داد؛ بسیاری از آنان به مشهد (در ایران) مهاجر شدند و دیگران به کویته در پاکستان (آن موقع هند). برنامهٔ عمدی جمعیت‌زدایی موطن هزاره‌ها توسط حکومت تحت کنترل پشتون‌ها و در نتیجه اسکان مردمان پشتون در این نواحی، تا دههٔ ۱۹۷۰ ادامه پیدا کرد. درواقع دلیل مهاجرت هزاره‌ها به شمال و غرب افغانستان، حرکت رو به شمال پشتون‌ها به‌سوی سرزمین هزاره‌ها بود.

این جابجایی هزاره‌ها، هر نوع سرشماری دقیق از جمعیت آنها را بسیار مشکل می‌کند. از سالهای دههٔ ۱۸۹۰ به‌بعد بخشهای عظیمی از هزاره‌ها در مناطقی اسکان یافته‌اند که وجود آنها حتی برای اغلب دیگر هزاره‌ها ناشناخته است. نامهای زیر متعلق به بسیاری از گروههای هزاره است که پس از کودتای ۱۹۷۸م، به کویته پاکستان مهاجرت کرده و بازشناسی و تعیین هویت مجدد شده‌اند (البته، دسته‌های دیگری نیز هستند که یا جذب اقوام شمال و غرب افغانستان شده‌اند یاکاملاً ناپدید گردیده‌اند و یا به‌عنوان هزاره ناشناخته مانده‌اند): اینها هزاره‌های قالوق خان‌آباد، علی‌آباد و تخار هستند؛ همچنین هزاره‌های شیخ‌علی در شرق خان‌آباد؛ هزاره گرگگ در شمال بغلان؛ هزاره‌های نیک‌پای بین خان‌آباد و قندوز؛ هزاره‌های کوه‌گدای در غرب نهرین؛ هزاره‌های قوزی در جنوب نهرین و شرق خان‌آباد؛ هزاره‌های تولی در جنوب نهرین

(به احتمال زیاد منسوب به تولی‌خان فرزند چنگیزخان)؛ داله‌پاس کیندی در غرب نهرین و شرق اندرآب؛ جوی‌کند در خان‌آباد؛ نیمان در شمال بغلان؛ کولَو در هرات (نزدیک بناهای تاریخی)؛ هزاره‌های غوریان در هرات؛ هزاره‌های بادغیس، جوند، دره کاشرو، دایه، دَه‌مرده، خوشک و لزیر در اطراف هرات؛ دی‌میرک در شمال و در دره‌های شولتو، قراخوال و دیوانه قشلاق؛ هزاره‌های چال در اشکمش؛ کوه گینر در بغلان؛ بابوله در سمنگان و هزاره‌های قغای، قول‌برس، قره باتور، ینگی‌قلا، مین‌منه، خمیسی، قلای قیصر، بابه‌ولی و همچنین هزاره‌های پلخمری و بدخشان.[۱]

این هزاره‌ها با آنها که در هزاره‌جات زندگی می‌کنند، متفاوت هستند. اغلب اینها فقط در این اواخر، پس از چندین دهه و چند نسل، برای اقوام اصلی خود تعیین هویت و شناسایی شده‌اند. بسیاری از آنها مذهب و ملیت‌شان را تغییر داده‌اند. به‌عنوان مثال عده‌ای از آنان در بادغیس خود را ازبک یا در پنجشیر خود را تاجیک معرفی می‌کنند تا از تبعیض اجتماعی یا فشار حکومتی در امان بمانند. بااین‌وصف، حتی اگر سرشماری جمعیتی انجام می‌شد، به احتمال زیاد این هزاره‌ها در شمار ازبک‌ها یا تاجیک‌های شمال یا غرب و یا دیگران قرار می‌گرفتند و به‌طور کلی در سرشماری مربوط به تعیین هویت، نادیده گرفته شده و به حساب نمی‌آمدند؛ چنانکه این روش عرف رایج مستخدمان حکومتی و متصدیان سرشماری بوده است. جالب‌تر اینکه چه‌بسا بعضی از خانواده‌های هزاره به‌دلیل سلطه سیاسی-اجتماعی پشتون‌ها، نامهای پشتو برای فرزندان خود انتخاب می‌کردند، تا ایشان را از معرض تبعیض رهایی دهند. مشهور است که در زمان صدور تذکره (شناسنامه)، متصدیان امر به‌هیچ‌وجه درمورد نوزادان تازه به دنیا آمده جویای «قومیت» و «قبیله» واقعی‌شان نبودند، بلکه به‌عنوان یک امر بدیهی کلمهٔ «افغان» را به‌جای آن درج می‌کردند. در بهسود، چندین گواهی تولد نوزادان هزاره را دیدم که در قسمت مربوط به «ملیت» تاجیک، ازبک، و حتی افغان آمده بود!

نام افغان طی صد سال گذشته، به‌دلیل مفهوم دوگانهٔ قومی و سیاسی‌اش، شاید

۱ـ غرجستانی، ۱۹۸۸: ۸۰-۲۵۷

جدال‌آمیزترین مسئله در افغانستان بوده باشد. مشکلات حول‌وحوش استفاده از این اصطلاح هنوز هم حل نشده است. در رابطه با تعیین هویت هزاره‌ها به‌عنوان افغان (در تذکره) چنین توجیه می‌شده است که این اصطلاح با افغانستانی، یعنی شهروند افغانستان، به‌صورت مترادف به‌کار رفته است؛ درحالیکه در موارد دیگر، به‌عنوان مثال در گزارشهای دولت افغانستان به سازمان ملل، بویژه در دوران ظاهرشاه، اصطلاح افغان همواره به‌صورت مترادف پشتون به‌کار می‌رفت. نمونهٔ این مسئله را در مطالعات علمی راجع به تفکیک جمعیت افغانستان (به‌عنوان مثال در *افغانستان* نوشتهٔ «دونالد ان. ویلبر»)، می‌توان مشاهده کرد. اگر تفکیک جمعیتی منتشر شده در سالهای ۱۹۵۶ و ۱۹۶۲ را باهم مقایسه کنیم، می‌بینیم که تعداد مردمان پشتو زبان در ۱۹۵۶، ۴ میلیون ذکر شده است و در سال ۱۹۶۲ این رقم به ۵ میلیون یعنی افزایش یک میلیون نفر طی ۶ سال، رسیده است. وانگهی، مقایسهٔ میزان جمعیت دیگر اقوام طی همین دوره عدم تغییر یا حتی کاهش مختصر در تعداد آنان را نشان می‌دهد.[۱]

باتوجه به این مسایل، عاقلانه‌تر خواهد بود اگر تا انجام‌نشدن یک سرشماری دقیق و قابل‌اعتماد، به ارقام داده‌شده درمورد جمعیت هزاره‌ها و یا دیگر اقوام افغانستان اعتماد کامل نکنیم. اما اگر براساس تخمین حدس زده شود، مشاهدات خود من از اسناد موجود، رقمی بالای ۴ میلیون را درمورد جمعیت هزاره‌ها نزدیک به واقع نشان می‌دهد.(۱۰) یک راه برای تأیید این رقم، درنظر گرفتن تعداد آوارگانی است که بعد از کودتای ۱۹۷۸م، به ایران مهاجرت کرده‌اند، که اکثریت آنها را هزاره‌ها تشکیل می‌دهند. براساس گزارش منتشرشده توسط کمیساریای عالی سازمان‌ملل در امور پناهندگان (UNHCR) و دیگر سازمانهای خیریهٔ فعال در ایران، تعداد آوارگان موجود در ایران بین ۲/۲ تا ۲/۷ میلیون نفر برآورد شده است که اکثریت آنان هزاره هستند. احتساب این عده همراه با تعداد بیشتری که در داخل افغانستان هستند، ما را به رقم واقعی جمعیت هزاره‌ها نزدیک می‌کند. خود هزاره‌جات جمعیت متراکمی دارد. به‌نظر کنفیلد:

هزاره‌جات نظر به خشونت مناطق، جمعیتی انبوه و فشرده دارد. هر قطعه زمین قابل کشت مورد

1-Wilber, 1956: 52; 1962: 72

استفاده قرارگرفته است. هرسال و تقریباً درهر دره‌ای چندین تکه زمین مربعی شکل برای کشت و کار تمیز و پرداخت می‌شود. فشار جمعیت، علی‌رغم انبوه مهاجرت‌ها، همچنان شدید است.[1]

مسئلهٔ مهم دیگر افزایش قابل توجه جمعیت هزاره‌ها در کابل است. این جمعیت از زمان کودتای ۱۹۷۸، به آرامی افزایش یافته است، به‌طوری‌که هزاره‌ها تقریباً نیمی از کل جمعیت شهر را تشکیل می‌دهند. این افزایش، سه دلیل عمده تاریخی داشته است:

الف) *عوامل سیاسی:* پشتونی شدن افغانستان، عمدتاً در قالب حکومت، فشارهای اعمال شده توسط کوچی های پشتون بر هزاره‌ها، معروف به سیاست «جمعیت زدایی» را مورد حمایت قرار داد. این نظریه توسط چارلز ماسون (جیمز لویس)[2] واخیراً توسط ویلبر[3] مورد تأیید قرارگرفته است.

ب) *عوامل اقتصادی:* (که خود پیامد عامل اول است) سلطه سیاسی - اقتصادی کوچی های پشتون نابودی تدریجی اقتصاد کشاورزی هزاره‌جات و این به نوبهٔ خود مهاجرت ساکنان آن به شهرهایی چون کابل را در پی داشت. مشهورترین مهاجرت‌ها در دههٔ ۱۹۷۰م، اتفاق افتاد که قحطی و خشکسالی، بسیاری از هزاره‌ها را مجبور به مهاجرت به کابل و دیگر شهرها کرد و نهایتاً باعث اسکان آنها در آن شهرها شد.[4]

ج) جنگ: طی دهه ۱۹۸۰م، دو جنگ به طور همزمان در هزاره‌جات جریان داشت: یک جنگ علیه حکومت و نیروهای شوروی، و دیگری کشمکش میان گروههای محلی جنبش مقاومت. این جنگها باعث مهاجرت هزاره‌ها به کابل یا خارج از افغانستان شد. در سال ۱۹۷۸م، جمعیت کابل حدود ۸۰۰/۰۰۰ نفر بود؛ در سال ۱۹۹۱ ساکنان پایتخت بیش از ۳ ملیون نفر برآورد می‌شد، یعنی بیش از ۳۰۰ درصد افزایش.[5]

1-Canfield, 1984: 329   2-Masson, 1842: 217-8, 244
3-Wilber, 1962: 34, 35, 300   4-Canfield, 1984: 329
5-Afghan News, 1991: 7/4

۲ـ۵ جغرافیا

تا دهۀ ۱۸۸۰م، هزاره‌ها کاملاً خودمختار بودند و تمام نواحی هزاره‌جات را در کنترل کامل خود داشتند. پشتون‌ها تا آن موقع به این نـواحـی راه نـیافته و حکـومت مرکزی در کابل نتوانسته بود هزاره‌ها را تحت فرمان درآورد. هزاره‌جات که عمدتاً در غرب و شمال کابل قرار داشت، تا قبل از ۱۸۸۰م، شامل غزنی، قلات غلزایی، نواحی بلخ، اندرآب و نواحی مرزی هرات می‌شد. بیشتر مرزهای شمال شرقی هزاره‌جات در گذرگاه واقع در ۲۰کیلومتری جنوب مزارشریف موقعیت داشت و به‌سوی جنوب در امتداد رودخانۀ درگز، از نواحی جنگلی بوینه‌قره می‌گذشت و بعد به‌طرف گذرگاههای آق‌کپرک، قره‌کشان و دندان‌شکن ادامه می‌یافت که در آنجا به سرخـاب و سـیاه‌خاک می‌پیوست. این مرز از آنجا به سمت شرق و به سوی روستاهای هاجر و لورک امتداد یافته، از روخانۀ غوربند گذشته و به دوآب ملحق می‌شد؛ سپس دوباره به‌سوی جنوب و گذرگاه قوتندر و روستای زیمونی کشیده شده و در آنجا به‌سوی غرب و سیاخار، به‌طرف روستاهای جلریز، جوقول و گردن دیوارنیا امتداد می‌یافت و بـالاخره [ایـن مرز] در جهت جنوب شرق باگذر از روستای نانگی‌شنبه و گذرگاههای سرخ سنگ، سرخوات، بال‌قره، شملتو و بنان به روسـتای اللـه‌اکـبر مـی‌رسید. ایـن مـرز از آنـجا ۲۶کیلومتر در غرب غزنی و سپس در امتداد کوههای موازی با جاده غزنی-قندهار تا نزدیکی قندهار کشیده می‌شد.

مرز جنوبی هزاره‌جات از میدان شروع شده، از قلای آسیا و مقر گـذشته و در امتداد رودخانۀ ناخورب به‌طرف شاه مشهد ادامه می‌یافت، سپس در جهت غـرب از بدن مزار، بند کوتل طاهری، مرغابی، چرمستان، میان جوی، آی کلان، تن مرغ، چکالو، لوکورمه، بند زرب، بگرام و پای‌کوه و روستای زیارت حاجی گذشته، در امتداد سلسله کوهها به سمت تگاب خور و از طریق یک گذرگاه تا نزدیکی زردبید کشیده شده و از اینجا به سمت شمال چرخش پیدا می‌کرد.

مرز غربی از بند برمه در نزدیکی روستای سیالور شروع شده در جهت غربی از روستاهای تولوک، ماه‌گل، پولارستان، سیالک، قلا، تکمان کوه، شـاهینک، جـانُور و چلچوا گذشته به‌طرف خیرخانک ادامه می‌یافت و از آنجا در امتداد رودخانۀ مرغاب تا

نقطه‌ای در ۲۰ کیلومتری نزدیک بالا مرغاب، و سپس از طریق گذرگاه بند ترکستان و روستای بوکان کشیده می‌شد.

در شمال، هزاره‌جات شامل قلای ولی، چارشینیه، قلای نودره، توکال، دهن دره و بُل چراغ شده، در جهت شمال غرب به سمت روستاهای کاولیان و دُردَی چرخش پیدا کرده و به نقطه‌ای در ۲۰ کیلومتری جنوب سرپل می‌رسید و از آنجا به‌سوی حوالی خواجه قوروم، بالاقوروم و تنگهٔ کوه ادامه می‌یافت.[1]

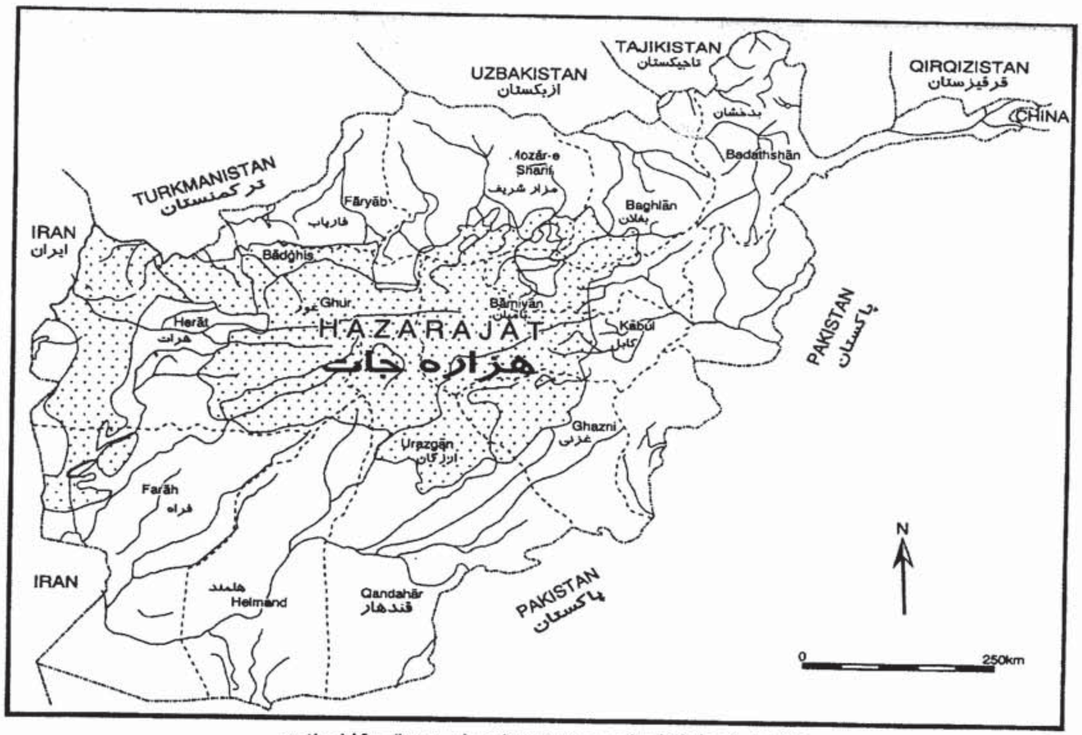
یک نقشه جدید جغرافیای هزاره‌جات اخیراً به‌وسیلهٔ مهاجران هزاره در کویته پاکستان و آلمان تهیه شده است. نقشه که به فارسی، انگلیسی و آلمانی است، علی‌رغم ضعف‌هایش، به‌خوبی از احساس هزاره‌ها درمورد سرزمین ازدست رفته‌شان و اهمیت مستمر موضوع وابستگی‌های قبیله‌ای، که هنوز به‌طور اصولی در افغانستان حل نشده است، حکایت دارد.(۱۱) (نگاه کنید به نقشه شماره ۱)

از دهه ۱۸۹۰ سرزمین‌های موطن هزاره‌ها به‌طور مکرر در معرض حملات و اشغال کوچی‌های پشتون قرار می‌گرفت و آنها این زمین‌های قابل کشت را اغلب به‌عنوان مرتع حیوانات خود اشغال می‌کردند. این موضوع البته، نتیجه مستقیم اجرای سیاست «جمعیت‌زدایی» در هزاره‌جات توسط حکومتهای متوالی تحت کنترل افغان‌ها بود. این سیاست پیامد دوگانه‌ای داشت: از یک‌طرف منجر به کاهش ابعاد «سرزمین» هزاره‌ها شد، و از طرف دیگر مهاجرت این مردمان به شهرها و در نتیجه کاهش بازدهی کشاورزی جوامع هزاره را به‌دنبال آورد (نگاه کنید به نقشه شماره ۲).

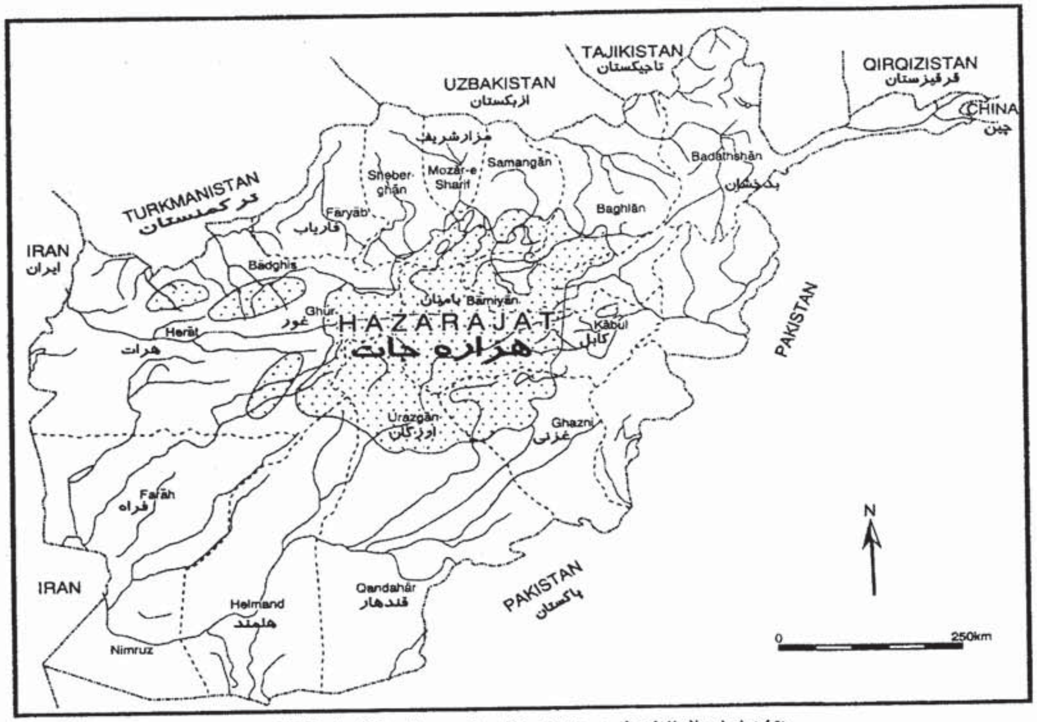
تیمورخانف درمورد دامنه این کاهش، بررسی دقیق و روشن‌کننده‌ای ارائه می‌دهد.

> **مساحت هزاره‌جات در قرن نوزده فشرده‌تر و کوچکتر شده رفت و براساس محاسبات ما که از منابع متفرق خارجی در این مورد گردآوری شده است، تا صدالی یکصد و پنجاه هزار کیلومتر مربع تقلیل داده شده است. مثلاً در دهه ۲۰ قرن نوزده، در دره میدان هم هزاره‌ها و هم تاجیک‌ها مشترکاً زندگی می‌کردند؛ ولی در دههٔ ۷۰همین قرن، هزاره‌ها در نتیجهٔ مهاجرت افغان‌ها به آن منطقه کاملاً از بین رفتند.**[2]

۱- تیمورخانف، ۱۹۸۰: ۹-۳۷　　۲ـ همان: ۳۹



نقشه شماره ۱ : افغانستان و محدوده هزاره جات در سال ۱۸۹۰ میلادی
منبع: Qambari, Khoda Nazar, A Brief Note on Hazarajat of Afghanistan, Quetta, 1987: 18.



نقشه شماره ۲ : افغانستان و محدوده هزاره‌جات در سال ۱۹۹۰ م / ۱۳۷۰ ش.

ابعاد واقعی هزاره‌جات کنونی به‌درستی مشخص نیست. امروزه حتی مرزهای قبیله‌ای موجود در قبل از سال ۱۹۷۸ دیگر اعتباری ندارد. طی شصت سال گذشته، اغلب مناطق مسکونی هزاره‌ها به تصرف کوچی‌های پشتون درآمد که یا در آن ساکن شدند و یا برای منظورهای مختلف، و از جمله چراگاه رمه، مورد استفاده قرار دادند. با سقوط حکومت طرفدار پشتون در کابل و ظهور نیروهای مقاومت پس از ۱۹۷۸م، پشتون‌ها کنترل خود را بر مناطق هزاره و ازبک‌نشین از دست دادند و یکبار دیگر به سمت مرزهای پاکستان رانده شدند. یکی از عوامل عمدهٔ خروج پشتون‌ها از سرزمین‌های هزاره این بود که هزاره‌ها برای اولین‌بار پس از سالهای ۱۸۹۳م، مجدداً مسلح شدند؛ عاملی که اهمیت جدی در توسعه سیاسی آینده افغانستان دارد.

یک نکته مهم که در اینجا باید تذکر داده شود، سهل‌انگاری بسیاری از نویسندگان و محققان غربی به هنگام مواجهه با جغرافیای قبیله‌ای افغانستان است. هنگام ترسیم خطوط مرزی توسط آنان، یک سوم افغانستان به‌طور مسلم به پشتون‌ها اختصاص یافته است و بقیه به دیگر مردمان افغانستان. یکی از معروفترین‌ها در میان این محققان «لویس دوپری» (۱۹۸۰) است.[۱۲] نقشه‌ای که ملاحظه می‌کنید، در نگاه اول ممکن است دقیق‌ترین بازنمایی از جغرافیای قبیله‌ای افغانستان به‌نظر آید، اما یک نگاه جدی‌تر، مجموعه مرزهایی را فاش می‌سازد که مانند نقشه‌های استبدادی جهان در قرون وسطا کشیده شده است. غیرواقعی بودن این نقشه به‌حدی آشکار است که شخص بیننده فکر می‌کند دوپری حتی از تفاوتهای بین تاجیک‌ها و ایماق‌ها هم مطلع نبوده است.

امروزه قسمت اعظم هزاره‌ها در بخش مرکزی و کوهستانی افغانستان به‌سر می‌برند. شرایط این سرزمین کوهستانی در اصطلاحات خاص هزارگی به خوبی انعکاس یافته است. این اصطلاحات که نمونه‌هایی از آن در پی می‌آید، به بهترین وجه تأثیر این محیط کوهستانی بر ساختار اجتماعی و فرهنگی هزاره‌ها را نشان می‌دهد:

تگاو: جلگهٔ باریک میان دو کوه با رودخانه‌ای دارای کنارهٔ وسیع و دره‌های کوچک؛ مانند تگاو برک و تگاو گلخار.

جلگه: دریاچهٔ کوچک به‌وجود آمده از چند رودخانه؛ مانند جلگه هیلمند و جلگه گلخار.

قول: دره باریک؛ همچون دزد قول، قول لوده

قوبی یا نوچاه: شکاف (چشمه) ایجاد شده به وسیلهٔ سیل و طوفان؛ چون قوبی چوکنه، قوبی دولت پای.

ناوه یا ناو: دره‌ای وسیع که چند قول را دربر گیرد؛ مانند ناومیش، ناوه‌بگیران، ناوجو و دره‌ناو.

توغی: قطعه سرسبز کنارهٔ رودخانه؛ مانند توغی تبرغو.

قاش: چشمه کوهی احاطه شده به‌وسیلهٔ بوته و درختچه‌ها (همچنین «ابرو» در گویش هزارگی).

اولوم: گدار، بخش کم عمق رودخانه که مردم از آنجا عبور می‌کنند؛ مانند سراولوم و پیرخ اولوم.

کندلو: دامنه کوه یا تپه.

اسکه: جلگه‌های کوه که از سه طرف به رودخانه منتهی شود؛ مانند سراسکه، و داناسکه.[1]

سرزمین کوهستانی هزاره‌جات نه فقط از نقطه‌نظر دفاعی و امنیتی مزیت دارد، بلکه برخلاف نظر آنها که این مناطق را فاقد منابع طبیعی تلقی می‌کنند، ثروت اقتصادی عظیمی را در خود جای داده است؛ چنانکه مهمترین معادن افغانستان، مانند آهن، مس، گوگرد و ذغال سنگ، در هزاره‌جات قرار گرفته است. به‌نظر تیمورخانف؛ هزاره‌ها در قرن نوزدهم، با استفاده از ابزارهای ابتدایی، به‌طور مرتب آهن، مس، قلع و گوگرد را از این معادن استخراج کرده و مورد استفاده قرار می‌دادند. بزرگترین منابع ذغال سنگ افغانستان (که دومین ماده مهم صادراتی افغانستان، بعد از گاز، به شوروی سابق بود)، در هزاره‌جات، یکی در دره صوف و دیگری در حاجی‌گگ، قرار گرفته است.[2]

۱ـ غرجستانی، ۱۹۸۸: ۲-۱۶۱

2-Dienes, 1989: 78-9; Schroder, 1989: 109

بزرگترین سلسله جبال هزاره‌جات، که ستون فقرات آن‌را تشکیل می‌دهد، کوههای «بابا» است. این کوهها در جهت غرب به سمت بامیان کشیده شده و تا ۲۰۰ کیلومتر امتداد می‌یابد و از آنجا به سفیدکوه، سیاه‌کوه و تربند ترکستان می‌پیوندد. حیوانات وحشی گوناگونی در این کوهها زندگی می‌کنند که نمونه‌های زیر از آن جمله است: پلنگ، گرگ، خرس وحشی، خوک، آهو؛ همچنین انواع پرندگان، که مشهورترین آنها کبک دری است و قرنهاست که به‌خاطر صدای زیبایش در ادبیات فارسی شهرت دارد. هزاره‌جات همچنین به‌دلیل برخورداری از بسیاری از غارهای طبیعی و نیز ساختهٔ دست انسان، ازنظر زمین‌شناسی اهمیت فراوانی دارد؛ میغان در ورس، خرک در دایکندی و پسرویه در یکاولنگ نمونه‌هایی از این غارها هستند. درمورد هرکدام از این غارها، چندین افسانه و داستان ساخته شده است. به‌عنوان مثال گفته می‌شود: لیغان همان غاری است که مردم ورس در زمان یکی از قتل‌عام‌های عبدالرحمان، به آن پناهنده شدند. آنچه که به این غارها اهمیت خاصی می‌دهد، دریاچه‌ها و دیگر اشکال آبی است که مانند قلاها و دیگر مکانهای تاریخی، از گنجینهٔ جغرافیایی و سابقهٔ تاریخی منطقه پرده برداشته و اغلب آنها در قصه‌های عامیانه، نقاشی‌ها و طراحی‌های هزارگی مورد ستایش قرار گرفته و زنده نگه داشته شده است.

اغلب بزرگترین رودخانه‌های افغانستان مانند هلمند، هریرود، کابل، مرغاب، اندرآب و خاش‌رود از کوههای هزاره‌جات سرچشمه گرفته و از آنجا به‌طرف شمال، جنوب، یا غرب جریان یافته است:

> **[رودخانه]هلمند باطول بیش از ۱۱۰۰ کیلومتر، بزرگترین رودخانه درعرض جغرافیایی بین‌النهرین تاایندوس از حوضهٔ نزدیک رودخانه کابل واز حوضه‌ای درحدود ۱۰/۰۰۰ پا سرچشمه گرفته ودرجهت جنوب غرب جریان می‌یابدوحدود ۳۲۰ کیلومتر ازمسیرخود دراازمسیر دره‌های عمیق هزاره‌جات طی می‌کند.** [1]

هزاره‌جات بجز رودخانه‌ها، دارای دریاچه‌های طبیعی است که جاذبهٔ زیادی برای سیاحان خارجی دارد. این دریاچه‌ها اغلب در بامیان قرار گرفته و شامل موارد

1-Wilber, 1962: 29

ذیل می‌شود: بند پنیر، بند بربر، بند امیر، بند چلمه و بند هیبت. آب این رودخانه‌ها آن‌چنان شفاف است که از فاصله‌ای دور درخشش نیلگون دارد و از نزدیک بستر آنها دیده می‌شود. این دریاچه‌ها نه‌تنها برای بازدید کنندگان خارجی جذاب است بلکه مردم افغانستان نیز شیفتهٔ آنها هستند و برای آنها سابقهٔ تاریخی قائلند.(۱۳) مردم افغانستان، بویژه هزاره‌های یکاولنگ که در مجاورت این بندها ساکن هستند، معتقدند که این بندها (یا سدها) توسط امام علی(ع) داماد پیامبر ساخته شده است. داستانهای فوق‌العاده‌ای دربارهٔ این سدهای طبیعی روایت شده است: گفته می‌شود که در گذشته‌ها (۱۴ قرن پیش) هنگامی که خراسان (افغانستان کنونی) تحت فرمان یک پادشاه ستمگر بود، هر بهار وقتی برف کوهها آب می‌شد و دریاچه‌های پرشدهٔ بامیان لبریز می‌گشت، در منطقه سیل به راه می‌افتاد و باعث خرابی فراوان می‌شد. هر سال مردم بامیان از شاه درخواست می‌کردند که کاری کند، اما فایده‌ای نداشت؛ نه‌تنها او برای جلوگیری از سیل کاری نمی‌کرد، بلکه به تنبیه شاکیان نیز می‌پرداخت. سرانجام پس از آنکه علی(ع) به خلافت رسید، شاه را عزل و سدهایی بر هر رودخانه بنا کرد، که یکی با فرمان (هیبت) او ساخته شد، و دیگری از پنیری که توسط زنان محلی هزاره تهیه شده بود. به‌همین‌دلیل این بندها هیبت و پنیر نام گرفتند.[1]

اگرچه جنگل به معنای واقعی در هزاره‌جات وجود ندارد، این منطقه دارای انواع گوناگون گیاهان و درختان است که مردمان محلی هزاره آنها را به‌عنوان دارو، هیزم و سایر نیازمندیها مورد استفاده قرار می‌دهند. «ویلفرد تسیگر» در سفرش به هزاره‌جات در سال ۱۹۵۴م، نمونه‌هایی از گیاهان منطقه‌ای از جمله گیاهان غله‌ای و سبزیجات و مجموعاً ۲۱۱ نوع از آنها را جمع‌آوری کرد که در موزهٔ تاریخ طبیعی انگلستان به نمایش گذاشته شده است.[2]

هزاره‌جات اگرچه یکی از سردترین مناطق افغانستان است ـ با زمستانهایی که شش ماه طول می‌کشد و قلهٔ کوههایی که از اکتبر تا ماه مه (میزان/ مهر تا ثور/ اردیبهشت) از برف پوشیده است ـ اما درعین‌حال بعضی از سرسبزترین نواحی کشور

1-Burnes, 1842: 176-7; صدیقی، ۱۳۶۶: ۶۷

2-Thesiger, 1955: 209

را دارد که مراتع فوق‌العاده‌ای فراهم آورده است. متأسفانه وجود همین چراگاهها دلیل تهاجمات متعدد کوچی‌های افغان به این نواحی بوده و بسیاری از رویدادهای مصیبت‌بار و دردناک تاریخ افغانستان را باعث شده است:

> **در دههٔ ۱۸۹۰م، کوچی‌ها به حکومت کمک کردند تا هزاره‌ها را تحت کنترل خود درآورد و در مقابل، چراگاههای هزاره‌جات به‌عنوان پاداش در اختیارشان قرار گرفت.** [۱]

1-Ferdinand, 1963: 144; See also: UNDP, 1979: 21; تیمورخانف، ۱۹۸۰: ۱۵۲

فصل سوم

فرهنگ و اعتقادات

نیمچه حکیم خطر جان، نیمچه ملا خطر ایمان

یک ضرب‌المثل هزارگی

«فرهنگ» در مفهوم وسیع قوم‌شناسی‌اش در اینجا چنین معنی شده است:

آن کل پیچیده شامل دانش، اعتقادات، هنر، اخلاقیات، قوانین، رسوم و دیگر توانایی‌ها و عاداتی که فرد به‌عنوان یک عضو جامعه فرا می‌گیرد. [1]

فرهنگ هزاره‌ها عمیقاً متأثر از همسایگان‌شان است. اگرچه هزاره‌ها در ظاهر بیشتر شبیه مغول‌ها هستند، فرهنگ‌شان به‌طور چشمگیری از فرهنگ‌های ایرانی و عرب تأثیر پذیرفته است. این تأثیرپذیری در اعتقادات، زبان و هنر آنان به خوبی مشهود است.

۳ـ۱ مذهب

اکثریت هزاره‌ها شیعه هستند و در قلب افغانستان و در احاطه پیروان مذهب تسنن زندگی می‌کنند. به‌نظر «اریستوف»، [2] هزاره‌ها اسلام را از ساکنان اولیهٔ منطقه یعنی تاجیک‌ها، که گویا شیعه بودند، اختیار کردند؛ اما صحت این ادعا محل تردید

1-Tylor, 1871: 1

2-Aristor, 1895: 286

است. اول اینکه، اریستوف نمی‌تواند مدرکی در حمایت از نظریه‌اش ارائه دهد. دوم اینکه، مذهب رایج در خراسان (نام اولیهٔ افغانستان) تسنن بود. قرنها پیش از آنکه شیعه مذهب رسمی ایران قدیم شود و در افغانستان نیز ترویج یابد، تسنن مذهب حاکم و رسمی منطقه بود. علاوه‌برآن، به‌نظر غبار، اسلام ابتدا به‌طور مستقیم در سال ۷۲۴م، توسط «اسد» فرمانده عرب وارد هزاره‌جات شد.[۱]

نظریهٔ دوم این است که هزاره‌ها مذهب شیعه را در زمان شاه عباس صفوی (۱۶۲۹-۱۵۸۹م) پذیرفتند. این نظریه ابتدا توسط «ومبری» در سال ۱۸۹۵ ارائه شد. وی برآن بود که: «شاه عباس آنها [هزاره‌ها] را مجبور کرد که مذهب شیعه را بپذیرند».[۲] چندی بعد، «شرمن»، ظاهراً بدون اطلاع از نظر ومبری، نظریهٔ مشابهی ارائه کرد:

> **مذهب شیعه تنها می‌تواند از طریق غرب، از ایران ـ تنها ملت مهم شیعه در جهان اسلام ـ وارد هزاره‌جات شده باشد. هزاره‌ها مانند فارس‌ها، شیعهٔ اثنی عشری هستند. با توجه به شیعه گرایی افراطی بربریهای مهاجر می‌توان چنین نتیجه گرفت که اختلافات عقیدتی مهمی میان مذهب شیعه فارس‌ها و هزاره‌ها وجود ندارد. اگرچه سابقه مذهب شیعه تقریباً به اندازهٔ خود اسلام است، تا ظهور صفویه (در قرن شانزدهم) شیعه مذهب دولتی [رسمی] نشده و ایرانیان کاملاً به آن نگرویده بودند. قبل از قرن شانزدهم، شیعه یک فرقهٔ مذهبی بود که روابط کم‌وبیش پرتنشی با تسنن حاکم داشت. بدین ترتیب می‌توان نتیجه گیری کرد که مذهب شیعه چندی بعد از ظهور صفویه، یعنی حوالی قرن شانزدهم و یا بعد از آن به میان هزاره‌ها راه یافته است.**[۳]

نظریهٔ گرویدن هزاره‌ها به شیعه در زمان شاه عباس مورد تأیید خود آنان نیز هست. محققان سرشناسی چون محمد اسماعیل مبلغ و محمد علی مدرس، طی گفت‌وگویی که با آنان داشتم، بر همین نظر بودند. البته این نظریه نیز خالی از ضعف نیست. براساس یکی از معتبرترین متون تاریخی زمان شاه عباس، *تاریخ امرای عباسی*، نوشتهٔ اسکندربیگ ترکمن:

> **هزاره‌ها قبل از زمان شاه عباس شیعه بودند. دو یا سه هزار سرباز هزاره، تحت فرمان**

۱ـ غبار، ۱۳۵۹: ۷۱

2-Vamber, 1864, 132

3-Schurmann, 1962: 120

دین محمد خان ازبک در مقابل لشکر شاه عباس جنگیدند.[1]

نظریهٔ سوم بر آن است که هزاره‌ها در همان زمان گرویدن به اسلام، مذهب شیعه را قبول کردند. این نظریه را اولین بار تیمورخانف ارائه کرد. به‌نظر او هزاره‌ها بت‌پرست بودند و حدود سی سال پس از مرگ هولاکوخان (۶۵-۱۲۵۶)، فرزند بزرگ چنگیزخان، به اسلام گرویدند.[2] به‌نظر رشیدالدین فضل‌الله، غازان خان (۱۳۰۴_۱۲۹۵)، فرزند بزرگ هولاکوخان و هفتمین فرمانروای *ایلخانی* ایران، اولین ایلخان بود که در سال ۱۲۹۴م، به اسلام گروید و ده‌هزار سرباز مغول نیز از او تبعیت کردند. گفته می‌شود که او از همان آغاز، به مذهب شیعه تمایل یافت و زیارتگاههایی بر مقبره‌های امام علی و فرزندانش ساخت. او به سادات و شیعه‌های سرشناس علاقه‌مند بود و برای آنان مستمری منظم، مساجد، پول و سرمایه درنظر گرفت. پس از غازان‌خان ابوسعید (۳۵_۱۳۱۷م) سنت او را ادامه داد.[3] بدین‌ترتیب مذهب شیعه توسط غازان‌خان، برادرش اولجایتو (۱۷-۱۳۰۴م) و فرزندش ابوسعید، در افغانستان (آن موقع بخشی از امپراتوری ایلخانی) ترویج و تشویق شد.

می‌توان چنین استدلال کرد که نظریات شرمن و تیمورخانف هر دو صحیح هستند؛ یعنی ممکن است بعضی از هزاره‌ها توسط غازان‌خان و ابوسعید به مذهب شیعه گرویده باشند، و این با نظریه‌ای که شاه عباس را عامل ترویج بیشتر این مذهب میان هزاره‌ها می‌داند، الزاماً در تناقض نیست. بدین‌ترتیب می‌توان گفت؛ گرایش به مذهب شیعه در میان هزاره‌ها از زمان غازان‌خان شروع شد، اما این فرایند در زمان صفویه، که شیعه مذهب رسمی ایران شد، تکمیل گردید. البته قبل از این زمان شیعیانی در افغانستان امروز و دیگر کشورهای اسلامی بودند که با سنی‌های حاکم مخالفت داشتند.[4] اما این صفوی‌ها بودند که توانستند این نیروهای مخالف را به نیروی سیاسی سازمان‌یافته و رسمی تبدیل نمایند. شیعیان اولیه در ایران و افغانستان فرزندان علی

۱ـ ترکمن، ۱۲۹۵: ۹-۵۶۷ ۲ـ تیمورخانف، ۱۹۸۰: ۲-۳۱

۳ـ رشیدالدین، ۱۳۳۸: ۵-۹۸۴، ۹۹۷؛ معین، ۱۳۶۴، ج ۶: ۵-۱۲۳۲

۴ـ ارزگانی، ۱۹۱۳: ۷۲-۶۹؛ یزدانی، ۱۳۶۸: ۵۶-۳۸

موسوم به ***سادات علوی*** بودند. اغلب آنان برای فرار از آزار اموی‌ها و سپس عباسیان، در سفر و یا به حالت تبعید سیاسی به‌سر می‌بردند.[۱]

بدین‌ترتیب، شیعیان اولیه باید مدتها قبل از مغول‌ها وارد افغانستان شده باشند؛ و احتمالاً زمانی که امام رضا(ع) توسط خلیفهٔ عباسی هارون‌الرشید به توس (مشهد امروز) فراخوانده شد، پیروانش در آنجا به او پیوسته‌اند.[۲] پس از شهادت امام رضا توسط هارون، شیعیان یکبار دیگر به تبعید کشانده شدند؛ در چنین شرایطی ممکن است آنان به‌سوی شرق و به‌طرف چین سفر کرده باشند.

به‌نظر من، گرویدن هزاره‌ها به مذهب شیعه در دورهٔ مشخصی اتفاق نیفتاده است و نمی‌توان گفت که هزاره‌ها در زمان خاصی از تاریخ به این مذهب رو آورده باشند. درواقع، چنین تجزیه و تحلیل‌های میکانیکی از هر پدیدهٔ تاریخی و اجتماعی کاری نادرست است؛ هر تغییر در جامعهٔ انسانی در طول یک دوره زمانی نه‌چندان کوتاه به وقوع می‌پیوندد که طی آن فرایند توسعه خود را می‌پیماید. «شیعه شدن» هزاره‌ها نیز، مانند دیگر پدیده‌های اجتماعی و تاریخی، طی یک دوره زمانی طولانی صورت گرفته است که این فرایند طی چند دهه گذشته وارد مرحله جدیدی شد. بدین‌ترتیب، می‌توان گفت که هزاره‌ها ابتدا در زمان غازان‌خان به مذهب شیعه گرویدند؛ این فرایند در سراسر دوران حکمروایی ابوسعید و پس از آن نیز ادامه یافت؛ و در زمان شاه عباس صفوی شدت و رونق بیشتری گرفت.

درحالیکه اغلب هزاره‌ها شیعه هستند، بعضی از آنان، مانند هزاره‌های شیخ‌علی، بادغیس و فیروزکوهی، مذهب تسنن دارند. خود مذهب شیعه به فرقه‌های کوچکتر تقسیم شده‌است: دوازده امامی (یا اثنی‌عشری)، اسماعیلیه و زیدیه.(۱) اکثریت شیعه‌ها دوازده امامی هستند و اسماعیلیان، که عمدتاً در هند و پاکستان به‌سر می‌برند، یک اقلیت را به‌وجود می‌آورند. خود اسماعیلیه نیز به فرقه‌های کوچکتر تقسیم شده‌است. این تقسیم‌بندی‌ها میان اسماعیلیه افغانستان بویژه میان هزاره‌ها مشاهده می‌شود. به‌نظر کنفیلد:

۱ـ حبیبی، ۱۳۶۷: ۹-۸۶۸؛ یزدانی، همان ۴۴-۳۹

۲ـ حبیبی، همان: ۸۷۲

اسماعیلیان در اینجا، در حالت جمع، به‌عنوان چندین فرقه مورد اشاره قرار می‌گیرند. اسماعیلیان انتهای جنوبی منطقه به پیر [رهبر]ی غیر از پیر مورد قبول در میان اسماعیلیان انتهای شمالی (که در ادبیات قوم‌نگاری به «تاجیک‌های کوهستان» موسوم هستند) احترام می‌گذارند؛ چراکه عقاید آنها در موارد خاصی با هم متفاوت است. جنوبی‌ها از چندی پیش احترام به پیشوایان مذهبی خود را اکنار نهاده‌اند. [1]

گفته می‌شود که گسترش اسماعیلیه از ۹۴۰م، زمانی‌که از ایران وارد افغانستان گردید، شروع شد.[2] از سال ۱۰۵۲م، این مذهب توسط ناصرخسرو شاعر و دانشمند، آشکارا در بلخ تبلیغ می‌شد. ناصرخسرو پس از خوابی که در جوزجان دید، به زیارت مکه رفت و هفت سال در آنجا ماند. او پس از بازگشت، به‌دلیل ایمانش به مذهب اسماعیلیه توسط رهبر مذهبی اسماعیلیه در زمان خلیفه فاطمی المستنصر (۹۴-۱۰۳۶م) عنوان حجت گرفت و برای ترویج این مذهب به خراسان فرستاده شد؛ اما روحانیون سنی او را به‌عنوان یک شیعه طرد کردند. وی سپس توسط فرمانروایان حاکم سلجوقی وادار به تبعید شد.[3]

آنچه در اینجا اهمیت دارد، بُعد سیاسی موضوع مذهب است. درحالیکه تسنن و تشیع در اصول مهم دینی اختلافات اساسی باهم ندارند، واقعیت به‌گونهٔ دیگری جلوه‌گر شده است؛ چه‌بسا وجود دو فرقه به جنگهای خونین، پیدایش سرحدات جدید سیاسی، و طبقات اجتماعی مشخص مذهبی انجامیده است. طی صد سال گذشته، هزاره‌ها از نظر اجتماعی مورد تعدی قرار گرفته و به‌خاطر شیعه بودن از حقوق طبیعی و انسانی‌شان محروم شده‌اند. بعضی از هزاره‌ها تا سال ۱۹۱۹م، بردهٔ پشتون‌ها بودند و اگرچه شاه امان‌الله بردگی را ممنوع کرد، اما این سنت به‌شکل غیررسمی سالها پس‌از آن ادامه یافت. ویژگی برجستهٔ وضعیت هزاره‌ها، گسترش چیزی است که فراتر از اختلافات قبیله‌ای نبوده اما به یک مناقشه تمام عیار ملی در دوران رژیمهای متوالی پشتون تبدیل شده است. این وضعیت در دوران حکومت عبدالرحمان

1-Canfield, 1973: 1

۲ـ حبیبی، ۱۳۶۷: ۸۷۴

۳ـ تقی‌زاده، ۶۷-۱۳۰۷: ۳۷-۲۶

(۱۸۸۰-۱۹۰۱م) به اوج خود رسید. عبدالرحمان به‌کمک علمای تسنن، هزاره‌ها را «کافر» اعلام کرد و به جهاد علیه آنها دست زد؛[1] گناه آنها این بود که علی را نه خلیفه چهارم بعد از پیامبر بلکه جانشین مشروع او می‌دانستند. این به‌طور خلاصه اساس اختلاف بین دو شاخه اسلام، شیعه و سنی، شده‌است.

تأثیرات این تبلیغات علیه هزاره‌ها، و قربانی شدن آنها، به مرزهای افغانستان محدود نمانده است. سید جمال‌الدین افغانی[۲]، یکی از چهره‌های مشهور و سرشناس معاصر و بنیانگذار تجدید حیات اسلام که دیدگاه فراملی داشت، هزاره‌های شیعه را به‌عنوان *غالی* مورد اشاره قرار می‌دهد. غالی کلمه‌ای عربی است که از *غلو* گرفته شده و جمع آن غلات، و به معنی افراط‌کننده است. هزاره‌ها غالی نامیده شدند، چراکه علی را خدای خود می‌دانستند. سالها بعد تیمورخانف[۳] نیز همین اشتباه را تکرار کرد. خوشبختانه این مسئله، توسط کنفیلد(۱۹۷۳) در مطالعات محققانه، ارزشمند و دقیقش درمورد هزاره‌ها تصحیح شده و در جایگاه شایستهٔ خود قرار گرفت. منبع این اطلاعات غلط درمورد عقاید هزاره‌های شیعه «هارلن» است که، به‌نظر من، هم سید جمال و هم تیمورخانف باید اطلاعات خود را از او گرفته باشند:

> **آنها به عشق علی افتخار می‌ورزند و به او چون خداوند احترام می‌گذارند. آنان به مبانی دینی و ایمانی اسلام که در یک عبارت دین محمد را بیان می‌کند: «خداوندی جز خدای یگانه نیست و محمد فرستاده اوست [لااله الاالله، محمد رسول الله]»، بی توجه هستند. پاسخ آنها فقط به یک نکته ایمانی شان اشاره دارد: «ما اقرار می‌کنیم، علی خداوند است که سلام بر او باد». موارد ذیل پاسخ‌هایی هستند که هزاره‌ها، در مقایسه با مسلمانان معمولی، درمورد عقیده‌شان می‌دهند: سئوال: «شما چه کسانی هستید؟» مسلمان معمولی و همچنین یک شیعه جواب خواهد داد: «یک بنده». سئوال: «بندهٔ چه کسی؟» مسلمان معمولی: «بندهٔ خدا»، هزاره: «بندهٔ علی». سئوال: «شما چی هستید؟» مسلمان عادی: «یک مسلمان»، هزاره: «یک بنده علی». سئوال: «اساس عقاید شما چیست؟» مسلمان عادی: «خدایی جز خداوند یگانه نیست و محمد فرستادهٔ اوست»، هزاره: «خداوندی جز علی نیست».[۴]**

1-Kaker, 1971: 213

۲ـ الافغانی، ۱۹۰۱: ۱۶۶

۳ـ تیمورخانف، ۱۹۸۰: ۳۴

اما، آیا این مستندات درست است؟ هزاره‌ها در هیچ متنی به علی نسبت خداوندی نداده‌اند. هیچ متن یا سند تاریخی چنین نظری را پیشنهاد و یا از آن حمایت نمی‌کند. محققان مسلمان وابسته به فرقه‌های کوچک و بزرگ اسلامی در مطالعات خود اشاره‌ای به موضوع یادشده نکرده‌اند. حقیقت این‌است که فرقه *علی‌اللهی* (یا علی‌پرستان)، که بسیار زود محو شد، یک فرقهٔ صوفی مسلک بود و نتوانست در افغانستان پیروان چندانی برای خود بیابد. به‌نظر «برنس»:

در دههٔ ۱۸۳۰م، یکی از رهبران علی‌اللهی که پیروانی در ایران و ترکیه پیدا کرده بود، تلاش کرد در بهسود [هزاره‌جات] طرفدارانی بیابد، امانا کام ماند. او یک جنگ تمام‌عیار مذهبی به راه انداخت که در اثر آن فرقه علی‌اللهی به‌طور کامل نابود شد. [1]

دلیل تأکید هارلن بر اینکه هزاره‌ها علی را می‌پرستند، بی‌تردید باید منبع اطلاعاتی او بوده باشد. او در دهه ۱۸۳۰م، دقیقاً در زمان فعالیت علی‌اللهی‌ها در افغانستان به‌سر می‌برد. در سال ۱۸۲۳ او نمایندهٔ *کمپانی هند شرقی* شد، و در ۱۸۲۶ به خدمت شاه شجاع درآمده به‌عنوان مأموریت سری به کابل سفر کرد. او در دهه ۱۸۳۰ با دوست‌محمدخان سروکار داشت. وی افغانستان را پس از اولین جنگ بین انگلیس و افغانستان ترک کرد و در سال ۱۸۷۱ در امریکا مرد.(۲) هارلن اطلاعات خود درمورد هزاره‌ها و ازبک‌ها را از طریق امیران پشتون و طی زمانی به‌دست آورد که به‌عنوان مشاور قدرت استعماری بریتانیا در استخدام آنان کار می‌کرد. روشن است که او چیز زیادی دربارهٔ اختلافات قومی در افغانستان نمی‌دانست.

تیمورخانف نیز درنتیجهٔ تأثیرپذیری از دیدگاه هارلن یا به‌دلیل برداشت اشتباه از ساختار اجتماعی و عقاید مذهبی هزاره‌ها نظریهٔ غلط دیگری، مشابه وی ارائه می‌دهد:

در حال حاضر هزاره‌ها از شیعه‌های خون‌گرم شمرده نمی‌شوند. هزاره‌ها خود را از مسلمانان شیعه می‌دانند، اما برای خویش مسجد نمی‌سازند و حتی عبادت نیز نمی‌کنند. [2]

1-Burnes, 1839, vol. 3: 263-4   4-Harlan, 1939: 139-40

۲ـ تیمورخانف، ۱۹۸۰: ۳۳

تیمورخانف این مطلب را از شرمن[1] نقل‌قول کرده و بدین طریق نشان می‌دهد که خودش هرگز به هزاره‌جات سفر نکرده‌است. دقیق‌ترین مطالعهٔ موجود از آن کنفیلد (۱۹۷۳) است که هم به این منطقه سفر کرده و هم از عقاید مذهبی هزاره‌ها مطلع بوده‌است.

از نظر سلسله مراتب مذهبی سادات، که نسبت‌شان به علی و شخص پیامبر می‌رسد، در رأس قرار دارند و مورد احترام هستند، چنانکه اغلب نقش رهبری دارند.[2] طی دههٔ ۱۹۷۰م، فعالیتهای خاص کاملاً محدود و سازمان‌نیافته توسط بعضی از هزاره‌ها علیه سیدها در کابل انجام شد که در اثر سرخوردگی آنها از وضعیت سیاسی-اجتماعی‌شان به جنبشهای سیاسی چپگرا تمایل پیدا کرد. دراین‌رابطه جزوه‌ای نیز تحت عنوان «سیدگرایی» توسط نویسنده‌ای نامعلوم منتشر شد. ملاهای هزاره نیز به اظهار مخالفتهایی نسبت به سادات پرداختند. اما در جریان رویدادها، از جمله کودتای ۱۹۷۸م، این اختلافات به فراموشی سپرده شد. از سال ۱۹۹۵م، مشاجرات قدیمی یکبار دیگر به روی صحنه کشیده شد و هنوزهم ادامه دارد.[(۳)] امروزه رهبری سیاسی و مذهبی هزاره‌ها در دست ملاهای شیعهٔ سید و هزاره قرار دارد.

مسجد و *تکیه‌خانه* مراکز مهم تجمع مذهبی شیعیان است که در آنها فعالیتهای مذهبی گوناگون، از بحثهای حقوقی و مادی گرفته تا مراسم و برنامه‌های مذهبی، صورت می‌گیرد. این دو مرکز اغلب در یک ساختمان قرار دارد، اما در بعضی موارد ممکن است جدا ازهم باشند، اما درهرصورت، مساجد و تکیه خانه‌ها مراکز تصمیم‌گیری راجع به تمامی مسایل هستند. اینها در مراکز روستاها قرار گرفته‌اند؛ به‌طوری که برای همه قابل دسترس هستند. در بسیاری از روستاهای هزاره‌جات مسجد و تکیه‌خانه به‌عنوان مهمانخانه برای مسافرین نیز به‌کار می‌روند؛ و این به‌دلیل نبود هتل یا مسافرخانه و از طرف دیگر فقدان راههای مناسبی است که سفرهای شبانه

1-Schurmann, 1962: 154-5

۲-الافغانی، ۱۹۰۱: ۱۶۷ و ۱۷۰

را با پای پیاده و یا با اسب و قاطر مقدور نماید. طبق سنت محلی، بزرگ روستا عهده‌دار مواظبت از مهمانان شبانه، تهیه غذا و دیگر تسهیلات برای آنان است. در هر خانه که اتاقی برای مهمانان نباشد، آنها به مسجد یا تکیه‌خانه برده می‌شوند. خودم در سال ۱۹۸۱م، در بهسود از چنین مهمان‌نوازی برخوردار شدم.

زیارتگاه و ***نظرگاه*** مانند مسجد و تکیه‌خانه از دیگر مراکز مذهبی هزاره‌ها به‌شمار می‌آیند. زیارتخانه‌ها آرامگاه شخصیتهای محترم مذهبی یا شهدا هستند. اما این زیارتخانه‌ها در افغانستان متفاوت از آنهایی است که در ایران و دیگر کشورهای اسلامی خاورمیانه وجود دارد؛ زیرا هیچ امامی، بجز بعضی از فرزندان‌شان، به مناطقی دور در شرق مانند افغانستان سفر نکرده‌است. بنابراین تمام زیارتگاهها در افغانستان، مقبره شخصیتهای مشهور مذهبی یا سادات هستند. ***نظرگاه*** به اعتقاد مردم مکانهایی است که امامان یا امامزاده‌ها از آنجاها دیدار کرده‌اند؛ برای اثبات آن هم نشانه‌های ویژه و مرموزی راجع به این مکانها ذکر می‌شود. این نشانه‌ها گوناگونند؛ از نقش سمّ یک اسب (مانند مرادخانی در کابل که معروف به زیارت ابوالفضل فرزند امام علی است) گرفته تا نقش یک دست با انگشتان باز (مانند زیارت سخی بر فراز کوه آسمایی در کابل). در امتداد همان سلسله کوهها، راهرو یا گذرگاهی در اثر سیل و پدیده‌های طبیعی به‌وجود آمده که مردم معتقدند در اثر ضربهٔ ذوالفقار علی ایجاد شده است، از این رو آن را ***زیارتگاه سنگ ذوالفقار*** می‌نامند. در بعضی مناطق درختان دارای شکل غیرعادی نیز از حرمت برخوردار است؛ مانند ***زیارتگاه خواجه پارسای ولی*** در سرخ و پارسا.

از برخی هزاره‌ها داستانی در این مورد شنیدم که چگونه آنان سیدی را به زیارتگاه تبدیل کرده‌اند. هارلن نیز داستان مشابهی را دراین‌باره با جزئیات نقل می‌کند:

> **همهٔ محمدیان [مسلمانان] به پرستش پیشوایان مذهبی خود عادت دارند. مقبرهٔ آنها زیارتگاه یا مکان پرستش و عشق‌ورزی نامیده می‌شود، و وجود یک جسد مقدس مدفون در یک منطقه شیفتگی و عشق ساکنان آن را به خود جلب می‌نماید؛ زیرا آنان تصور می‌کنند اثرات تقدس آن شخص مقدس به آنان برکت می‌بخشد! در هزاره‌جات یک زیارتگاه به من نشان داده شد که**

روستائیان برروی مقبرهٔ یک سید مقدس مشهور و معجزه گر بناکرده بودند. این سید، بااطمینان خاطر از احترام‌گذاری همگان به فرزند پیامبر و بدون اینکه هرگز بروز مشکلی را پیش بینی کند، میان آن مردم نادان و بی خبر رفت تا به امور مذهبی شان رسیدگی کند و آنها را از خرافه پرستی بازدارد. روستائیان دیندار فرصت را غنیمت شمردند تا برکتی دائمی را با ایجاد یک زیارتگاه نصیب خود سازند و در نتیجه بخشش گناهان خود و اخلاف شان را برای آینده تضمین کنند! آنان با انگیزهٔ عمیق سپاس گذاری و خنثی سازی اثرات شیطانی، مهمان خود را به قتل رساندند، جسد او را در مکان شایسته‌ای دفن کردند و روی آن زیارتگاه ساختند؛ تا چنانکه باید یاد او گرامی داشته شود. گناهکاران هر روز به این مکان مقدس متوسل می شوند و برای کسب صواب به راز و نیاز می پردازند. [1]

یکی از رسوم مذهبی شیعیان، بویژه هزاره‌ها ـ که کمتر مورد توجه قرار گرفته است ـ *منقبت‌خوانی* است. این مراسم هفته‌وار در خانه‌های خصوصی یا تکیه خانه‌ها برگزار می‌شود. *منقبت‌خوانان* یا *مداحان* بر حسب توانایی اشعاری را از حفظ در وصف خداوند، پیامبر، علی و فرزندانش، به‌نوبت می‌خوانند. این اشعار معمولاً با آهنگ دل‌انگیزی خوانده می‌شود. در چنین مجالسی فقط مردان شرکت می‌کنند. این رسم فقط ویژهٔ افغانستان است و در دیگر کشورهای اسلامی دیده نمی‌شود. هر مداح چند هزار شعر از حفظ دارد و با آهنگهای گوناگون مداحی می‌کند. اشعار که فارسی است و از بعضی از بهترین دیوانهای شعری شاعران شیعه فارسی‌گوی گرفته شده، توسط کسانی از بر خوانده می‌شود که چه بسا بیسواد هستند. اغلب این اشعار دربارهٔ پیامبر و امامان و یا سرشت آدمیان است. مداحان معمولاً عصا در دست و در حالت قدم‌زدن میان مستمعان به مدیحه‌سرایی می‌پردازند. عصایی که مداح در دست خود می‌گیرد به یکی از موسفیدان تعلق دارد و مقدس شمرده می‌شود؛ به‌همین‌دلیل وی قبل از شروع مداحی و بعد از آن، عصا را می‌بوسد.

به‌نظر «هدی» این رسم حدود هشتاد سال قبل در کابل و عمدتاً توسط شیعیان قزلباش شروع شد. محرک اولیهٔ آن احتمالاً شاعر صوفی مسلک «سید بلبل» بوده

1-Harlan, 1939: 151

است.[۱] (۴) این رسم تاکنون نقش عمده‌ای در حفظ ادبیات فارسی در افغانستان، بویژه در مواجهه با تلاشهای پشتونی‌کردن حکومتهای متوالی پشتون بازی کرده است. بدین‌ترتیب، این رسم درعین‌حال که به‌عنوان وسیلهٔ ارتباط و مقابلهٔ سیاسی و فرهنگی به‌کار رفته است، در پیدایش و حفظ برخی از بهترین اشعار و آثار ادبی فارسی در افغانستان نیز کمک کرده است.(۵)

۳ـ۲ زبان و هنر

برای تحقیق زبان‌شناختی درمورد *هزارگی*، زبان و گویش هزاره‌ها، دو جنبه باید مدنظر قرارگیرد: اول، رابطه بین گویش هزارگی و زبانهای مهمی که بر آن تأثیر گذاشته‌اند؛ مانند فارسی، مغولی و ترکی، و دامنهٔ تأثیرات هرکدام از آنها بر هزارگی. دوم، ویژگیهای خاص و منشأ گویش هزارگی.[۲] تحقیقات نشان می‌دهد که هزارگی گویشی است مختلط از فارسی، مغولی و ترکی با سنت گفتاری مخصوص به خود اما تدوین نشده. تاکنون اثری با گویش هزارگی نوشته نشده است؛ تحصیل‌کردگان، محققان و نویسندگان هزاره همیشه به فارسی یا عربی و اخیراً به زبانهای اروپایی نوشته‌اند، اما هیچ‌گاه به هزارگی اثری تدوین نکرده‌اند.(۶) از نقطه‌نظر زبان‌شناختی، «گویش» عنوان دقیق‌تری برای هزارگی است تا «زبان». دولینگ (۱۹۷۳) و شهرستانی (۱۹۸۱)، نیز به‌ترتیب، به گویش و لهجه اشاره کرده‌اند تا زبان.

براین‌اساس می‌توان گفت، فارسی تنها زبان منطقه است که ایران، افغانستان و تاجیکستان را به یکدیگر پیوند می‌دهد[۳] و هر کدام از این مردمان در داخل مرزهای سیاسی خودگویشهای گوناگون دارند (و این مرزها با مشترکات فرهنگی آنها سنخیتی نداشته است). شکل صفحهٔ بعد از این مطلب حکایت دارد.

میان اینها، یک عامل گویش هزاره‌ها در افغانستان و گیلانیها در ایران را از

۱ـ هدی، ۱۳۶۵: ۳۹-۲۹

2-Ferdinand, 1959; Dulling, 1973; weiers, 1975

۳ـ هروی، ۱۳۶۲: ۷۳

دیگران متمایز می‌کند؛ منشأ زبان‌شناختی بسیاری از اصطلاحات به‌کار رفته توسط هردو گویش شامل بسیاری از اصطلاحات خالص فارسی می‌شود که به ندرت در تهران یاکابل به‌کار می‌رود. برعکس در این دو شهر به جای آنها از کلمات عاریتی دیگر زبانها وام گرفته شده است. هزارگی مرکب از ۸۰درصد فارسی، ۱۰درصد مغولی و ۱۰درصد از دیگر زبانها است. گویش هزارگی همچنین به‌دلیل اثرگذاری ترک‌ها و مغول‌ها عمدتاً با دیگر گویشهای فارسی متفاوت است.

فارسی

ایران	افغانستان	تاجیکستان
تهرانی	کابلی	مرکزی
گیلانی	هراتی	خجندی
شوشتری	بلخی	کولابی
اصفهانی	گردیزی	قرتگینی
شیرازی	هزارگی	

ضرب‌المثلهای فراوان شاعرانه و فلسفی در هزارگی، همچون دیگر گویشها، وجود دارد. هزاره‌ها به‌خاطر ضرب‌المثل‌های خود معروف هستند و این سنتی است که شعر و موسیقی آنها بر پایهٔ آن مبتنی است. مثالهای زیر نمونه‌هایی از این دست به‌شمار می‌آیند:

دِست توپُرباشه،گرچندپرزنبورباشه.

غم‌نداری،بزبِخَر.

بزگرگ‌ازگله‌دور.

بچه‌مردم‌ازخودنموشه.[1]

شعر هزارگی عمدتاً عامیانه است، حالت غنایی و احساسی دارد و در

۱ـ به‌ترتیب: دستت پر باشد، هرچند پر از زنبور باشد؛ اگر دنبال غم می‌گردی، بز بخر؛ بز مریض از گله دور؛ فرزند دیگران به درد آدم نمی‌خورد. چند نمونه دیگر در انتهای پی‌نوشت‌های فصل سوم آورده شده است ـ م.

عروسی‌ها، اعیاد، جشن‌ها و دیگر اجتماعات مردمی از جمله سوگواری‌ها خوانده می‌شود. غزل/ترانه‌های هزارگی دو گونه‌اند: الف) آنها که با موسیقی همراهی نمی‌شوند، و ب) آنها که حالت موسیقایی دارند. ترانه‌های بدون موسیقی دو نوع هستند: *دیدو* یا *بولبی* و **مخته**.[۱] اولی

باتغییر تند از آهنگ‌های سینه به سر و برگشت به آن، یعنی از آهنگ طبیعی به صدای نازک و بالعکس آوازخوانی می‌شود. *دیدو* یا *بولبی* رایج‌ترین آواز میان چوپان‌ها است و گاه‌گاه می‌توان آوازخوانی آنها را شنید.[۲]

دیدو و بولبی اغلب آوازهای عاشقانهٔ ساده‌ای هستند که افراد در عروسی‌ها و دیگر جشنها می‌خوانند. مثال زیر یکی از نمونه‌ها است:

مَه قربانِ بِلَندگَشتنو و شیشتوی یار
فِدای زیر لب خواندوی یار
کدام حرف غلط از مَه شنیدی
فدای بی‌سبب رنجیدوی یار
دَسر زینِه دیدوا و دوایدای
او دلبر جان، دیدوا و دوایدای
دست و پای شی خینه، دیدوای و دوایدای
صَبَر جان، دیدوای و دوایدای[۳]

مخته نوحه‌ای است که زنان در سوگواریها می‌خوانند. اعتقاد بر آن است که مخته طی جنگهای هزاره‌ها با عبدالرحمان (۹۳-۱۸۹۰م) به‌وجود آمده است:

هزاران زن هزاره پدران، شوهران، [برادران] یا فرزندان خود را در جنگ از دست دادند. آنان به یاد

۱- به نظر محمدجواد خاوری که، خود در این رابطه تحقیقات مفصل انجام داده است، چنین تقسیم‌بندی قابل تأمل می‌باشد. اگر برخی از ترانه‌ها با موسیقی خوانده نشده، دلیل بر عدم موسیقایی آنها نیست. مثلاً لُلی و مخته به کرات همراه با دمبوره خوانده شده است.

2-Poladi, 1989: 107

۳- گشتو و ششتو: گشتن و نشستن؛ خواندو: خواندن، آوازخواندن؛ مه: من؛ رنجیدو: رنجیدن؛ دَسر: برسر؛ خینه: حنا- م.

از دست رفتگان شروع به مدیحه سرایی کردند. این مدیحه سرایی‌ها علاوه بر اینکه اندوه عمیق آنها را بازتاب می‌دهد، از ویژگیهای جنگجویان هزاره نیز حکایت می‌کند. [1]

مخته‌ها عموماً به نام یکی از افراد خاص (جنگجو، قهرمان) سرده شده است، بنابراین با آن نام، شناخته می‌شود. مخته‌های *فیض محمد (فیضو)*، *غلام‌حسن* و *گل‌محمد* در میان مشهورترین‌ها قرار دارد. نمونهٔ زیر قطعه‌ای از مخته گل محمد است:

شارِ کابل غوغا شده بَیرق سرخ بالا شده بچه سَقَو پاچا شده
اَربون تو گل مامَد ما
قَیرون تو گل مامد ما
حـاکیم نـو آمـد مـا
یک جنگ دَ (سراوضه) شده گل مامد خو کشته شده سَرَک شی بریده شده
اربون تو گل مامد ما
قیرون تو گل مامد ما
حاکیم نو آمـد مـا [2]

ترانه‌هایی که با آهنگ خوانده می‌شوند سه نوع مختلف دارند: **دوبیتی**، **چهاربیتی** و *غزل*. دوبیتی، بیتی است مرکب از دو مصرع دارای قافیه و موزون که یک معنی کامل را بیان کرده و فرد نیز نامیده می‌شود. موارد زیر چند نمونه از آن است:

آلَی غَل غَل نَکو دِست مَه دَ آشَه
یَکَک ماخَک بِستو از شوی مه تاشَه

دیدِه مه قول بَلَه قول شیو می‌گرده
مه کور شوم دَدِل آفتیو می‌گرده

مردک پیر جای بابه شی موشه

1-Ibid: 106

۲ـ شار: شهر؛ سقو: سقا؛ پاچا: پادشاه؛ اربون تو، قیرون تو: حیف تو؛ خو: خان؛ سرک شی: سرش - م.

جُوو باچَه نور دیدِه شی موشه[۱]

چهاربیتی چهار مصرع قافیه‌دار و موزون نظیر هم است که مصراعهای اول، دوم و چهارم باید هم قافیه باشند. در بسیاری از چهاربیتی‌ها بند اول مصرع دوم در بند اول مصرع سوم تکرار می‌شود. موارد ذیل نمونه‌هایی از چهار بیتی است:

شب ما تا به ما تا بُم نیامد
نشستُم تا سحر خوابم نیامد
نشستم تا سحر صبح قیامت
قیامت آمد و یارم نیامد

بیا بنشین اَوالا از وطن گوی
دوم از بلبل شیرین سخن گوی
سخن هایی که دلبر با تو گفته
بیا بنشین یکا یک تو به من گوی

مه قربان قد نو تک رسای تو
سر خود ه میلُم دَ پیش پای تو
سو نک مه مینگری زارِه تو نَمیَه
کُدَم کم خدمتی کَدوم برای تو

الف قد و رُخَت لال اَس رفیق جان
به روی نازکت خال اس رفیق جان

۱ـ الی: حرف خطاب دوستانه؛ غل‌غل: قیل‌وقال؛ مه: من؛ یکک ماخک: یک بوسه؛ بستو: بستان؛ شوی‌مه: شوهرم؛ تاشه: پنهانی؛ دیده مه: دیده‌ام (نور چشمم)؛ قول: دره؛ بله: بالا؛ شیو: شیب، پایین؛ می‌گرده: می‌گردد؛ آفتیو: آفتاب؛ بابه‌شی: بابایش؛ جووباچه: جوان‌بچه؛ موشه: می‌شود.
به نظر محمدجواد خاوری تفاوتی بین دوبیتی و چهاربیتی وجود ندارد و هردو تعبیرهای متفاوت از یک مفهوم هستند. چهاربیتی تعبیری عامیانه برای دوبیتی است. مثلاً شکل کامل نمونه‌های دوم و سوم چنین است: دیده مه قول بله قول شیو می‌گرده/ پس الاف دو مدگیو می‌گرده/ پس الاف دو مدگیو چه باشه/ مه کور شوم دل آفتیو می‌گرده؛ و: سر کوی بلند زردک نموشه/ دل دختر دَ پیرمردک نموشه/ مردک پیر جای بابه‌شی موشه/ جوو باچه نور دیده‌شی موشه ـ م.

اَگَه‌روزی دو سه بارت نبینم
دقیقه شی سرُم سالَس رفیق جان[۱]

غزل یک شعر /آواز عاشقانه است که معمولاً به شکل گفتگو بین دو عاشق یا یک داستان عاشقانهٔ خیالی گفته می‌شود. غزل بلندتر از چهار بیتی است و دو مصرع بیت اول و مصراعهای دوم ابیات دیگر هم قافیه و هم وزن هستند و مصرع‌های دوم هر بیت از قافیهٔ دو مصرع اول پیروی می‌کنند. مورد زیر یک غزل زیبا و ظریف از شاعر معروف شهرستانی «ابوسهل» است:

دوش رفتم پالوی شی صُب نبود نیم شیو بود
یک ماخک اِستادُم و ماه قَجَرَک در خیو بود
ناگه بیدار شدک پیر خوسور مادر او
زد تَرَقِّس بلاخِشت نبود نیم زیو بود
سگ او قو قو له کَد تا بکنَد پای مرا
کوفتمش همچو مثال کولَه پاس پَر تیو بود
کوله یکسو کاپی یکسو مه بِکَدُم دو تَجی
کری دو تاره تو میدانی که صده دربود یو بود
ابوسهل عاشق روی تو شد ای ماه نو
او مَجَل یاد تو یَه که خانه در گرمیو بود
گفتمش یار که این عاشق دیرینهٔ توست
گفت؛ وَخ کور شَوم سر مَه تَی جَم خیو بود.[۲](۸)

شکل دیگر شعر هزارگی «*لَلی*» (لالایی) است که از دو مصرع تشکیل شده و شکل یک گفتگوی فرضی را دارد.

۱ـ مه‌تاب: مهتاب؛ اوالا: احوالات؛ خوده: خود را؛ میلم: می‌گذارم؛ سونک مه: سوی من؛ زاره: احساس رقت؛ کدم: کدام؛ کدوم: کردم؛ اس: است؛ اگه: اگر؛ سالس: سال است.
چند نمونه دیگر در انتهای پی‌نوشتهای فصل سوم آورده شده است – م.

۲ـ پالوی شی: پهلویش؛ صب: صبح؛ نیم شیو: نیمه شب؛ استادم: ستاندم؛ ماه قجرک: ماه صورت؛ خیو: خواب؛ کوله: کلاه؛ کاپی: کفش؛ بکدم دوتجی: فرار کردم؛ او مجل: آن زمان؛ جم‌خیو؛ لحاف ـ م.

لالایی‌ها در مقایسه با آوازهای عاشقانه از نظر تعداد اندک هستند. لالایی‌های هزارگی ساده و بسیار خلاصه هستند و به ندرت شامل بیش از چند سطر می‌شوند. مادر کودک را در بغل می‌گیرد، با نوازش او را می‌خواباند، یا او را در «گورَه» (گهواره) می‌گذارد و هنگام جنباندن آن، یک لالایی می‌خواند.[۱]

نمونهٔ زیر یکی از لالایی‌های هزارگی است:

لُلّی للی آته آیَه، للی للی دیده آیه
آته باچه شیکار رفته، دکوی غولجَزار رفته

للی للی بابه آیه، للی للی دیدِه آیه
پاس درگَه خورو یه، تمبه درگه جارو یه

للی للی آته آیه، للی للی آته آیه
نان مَلیده تَی تِپشی یَه، بِستو بخور شیریه
للی للی باچه آیه، للی للی دیده آیه[۲]

سنت هنری و شعری و روحیه هزاره‌ها گسترده‌تر از آن است که در این مجال بحث کاملی دربارهٔ آن صورت گیرد؛ ازاین‌رو چنین چیزی مستلزم مطالعهٔ عمیق و جداگانه است. توجه من در اینجا یادآوری این نکته است که هنر و ادبیات در هر بُعد از زندگی هزاره‌ها، هم شخصی و هم اجتماعی، حضور دارد. یک مثال خوب در این رابطه عروسی‌ها است که مراسم آن با شعر آغاز شده و پایان می‌پذیرد.(۹)

همان‌گونه که فارسی زبان شعر است، چنین چیزی در هزارگی نیز بازتاب یافته و شاعران هزاره شیفتهٔ شعر هستند. اشعار هزارگی یأس و سرخوردگی و یا مسایل معمولی و رایج را بیان می‌کنند. من در سال ۱۹۸۱م، در کجاب (کجو) بهسود در یک مراسم عروسی شرکت کردم. در آنجا یک نفر به من گفت که اغلب اشعار، از جمله آنها

1-Ibid: 108

۲ـ آته: پدر؛ شیکار: شکار؛ کوی: کوه؛ پاس درگه: پشت درگاه (درب)؛ خورو: مرغ ؛ نان ملیده: نان مالیده شده به روغن؛ شیریه: شیرین است.ـم.

که توسط مردان خوانده می‌شوند، را زنان سروده‌اند.

انواع ابزارهای موسیقی که هزاره‌ها با آنها می‌نوازند شامل موارد ذیل است؛ **دَمبوره** (که با دو تار نواخته می‌شود)، **غیچک** (ابزار کمانی شکل و دارای دو تار)، **چنگ یهودی**، (چنگی که اکنون کمتر یافت می‌شود)، ***نی*** و ***دایره*** (داریه). دمبوره و غیچک توسط مردان و دایره توسط زنان نواخته می‌شود.

موسیقی هزارگی طی دهه ۱۹۷۰م رشد بیشتری یافت، طی این دوره و پس از کودتای ۱۹۷۸، موسیقی در میان هزاره‌ها برای افزایش آگاهی سیاسی مردم مورد استفاده قرار گرفت. یکی از مشهورترین خوانندگان که در این حرکت جدید سهم داشت، سرور سرخوش بود که در سال ۱۹۸۳ در جاغوری کشته شد.[۱۰] او با گویش هزارگی اشعار سیاسی می‌خواند؛ و من بعضی از آنها را جمع‌آوری کرده‌ام.

فصل چهارم

مناسبات اجتماعی-اقتصادی و شیوهٔ تولید

ازره روزی از سنگ پیدا مونه[1]

یک ضرب‌المثل هزارگی

برای بررسی اقتصاد هزاره‌ها باید وسایل و مناسبات تولیدی آنان را مورد توجه قرار داد. برای این منظور لازم است رشد و تکامل هزاره‌ها را تجزیه و تحلیل نمود. سه دورهٔ مهم در تحول جامعهٔ هزاره قابل شناسایی است: الف) دوره بربر، ب) دوره خراسان، ج) دوره معاصر (۱۹۷۸-۱۸۹۰)، یعنی تا سقوط نخستین جمهوری و به قدرت رسیدن «حزب دموکراتیک خلق افغانستان (ح.د.خ.ا)». دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ به‌طور جداگانه در فصول ۸ و ۹ مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

۴-۱ دوره بربر (۳۰۰ قبل از میلاد تا ۷۲۴م)

مناطقی که امروز هزاره‌جات نامیده می‌شود، تقریباً سرزمینی را دربر می‌گیرد که در دوران قبل از اسلام، و احتمالاً در دوره ماقبل تاریخی، به بربرستان موسوم بود. بربرستان فرهنگ و اقتصادی پر رونق داشت که برپایهٔ تجارت، کشاورزی و دامداری

۱- هزاره روزی خود را از سنگ پیدا می‌کند (حکایت از سخت کوشی هزاره‌ها)- م.

استوار بود. بلخ در قرن اول میلادی یک مرکز جهانی و چهارراه عمده در آسیا بود که از غرب تا امپراتوری‌های ایران و روم، از شرق تا چین، و از جنوب تا هند امتداد داشت. درهٔ بامیان، مسیر اصلی کاروانهای عظیمی بود که کالاهای با ارزش تجاری را میان بلخ و تمام مناطق اطراف آن مبادله می‌کردند.[1] این موقعیت، بامیان را شهری ثروتمند و برخوردار از اقتصادی پررونق ساخت که در زمان گرویدن پادشاهان بربر به آیین بودایی، در حدود سالهای ۲۰۰ق.م، به اوج شکوفایی خود رسیده بود. «غبار» دربارهٔ اقتصاد شکوفای بامیان می‌نویسد:

چون رومیها پولدار و تجملی و مشتاق پارچه‌های ابریشمین چین و عطریات و ادویهٔ هندوستان بودند، می‌توانستند در مبادلهٔ این اشیاء که راه ترانزیتی آن در دست افغانستان [مناطقی که امروز افغانستان نام دارد] بود، طلای بسیاری را در بازارهای افغانستان بریزند.[2]

استفاده از طلا برای پوشش مجسمه‌های معروف بودا در بامیان توسط زایران چینی در ۶۳۲م، گزارش شده است.[3]

۴ـ۲ دوره خراسان (۷۲۴ تا ۱۸۹۰م)

این دوره که حدود ۱۲ قرن طول کشید، در دو مرحله می‌تواند مورد مطالعه قرارگیرد: مرحلهٔ اول، دورهٔ ماقبل مغول، حدفاصل سالهای ۷۲۴ تا ۱۲۰۰م، که طی آن ساکنان بربرستان به اسلام گرویدند و زبان فارسی میان آنان رواج پیدا کرد. در سال ۷۲۴م، «اسد» افسر مسلمان مشهور عرب، به فرماندهی نیروهای اسلامی در خراسان (افغانستان امروز) منصوب شد. اسد به‌سوی غرجستان (هزاره‌جات امروز) لشکر کشید و نهایتاً با «نمرون»، امیر محلی که بعدها مسلمان شد، از در آشتی درآمد.[4] بدین‌ترتیب اسلام برای اولین‌بار وارد هزاره‌جات شد. با ورود اسلام به هزاره‌جات،

1-Godard, 1993: 43

۲ـ غبار، ۱۳۵۹: ۵۰

3-Godard, Ibid: 60

۴ـ غبار، همان: ۷۱

بودیسم به‌عنوان آیین مسلط منطقه رو به زوال نهاد. راهبان بودایی یا به هند رفتند یا در مقابله با نیروهای غالب به قتل رسیدند. چندی بعد هنگامی‌که غرجستان به‌طور متوالی تحت سلطهٔ سلسله‌های غزنوی و غوری درآمد، اسلام به‌تدریج جای آیین بودیسم را به‌عنوان آیین مسلط در منطقه گرفت و روحانیون و سادات مسلمان جانشین راهبان بودایی شدند. علاوه‌برآن، باتوجه به اینکه راههای عمدهٔ تجارت میان کشورها تحت کنترل مسلمانها درآمد و مسیرهای پررونق کشتیرانی و بازرگانی دریایی در اختیار غیرمسلمانها بود، اقتصاد منطقه در سراشیبی سقوط قرار گرفت. بدین‌ترتیب، غرجستان و مرکزش بامیان اهمیت تجاری گذشته را از دست داد.

زبان منطقه نیز تغییر کرد و فارسی جایگزین دیگر زبانها شد. فارسی در این زمان، به‌دنبال تسلط عربی به‌عنوان یک زبان میانجی در اثر توسعه اسلام، به اوج شکوفایی رسید. اما آیین‌های قبل از اسلام و زبانهای موجود در کنار اسلام و زبان فارسی چندین سال باهم زیستند. اسلامی و فارسی‌شدن غرجستان فرایندی طولانی بود که حدود پنج قرن به درازا کشید. طی این زمان بود که برای اولین‌بار نام هزاره در متون فارسی این دوره، مانند اشعار ناصرخسرو، ظاهر شد و ساکنان غرجستان «هزاره» نامیده شدند (نگاه کنید به فصل اول).

این دوره همچنین حاکی از تحولی است که طی آن ساختار اجتماعی و اقتصادی هزاره‌ها تحت تأثیر غزنوی‌ها و غوریها درآمد.[۱] آنان در این زمان از ساختار اجتماعی و فیودالی کاملاً پیشرفته و استوار برخوردار بودند. زراعت در اثر تمرکز فعالیتهای اقتصادی منطقه جایگزین تجارت شد که پس از دامداری از درجهٔ دوم اهمیت برخوردار بود و تجارت در مرحله سوم قرار گرفت. گسترش دامداری و ورود آن به عرصهٔ فعالیتهای اقتصادی عمدهٔ غرجستان، که با جغرافیای منطقه تناسب بیشتر داشت، احتمالاً به این دوره باز می‌گردد.

مرحلهٔ دوم، دورهٔ بعد از مغول بود که بین ۱۲۰۰ تا ۱۸۹۰م، طول کشید و یکی از بی‌ثبات‌ترین و مخرب‌ترین دوره‌ها برای هزاره‌ها به‌شمار می‌آید. حملهٔ بی‌امان

۱- یزدانی، ۱۳۶۸: ۹-۱۳۸

مغول‌ها، و پس از آن تیموری‌ها، ازهم‌پاشیدگی جامعهٔ هزاره را درپی داشت. باامیان مرکز هزاره‌جات کاملاً نابود شد و هرگز نتوانست شکوه گذشته را بازیابد؛ دراثر آن جامعه هزاره طی قرنهای بعد همچنان غیرمتمرکز و عقب‌مانده باقی ماند.

طی مرحلهٔ دوم که نزدیک هفت قرن را دربر می‌گیرد، ساختار اقتصادی و اجتماعی هزاره‌ها عمدتاً فیودالی، با ویژگیهای خاص جوامع ماقبل سرمایه‌داری بود. برده‌داری اگرچه نه به‌عنوان شکل غالب روابط اجتماعی، بلکه به‌مثابه ابزار تولید همچنان وجود داشت. فیودالهای زمیندار هزاره، موسوم به میر، نه تنها مالک ابزارهای تولید، زمین و حیوانات بودند، بلکه بر زندگی، اموال و کار سِرفها و دهقانان خود نیز اعمال قدرت می‌کردند. درواقع، هزاره‌جات میان میرهای با نفوذ و قدرتمند هزاره تقسیم شده بود و هر میر سلطهٔ بلامنازع بر منطقه‌اش داشت. گهگاه بخش کوچکی از زمین توسط میر میان جمعیت محلی تقسیم می‌شد. بعضی وقتها قطعه‌زمینی به مستمندان و یا سربازان بخشیده می‌شد؛ این بخشش، ***جاگیر*** نام داشت و در ازای خدمات نظامی به افراد تعلق می‌گرفت.[1] زمین همچنین میان سِرفها توزیع می‌گردید و حق کشت آن به‌طور ارثی انتقال می‌یافت (به عبارت دیگر، تنها فرزندان یک سرف یا دهقان می‌توانستند روی زمین میر کار کنند). قطعه زمین‌هایی نیز به‌عنوان چراگاه مورد استفادهٔ همهٔ اعضای قبیله قرار می‌گرفت و طبعاً بهترین قسمتها به گله‌های میر اختصاص می‌یافت. بقیهٔ زمین‌ها نیز به میر تعلق داشت و برای ساختن خانه‌ها، ***قلاها*** و... مورد استفاده قرار می‌گرفت.

تیمورخانف الگوی زیر را درمورد توزیع زمین میان هزاره‌ها ارائه داده است:

الف) زمین مخصوص میرها و خوانین.

ب) زمینهایی که میرها به‌عنوان هدیه به نوکران و سربازان خود می‌دادند و به جاگیر موسوم بود. (دو نوع جاگیر وجود داشت: یک نوع آن بود که حق استفاده از آن پس از مرگ مستخدمان و نوکران میر به بازماندگان وی نیز تعلق می‌گرفت، و نوع دوم آنکه در صورت مرگ نوکر حق بهره‌برداری از فامیلش سلب می‌گردید).

1-Harlan, 1939: 124

ج) زمین‌هایی که به رعیت هزاره تعلق داشت.

د) زمین‌هایی که به‌صورت همگانی مورد استفاده قرار می‌گرفت؛ مانند علفچرها و مراتع.

هـ) زمین‌هایی که از جمله مالکیت‌های خصوصی افراد محسوب می‌شد.

و) زمین‌های اوقاف.[۱]

این تقسیم املاک ضرورتاً اختیارات میرها را محدود نمی‌کرد. میر درمورد همهٔ این زمینها از حقوقی برخوردار بود. حقوقی که به او اختیارات قانونی می‌داد و وی را مجاز می‌کرد با مستخدمان و دهقانهایش هر رفتاری را که مایل است، داشته باشد. به‌نظر هارلن، تمام دهقانان و سِرفها در هزاره‌جات، بردگان و اموال میر تلقی می‌شدند، با رابطه‌ای بر این مبنا که «هر چه تو بخواهی خواستِ من است».[۲]

میرها تنها کسانی نبودند که بر زندگی هزاره‌ها سلطه و نظارت داشتند. روحانیون و رهبران مذهبی این باور را به‌وجود آورده‌اند که بهره‌کشی و ستم اعمال شده توسط میرها، در دیگر سطوح مورد حمایت قرار می‌گیرد. روحانیون بعد از میرها قدرتمندترین بخش جامعه هزاره هستند. آنان دو دسته‌اند: سیدها و ملاها. سیدها خود را از نژاد عرب و فرزندان پیامبر می‌دانند. ملاهایی که سید نیز هستند، نفوذ مضاعف دارند، اما ملایان عادی که معمولاً هزاره هستند، فقط نقش رهبران مذهبی و اجتماعی را ایفا می‌کنند. درواقع، شاید درست‌تر باشد که این قشر از جامعهٔ هزاره راکه تا امروز نیرومند باقی مانده است، به سه قسمت تقسیم کنیم: سادات، ملاهای سید، و ملاهای هزاره. این طبقه‌بندی هنوز میان هزاره‌های غیراسماعیلیه وجود دارد. اما اسماعیلیه فقط یک نوع رهبر مذهبی دارد که به پیرموسوم است.(۱)

سیدها و ملاها نه‌فقط از نفوذ اجتماعی که از منافع اقتصادی نیز برخوردار بودند و چه‌بسا خودشان زمینهای بزرگی در اختیار داشتند. آنان به‌عنوان خمس یک‌پنجم درآمد هزاره‌ها را دریافت می‌کردند، درحالیکه خود خمسی

۱ـ تیمورخانف، ۱۹۸۰: ۶۵

2-Harlan, Ibid,: 124

نمی‌پرداختند.(۲) خمس و مالیتهای نظیر آن روحانیون را صاحب درآمد قابل توجهی می‌کرد. براساس سراج‌التواریخ، تمام زمینهای دانِ‌علی و یکاولنگ به سادات تعلق داشت که به‌عنوان خمس یا زمینهای وقفی به‌دست آورده بودند. زمینهای وقفی یا توسط میر به آنان منتقل می‌شد و یا خود آنان مستقیماً از مردم می‌گرفتند. سادات با قدرت و نفوذ مذهبی، اقتصادی و اجتماعی، اغلب به موقعیت بالایی در رهبری سیاسی و اجتماعی می‌رسیدند. چنین رهبرانی، به قدرتمندترین میرها تبدیل شدند که بر تمام حوزه‌های زندگی از جمله مذهب، اعمال نفوذ کرده و ثروت عظیمی به‌دست آوردند. یکی از این میرها در دهه ۱۸۹۰م، میر سید جعفر نام داشت که رهبر مذهبی و سیاسی مردمان شیخ‌علی بود و خود را به‌عنوان رهبر بزرگ و میر مردم تثبیت کرد.[۱] در بعضی موارد، ملاها نیز موقعیت رهبری اجتماعی و سیاسی را به‌دست آوردند. یکی از این رهبران مذهبی قاضی محمدعسکر فرزند علیرضا بود که بر قبیلهٔ فولادی ریاست داشت. پس‌از او دوتن از فرزندانش، فیض‌الله و عبدالله، فرماندهان نظامی [طایفه] حیدر شدند و سومی، علی‌نقی، به ریاست قبیلهٔ پشتون رسید.[۲] از این نمونه‌ها هم در میان هزاره‌های شیعه و هم سنی می‌توان یافت. نمونهٔ مشابهی میان اسماعیلیه نیز وجود دارد؛ پیر فیروزالدین مقام پیر و رهبر را از پدرش علی‌گهر به ارث برده بود. او رهبر، قاضی و صاحب تمام اموال و املاک پیروانش محسوب می‌شد و هر ساله یک دهم درآمد آنان را دریافت می‌کرد.

چنین بهره‌کشی‌هایی به‌طور اجتناب‌ناپذیر وضعیت اقتصادی اکثریت هزاره‌ها را مصیبت‌بار می‌کرد. اغلب آنان تحت فشار فقر به مهاجرت یا بردگی کشانده شدند؛ که این امر باعث پدید آمدن بازارهای برده‌فروشی شد. تیمورخانف در این رابطه می‌نویسد:

> **در حالات خاصی بعضاً به‌نظر می‌رسید که حکومت همسایه علاوه‌بر مالیات خواهان بنده و غلام نیز می‌شد !مثلاً خان قندوز مرادبیگ به‌اضافهٔ مالیات کنیز و غلام نیز می‌گرفت.**[۳]

۱ـ فیض‌محمد، ۱۲۹۱، ج ۳: ۲-۳۹۱

۲ـ همان: ۵۸۳، ۷۳۹

۳ـ تیمورخانف، ۱۹۸۰: ۸۵

این حکایت اشاره به مواردی دارد که میرهای هزاره پس از شکست از بیگ‌های ازبک مجبور می‌شدند مالیات یا باج بپردازند. اینجا دوباره دهقانهای فقیر بودند که به جای خانهای زمیندار خود، تاوان می‌پرداختند. در بعضی موارد یکی از افراد خانوادهٔ دهقان به بردگی برده می‌شد، یا گروهی از خانواده‌ها بـرده‌ای را از بـازار بـرده‌فروشی می‌خریدند تا به میر هدیه کنند و یا مجبور می‌شدند مالیات بیشتری بپردازند.

جنگ میان میرهای هزاره از یک‌طرف و بین آنها، بیگهای ازبک و خانهای افغان ازطرف دیگر وضعیتی را به‌وجود آورده بود که برده شدن افراد اغـلب تـنها راه ادامهٔ حیات بود. «وود» در سفرنامه‌اش تصویر روشنی از وضعیت اقتصادی هزاره‌هـا طـی آخرین سالهای این دوره ترسیم می‌کند.[1] او در سال ۱۸۳۷ از طریق بهسود از کابل به قندهار سفر کرد و در راهش با بسیاری از هزاره‌های گرسنه و پابرهنه برخورد داشت. وود از گفتگوهایش با آنها چنین دریافت که آن سـال زمسـتان زودتـر از مـعمول بـه هزاره‌جات رسیده و محصولات را از بین برده است؛ به‌گونه‌ای که آنان نتوانسته بودند به میر و حکومت مالیات بپردازند. میر درعوض، تمام اموال و حیوانات آنها را مصادره کرده بود، و بدین‌ترتیب آنان مجبور شده بودند برای یافتن کار و غذا به سوی مناطق جنوبی سفر کنند. بااین وصف، از رونق دادوستد برده‌های هزاره در این شرایط نباید در شگفت شد. همان‌گونه که «لیچ» در اواسط قرن نوزدهم می‌نویسد: «افـغان‌ها مـعاملهٔ برده‌های هزاره را یک کار قانونی می‌دانسـتند».[2] «بـورسلم» نـیز مـی‌گوید: «اکـثریت بردگان در افغانستان از میان قبایل هزاره بودند».[3]

اقتصاد هزاره طی دورهٔ دوم، ویژگی فیودالی-بردگی داشت، و چنین چیزی نه به‌عنوان یک دوره یا دراثر نظام مناسبات اقتصادی و تولید، بلکه درنتیجهٔ فقر شـدید دهقانان و سرفهای هزاره پیش آمد؛ که در کشمکش مداوم میان خانهای فیودال مورد بهره‌کشی قرار می‌گرفتند. درشرایط فقدان یک حکومت مرکزی باثبات و قدرتمند در کابل، خانها، میرها و بیگها موقعیت خویش را به‌عنوان شاهان کوچک در قلمرو مربوط به خود تثبیت کرده و چه‌بسا از پـرداخت مـالیات بـه کـابل خـودداری مـی‌ورزیدند.

1-Wood, 1872: 126-7 2-Leach, 1845: 340 3-Burslem, 1846: 33-4

علاوه‌بر آن، بروز جنگها میان زمینداران و خانهای فیودال خارج از کابل به‌دلیل ساختار سیاسی بی‌ثبات و ضعیف حکومت مرکزی، به‌صورت امری عادی درآمده بود. درمورد هزاره‌جات، چنین کشمکش‌هایی برای به‌دست آوردن کنترل سیاسی و اجتماعی بیشتر به‌چشم می‌خورد.

۴ـ۳ دوره معاصر (۱۹۷۸ـ۱۸۹۰م)

دورهٔ سوم که با شکست هزاره‌ها در سراسر هزاره‌جات در قیام علیه عبدالرحمان (دهه ۱۸۹۰) شروع شد، با سقوط «نخستین جمهوری» در سال ۱۹۷۸م، پایان یافت. تغییرات اجتماعی-اقتصادی در جامعهٔ هزاره که سه‌ربع این قرن را در برمی‌گیرد، درمقایسه با چهار قرن گذشته، بسیار سریع و گسترده بود. ازآنجاکه این دوره اهمیت زیادی دارد، من آن‌را با جزئیات بیشتری مورد بحث قرار خواهم‌داد. به‌نظر من، می‌توان این دوره را به سه مرحله، که هرکدام اهمیت فوق‌العاده‌ای در زندگی اجتماعی-اقتصادی مردم هزاره دارد، تقسیم کرد: مرحلهٔ اول از ۱۸۹۳ تا ۱۹۱۹م؛ مرحلهٔ دوم از ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۸؛ و مرحلهٔ سوم از ۱۹۲۸ تا ۱۹۷۸.

عمده‌ترین تغییر که طی مرحلهٔ اول این دوره رخ‌داد، نابودی کامل ساختار فیودالی جامعهٔ هزاره، از جمله نظام ***میرها***، ***سیدها*** و ***ملاها*** و جایگزینی آن با ساختار صحرانشینی و شبانی مردمان و قبایل پشتون بود. حاکمان پشتون به نمایندگی از حکومت کابل جانشین میرهای هزاره شدند. این جابجایی قدرت از میرها به حکام پشتون تأثیر مثبتی بر زندگی دهقانان هزاره نداشت و به‌جای آن شرایط را وخیم‌تر کرد.

درحالیکه این تغییر سیاسی-اجتماعی بنیادی در ساختار فیودالی می‌توانست فرصتهایی در اختیار اقشار فقیر مردم قرار دهد که از آن طریق سطح زندگی و وضعیت اجتماعی خود را بهبود بخشند، اما درمورد هزاره‌ها در این مرحله نتیجهٔ معکوس به‌بار آمد. آنان همین‌که از بهره‌کشی میرها نجات پیداکردند، توسط زمامداران پشتون به بردگی کشیده شدند. شواهد به‌خوبی نشان می‌دهند که به‌دنبال شکست قیام سال ۱۸۹۳م، نه فقط بهبودی در شرایط اجتماعی-اقتصادی هزاره‌جات پیش نیامد، بلکه

وضعیت آنها به‌مراتب بدتر شد. برخلاف رشد جوامع در دیگر نقاط جهان، در اینجا شیوه‌های ابتدایی تولید جایگزین روش مؤثر تولید کشاورزی گردید. به‌عبارت دیگر، یک ساختار نسبتاً پیشرفته‌تر جای خود را به صحرانشینی شبانی اولیه داد که این امر به کشت‌وکار روی زمین لطمه می‌زد.[1] زمین‌های مزروعی تبدیل به مراتع فصلی برای شبانان صحراگرد و رمه‌هایشان شد و این وضعیت کاشت و برداشت محصولات را شدیداً کاهش‌داد. خود هزاره‌ها یا به بردگی پشتونها درآمدند و به خارج از هزاره‌جات فرستاده شدند، یا به روسیه تزاری، ایران و هند بریتانیا فراری گردیدند.

با روی‌کارآمدن شاه امان‌الله (۲۹ـ۱۹۱۹م) و کسب استقلال افغانستان، مرحلهٔ جدیدی در زندگی هزاره‌ها و در واقع همهٔ مردم افغانستان شروع شد. شاه امان‌الله بردگی را در سراسر کشور ممنوع کرد و با هزاره‌ها و دیگر گروههای قومی چون شهروندانی برابر رفتار نمود. در دورهٔ امیر حبیب‌الله (۱۹ـ۱۹۰۱م) بخش کوچکی از هزاره‌ها از ایران به افغانستان بازگشتند، اما این در زمان امان‌الله بود که اکثریت عظیم آنان داوطلبانه مراجعت کردند و بعضی از زمینهای مصادره شده‌شان نیز عودت داده شد.[2]

بدین‌ترتیب هزاره‌ها بازسازی جامعهٔ خود را شروع کرده و به کشت‌وکار مجدد روی زمین‌هایی پرداختند که چراگاههای صحرانشینان شده‌بود. آنان با تجدید ساختار اجتماعی‌ـ‌اقتصادی خود و توسعه بخشیدن به شیوه‌ها و مناسبات تولیدی، توانستند ویرانیهایی را که پس از دهه ۱۸۹۰ بر جامعهٔشان تحمیل شده‌بود، تاحدی جبران نمایند. این مرحله از بازسازی موثر بود، اما دوام چندانی نیاورد.

با سقوط شاه امان‌الله و به‌دنبال‌آن ۹ ماه هرج‌ومرج که در سراسر افغانستان گسترش یافت، مرحلهٔ سوم شروع شد. صحرانشینان پشتون یکبار دیگر، با حمایت حکومت کابل، سلطهٔ خود را بر جامعه و اقتصاد هزاره‌ها تحمیل کرده و به‌طور چشمگیری آهنگ توسعهٔ آنها را کند ساختند. درواقع، روابط میان صحرانشینان و حکومت مرکزی مبتنی بر نیاز دوجانبه بود؛ حکومت کابل برای مقابله با هرنوع

1-Ferdinand, 1962: 128 2-Gawecki, 1980: 167

مخالفت بالقوه به حمایت صحرانشینان نیاز داشت:

خانوادهٔ سلطنتی که اعضای آن به جرمن های خالص می مانست، پَتانها را رکن جنگی پیشگام خود می دانست. این تفنگها و خنجرهای پَتانها بود که پادشاهی را در جریان شورشهای ۱۹۲۹ علیه اصلاحات حفظ کرد. [۱]

صحرانشینان نیز به‌نوبهٔ خود، برای جابجایی و چرادادن آزادانهٔ رمه‌های خود در سراسر افغانستان، و همچنین انجام دادوستد در مناطق مختلف (بدون پرداخت مالیات)، متکی به رضایت حکومت بودند. اغلب زمینهایی که توسط صحرانشینان به‌عنوان چراگاه رمه‌هایشان مورد استفاده قرار می‌گرفت، در واقع زمینهای مزروعی متعلق به مردمان بومی منطقه بود. اگر چنانچه این مردمان دراین‌رابطه به مقامات کابل شکایت می‌کردند، حکومت جانب صحرانشینان را می‌گرفت. «فردیناند» که طی دههٔ ۱۹۶۰م،این وضعیت را مورد مطالعه دقیق قرار داده است، می‌نویسد:

در فصل ییلاق وقتی زارعان سعی می کردند جلوی چرای رمه های صحرانشینان را (با توجه به ضررهایی که به زمینهای شان می رسید) بگیرند، حکومت بر حق صحرانشینان صحه می گذاشت وازاین طریق به حفظ وضع موجود کمک می کرد. [۲]

عامل مهم دیگر که نه فقط در کندی توسعهٔ اجتماعی ـ اقتصادی هزاره‌جات بلکه در تبدیل زمین‌های زراعتی هزاره‌ها به چراگاههای فصلی صحرانشینان سهم داشت، شیوهٔ دادوستد ناعادلانهٔ صحراگردان در هزاره‌جات بود:

صحرانشینان گندم را برای تحویل در سال آینده، به طور مثال با بهای ۱۰ افغانی درازای هر سیر (معادل ۷کیلو)، پیش خرید می کردند. در سال بعد اگر هزارهٔ طرف معامله نمی توانست گندم تهیه کند، مجبور می شد معادل پولی آن را، اما اکنون با قیمت رایج ۲۵ تا ۳۰ افغانی در هر سیر بپردازد. اگر دهقان نمی توانست پول پرداخت کند، این مبلغ با نرخ سابق گندم، بر پایهٔ ۱۰ افغانی برای هر سیر، محاسبه شده وبدین ترتیب او به جای هر سیر اولیه، باید ۲/۵ تا ۳ سیر گندم تحویل می داد. اگر دهقان باز هم نمی توانست این مقدار را تأدیه کند، سیر صعودی این محاسبه ادامه می یافت و او تا

1-Hunter, 1959: 343 2-Ferdinand, 1963: 144

حلقوم زیربار قرض می‌رفت... [بدین ترتیب]صحرانشین گوسفندان وگاوهای اورا تصاحب می‌کرد ودر آخر زمین اورانیز به چنگ می‌آورد. [1]

این دادوستد غیرعادلانه که با سیاستهای عبدالرحمان‌خان به راه افتاد، کم‌وبیش تا دههٔ ۱۹۶۰م، ادامه یافت. اگرچه بعدها هزاره‌ها دیگر به‌شکل بی‌رحمانهٔ اولیه تحت انقیاد درنمی‌آمدند و به بردگی کشیده نمی‌شدند، بااین‌وجود پایین‌ترین موقعیت اجتماعی و حرفه‌ها از آن آنها بود. این اِعمال تبعیض آن‌چنان آشکار بود که حتی توجه جهانگردان و مسافران خارجی را به خود جلب می‌کرد.[2] طی این مرحله، گروههای متعددی از هزاره‌ها برای پیداکردن کار به‌سوی شهرها سرازیر شدند و بسیاری دیگر برای اشتغالات موسمی به پاکستان رفتند. این روستائیان هزاره اولین بخش از طبقهٔ کارگر شهری را در افغانستان تشکیل دادند؛ چنانکه هزاره‌ها، هم در بخشهای عمومی و هم خصوصی اقتصاد در کابل حضور گسترده‌ای داشتند. در بخش عمومی، آنان در اشتغالاتی چون ساختمان‌سازی و کارخانه‌ها دیده می‌شدند. اما اغلب آنان در بخش خصوصی جذب شده و به کارهایی چون سَقَوی (سقایی)، باربری، کار خانگی، کراچی‌وانی (گاریچی)، مغازه‌داری، فروش قطعات کهنه اتومبیل یا لباسهای دست دوم (لیلامی)، نانوایی، خیاطی، نجاری، رانندگی و دیگر کارهای یدی روی آوردند. آنان همچنین به کارهای موسمی چون برف‌روبی یا جمع آوری چوب طی ماههای زمستان مشغول می‌شدند.

این وضعیت تا کودتای ۱۹۷۸م، ادامه یافت. رویدادها و تغییراتی که بعد از این زمان به وقوع پیوست، زندگی مردم را نه تنها در هزاره‌جات، که در سراسر افغانستان تغییر داد. اگرچه مشکل می‌توان عمق و دامنهٔ این تغییرات را ارزیابی کرد، اما درمورد هزاره‌ها این نکته مشخص است که آنان دیگر در معرض سلطهٔ پشتون‌ها قرار نداشتند.

1-Ibid: 145

2-Byron, 1973: 277: hevi, 1972: 37, 226

۴ـ۴ اقتصاد

در سراسر دوره‌های حدفاصل ۷۲۴ تا ۱۹۷۸م، و تا زمان حاضر، هسته‌های اصلی اقتصاد هزاره‌جات را زراعت، پرورش حیوانات، صنعت و تجارت تشکیل می‌داده است. هزاره‌ها همیشه مردمانی مولد و پرکار بوده‌اند، ازاین‌رو زندگی باثبات و آرامی داشته‌اند. به‌همین‌دلیل آنان توانستند از آغاز دههٔ ۱۸۸۰ جامعهٔ فیودالی باثباتی به‌وجود آورند. تقسیم کار ناشی از تکامل ابزار و شرایط کار در این دوره منجر به جدایی تدریجی صنایع دستی از کشاورزی شد.[۱] به‌منظور بررسی روشن‌تر شیوهٔ تولید هزاره‌ها هرکدام از مؤلفه‌های اقتصاد هزاره؛ زراعت، پرورش حیوانات، صنعت و تجارت را به‌طور جداگانه مورد بحث قرار خواهم داد.

زراعت و کشاورزی

زراعت به‌طور سنتی یکی از هسته‌های اصلی اقتصاد هزاره‌ها بوده است. بدین‌ترتیب، توصیف هزاره‌ها به‌عنوان «نیمه صحرانشین» یا «نیمه ساکن» بسیار اغراق‌آمیز و نادرست است؛ چنانکه تاکنون فقط معدودی هزارهٔ صحرانشین دیده یا شناسایی شده‌اند (اگرچه نمونه هایی از آنان را در شمال غرب افغانستان می‌توان یافت). صحرانشین توصیف دقیق‌تری از اکثریت قبایل مرزی افغانستان است که عملاً به قومیت پشتون تعلق دارند. درحقیقت، اصطلاح ***کوچی*** (صحرانشین) در افغانستان اغلب مترادف با ***افغان*** یا **پشتون** به‌کار می‌رود.[۲]

ازجمله محصولاتی که به‌طور وسیع در هزاره‌جات کشت می‌شود، می‌توان اینها را نام برد: گندم، جو، جَواری (ذرت)، مُشُنگ (نخود فرنگی)، عدس، باقُلی، کُلول (ماشک)، شَخَل، رِشقَه (یونجه)، شبدر و دیگر بقولات.[۳] در بعضی نقاط گرمتر هزاره‌جات مانند تاله و برفک، برنج نیز به‌عمل می‌آید. گندم محصول اصلی است که بالاتر از ۷۰درصد تولیدات کشاورزی را تشکیل می‌دهد. میوه و سبزیجات ذیل نیز در

۱ـ تیمورخانف، ۱۹۸۰: ۴۹

2-Ferdinand, 1962: 130-5; 1963: 143-7; 1969: 127-8

3-Thesiger, 1955: 315

بعضی نقاط هزاره‌جات کاشت می‌شود: زردک (هویج)، کَچالو (سیب زمینی)، شلغم، کدو، بادرنگ (خیار)، بانجان رومی (گوجه فرنگی)، پیاز، خربوزه و تربوز (هندوانه). این محصولات به‌طورکلی در هزاره‌جات جدید است که اغلب طی قرن حاضر وارد این منطقه شده‌است؛ و به‌همین‌علت فقط در نواحی معینی می‌توان آنها را یافت. همچنین گیاهانی نظیر **مسور** (کاجره)، **شرشم** (شلغم روغنی) و گیاهی شبیه شلغم روغنی [کنجد] که از آن روغن چراغ به‌دست می‌آید، نیز در این منطقه کاشته می‌شود.[۱]

در هزاره‌جات به‌طور سنتی سه نوع زمین کشاورزی وجود دارد: *آبی*، *لَلمی* (دیم)، و سرد. زمین نزدیک منبع آب (یعنی رودخانه، نهر یا چشمه که با روشهای سنتی آبیاری می‌شود)، آبی نامیده می‌شود. زمین خشک که آبیاری آن دشوار و به رطوبت باران یا آب برف نیازمند است، للمی نام دارد. بالاخره، زمینی که به خوبی با آب چشمه‌های دائمی آبیاری می‌شود، به زمین **سرد** موسوم است.[۲] بدین‌ترتیب، هزاره‌ها می‌توانند هم در خزان و هم در بهار کاشت کنند، اما برداشت در ماههای ثور و جوزا (اردیبهشت و خرداد) انجام می‌شود. زمین آبی اغلب در دشتهای شمالی کوههای بابا و هندوکش و در سواحل رودخانه‌های هریرود، هلمند و ارغنداب یافت می‌شود. تفاوت محصولات زمینهای آبی و للمی در این است که اولی محصول بیشتر و دومی کیفیت بهتری دارد:

> **در «نَیَک» وروستاهای منطقهٔ یکاولنگ درزمین آبی به مساحت یک جریب، ٦سیر ودرللمی فقط ۱سیر بذرکشت می‌شود ومحصول آن درشرایط مساعداز ٤٠تا ٦٠سیر به‌ازای هرجریب، در نوسان است. غلهٔ للمی مطلوب تراست ودربازار بابهای بیشتری معامله می‌شود.**[۳]

زمینهای زراعی سرد که

> **شخم‌زده وبذرپاشی می‌شود، وسپس بدون مراقبت بیشتر به حال خود باقی می‌ماند، شبیه زمین دیم موسم رشدکوتاهی دارد وممکن است توسط حیوانات چرنده یا جانوران وحشی ضایع شود.**[۴]

1-Ibid.
2-Canfield, 1973: 23-5
3-Gawecki, 1980: 169
4-Canfield, Ibid: 24

هزاره‌ها به‌دلیل کمیابی زمینهای زراعی هموار، طی قرن‌ها شناخت زیادی دربارهٔ زمینهای خود پیداکرده و درمورد بهترین شکل استفاده از آنها تجربیات خوبی دارند. درختان و جنگل‌ها در هزاره‌جات منابع خوبی برای هیزم هستند، اما هزاره‌ها با خشک‌کردن پِهِن حیوانات و استفاده از آنها به‌عنوان هیزم، راههای دیگری برای مقابله با زمستانهای طولانی و سخت یافته‌اند. آنان همچنین با استفاده از شیوه‌های خاصی به بارورسازی خاک می‌پردازند:

زمین دره‌های رودخانه‌ها با پشکل گوسفندان و خاکِ مخلوط باکود و خاکستر داخل طویله‌ها، بارور می‌شود.[1]

سیستم آبیاری در هزاره‌جات، هم نشان‌دهندهٔ پیچیدگی کشاورزی هزاره‌ها و هم ارزشی است که آب دارد. آب به‌وسیلهٔ **جوی**، ***کاریز*** یا لوله‌های چوبی انتقال می‌یابد. **کاریز** نوعی کانال زیرزمینی است که از منابع آب در پای کوه‌ها به‌طرف زمین کشاورزی کشیده می‌شود. ***میرآب*** (شخص متصدی تقسیمات آب) بر تقسیم آب جوی‌ها نظارت دارد و باتوجه به میزان بارش باران و برف کمیت آب را برآورد می‌کند. همچنین آبی که در پشت سدهای ساخته‌شده بر روی رودخانه‌ها ذخیره‌شده مخازنی را به‌وجود می‌آورد که می‌توان آب کاریز را از آن تأمین کرد. در گذشته ***میرآب*** توسط میر انتخاب می‌شد، اما امروزه مردمان محلی وی را برمی‌گزینند.

هنوز بسیاری از ابزارهای اولیهٔ کشاورزی در سراسر هزاره‌جات مورد استفاده قرار می‌گیرد. «گوکی» طی تحقیقاتش در اواخر دههٔ ۱۹۷۰م، از به‌کارگیری بعضی وسایل پیشرفته در هزاره‌جات بویژه در شمال یاد می‌کند. در سال ۱۹۸۲ که نگارنده از طریق دشت ناهور و خوات به‌سوی بهسود مسافرت داشتم، نمونه‌هایی از فن‌آوری پیشرفتهٔ کشاورزی چون پمپ آب قابل مشاهده بود. جدای از این موارد استثنایی، ابزارها و روشهای سنتی نسل‌های گذشته هنوز در هزاره‌جات مورد استفاده است. زمین بااستفاده از گاو و بعضی اوقات الاغ قُلبَه (شخم زده) می‌شود؛ درو و خرمن‌کوبی

1-Gawecki, Ibid

محصولات هنوز با روش سنتی انجام شده و به‌عنوان مثال، جداکردن دانه و کاه غلات از طریق غربال کردن صورت می‌گیرد.

آسیاب در آسیاهای سنتی انجام می‌شود. چهار نوع آسیا برای آسیاکردن گندم مورد استفاده قرار می‌گیرد.

الف) آسیای آبی: که در سراسر هزاره‌جات رواج دارد.

ب) آسیای بادی: اغلب در نواحی شمالی و شمال غربی هزاره‌جات، بویژه نزدیک هرات دیده می‌شود.[1]

ج) آسیاهایی که با نیروی حیوانات (اسب، الاغ و نظایر آن) کار می‌کند؛ و بیشتر در هزاره‌جات شمالی استفاده می‌شود.

د) آسیای دستی: با چرخاندن به‌وسیلهٔ دست، کار می‌کند.

مالکیت آسیا به‌خودی‌خود نشانهٔ ثروت است. هر منطقه‌ای که چند آسیا دارد، از تولید کشاورزی بالا و ثروت بیشتر برخوردار است. در گذشته آسیاها در مالکیت میرها بود، اما امروزه افراد، روستاها یا کل جماعت مالک آن هستند. آسیاها تحت نظارت فردی مانند میرآب قرار دارد که توسط مردم انتخاب می‌شود و به آسیابان موسوم است. طی دوران سرد زمستان که بیش از شش‌ماه طول می‌کشد و نمی‌توان آسیاهای آبی یا بادی را مورد استفاده قرار داد، آسیاهای حیوانی یا دستی به‌کار می‌افتد. اولی مالکیت و استفادهٔ جمعی دارد ولی دومی را در خانه‌های اغلب هزاره‌ها می‌توان یافت. آسیای دستی از دو قطعه سنگ مسطح و گرد تشکیل شده‌است که یکی روی دیگری قرار گرفته و توسط هرکسی قابل استفاده است. آسیاهای آبی و بادی پیچیده‌تر هستند و توسط افراد ماهر به‌کار می‌افتند. به‌نظر «ماسون» در ربع اول قرن نوزدهم ۶ تا ۷ آسیای آبی در منطقهٔ گریمانی (مسکن طایفه بهسود)، و ۲۰ تا ۳۰ آسیا در اطراف کالوتر نزدیک بامیان و محل سکنای هزاره‌های بهسود و شیخ‌علی وجود داشت که تقریباً ۷ سیر گندم (۱ سیر = ۷ کیلو) را در ۲۴ ساعت آسیا می‌کرد. در دوآب، محل زندگی هزاره‌های تاتار و حبش، ۶ آسیا فعال بود که روزانه ۴ تا ۶ «بلو» را آرد می‌کرد. آسیاهای آبی بزرگتری نیز

1-Ferdinand, 1963: 71-89

در غوربند (ولایت پروان امروزی) و محل سکنای طایفه شیخ‌علی بود.[۱]

هزاره‌ها طی گذشت قرن‌ها، علی‌رغم شرایط دشوار و محدود کشاورزی و همچنین ابزارها و فن‌آوری ابتدایی، در کشت زمین‌های خود موفق بوده و به نرخ بالای تولید دست یافتند. این مهارت بالا در کشاورزی تا ربع اول قرن گذشته ادامه داشت.

پرورش حیوانات و دامداری

پرورش حیوانات اهلی یکی دیگر از بخشهای اصلی اقتصاد هزاره قبل از دهۀ ۱۸۹۰م، بود. اغلب هزاره‌ها دامهای فراوانی داشتند. به‌عنوان مثال، «فریر» می‌نویسد که در اوایل قرن نوزدهم فیودالهای دایزنگی و یکاولنگ بیش از ۶۹/۰۰۰ اسب برای سواره‌نظام خود در اختیار داشتند.[۲] اما پس‌از حوادث دهه ۱۸۹۰، نه‌فقط کشاورزی در هزاره‌جات نابود شد، بلکه رمه‌های بزرگ گاو و گوسفند و دیگر حیوانات اهلی تعمداً از بین رفت؛ به‌طوری‌که امروزه چنان رمه‌هایی در هزاره‌جات به‌ندرت یافت می‌شود. با مهاجرت صحرانشینان پشتون به هزاره‌جات، مراتع و چراگاههای هزاره‌ها به تصاحب آنان ـ که خود رمه‌های بزرگی داشتند ـ درآمد.

حیواناتی چون اسب، گاو، گوسفند، الاغ، بز و قاطر هنوز در بسیاری از مناطق هزاره‌جات ـ اگرچه نه به تعدادی که بتوان به آن رمه گفت ـ وسیلۀ معیشت به‌شمار می‌آید. گوسفندها در هزاره‌جات معمولاً چاق هستند و پشم و پوست بسیار نرم دارند. پشم گوسفندان هرسال دوبار چیده می‌شود، گوسفندان سرخ‌پشم اهمیت زیادی دارند و از پشم آنها در ساختن *بَرَک* معروف هزارگی استفاده می‌شود. **برک** نوعی پارچۀ پشمی ضخیم است که جدای از استفادۀ آن در داخل افغانستان به‌کشورهای همسایه، از جمله ایران، صادر می‌شود. موی بز و پشم گوسفند همچنین برای بافتن دستکش، جوراب، شال (گردن) و ژاکتهای هزارگی به‌کار می‌رود. پشم حیوانات مختلف در بافتن ***قالین***، ***جاجیم***، ***گلیم***، ***نمد*** و پارچه، شال و پتوی هزارگی نیز استفاده می‌شود.

1-Masson, 1842, Vol.2: 267, 438, 443

2-Ferrier, 1857: 455

حیوانات همچنین به‌خاطر شیر و دیگر محصولات لبنیاتی و غذایی چون **چَکه** (کشک)، **قُروت**، و **مَسکه** (کره) مورد استفاده هستند. دو نوع **روغن** نیز از آنها بـه‌دست می‌آید: **روغن دنبه** (از آب کردن دنبه حیوانات) و **روغن زرد** (که از حرارت دادن مسکه تهیه می‌شود و در سراسر افغانستان مشهور است).

هزاره‌جات یکی از عمده‌ترین مناطق تأمین گوشت افغانستان بوده و تا حدودی هنوز هم چنین است؛ چنانکه افغانستان، بجز در بعضی شرایط خشکسالی و جـنگ، خودکفا بوده و همین وضعیت را حفظ کرده است. به‌طور مرسوم و سنتی، تعداد خاصی از دام، گاو، بز و گوسفند در پاییز ذبح و گوشت آنها خشک و ذخیره می‌شود؛ تـا طـی زمستان مورد استفاده قرار گیرد.[۱]

چرم، که هزاره‌جات طی دوره اول و دوم مورد بحث ما به‌عنوان تأمین‌کنندهٔ مهم آن معروفیت فوق‌العاده‌ای داشت، هنوزهم ـ اگرچه نه به اندازهٔ گذشته ـ تولید عمدهٔ آن به‌شمار می‌آید. چرم عموماً یا به کابل و یا مراکز تجاری دیگر صادر می‌شود و یا توسط استادکاران برای ساختن کفش، کمربند، کیف و زین، یا اقلام محلی دیگری چون **مَشک**، مورد استفاده قرار می‌گیرد. من در سال ۱۹۸۲م، که هفته‌ای در سـنگ‌ماشه جـاغوری اقامت داشتم، متوجه شدم که بخشی از بازار به دبّاغان اختصاص یافته است؛ چرم‌ها از نقاط مختلف هزاره‌جات به این بازار آورده شده و پس از دسته‌بندی و قیمت‌گذاری به کابل فرستاده می‌شد.

صنعت و تجارت

طی قرن آخر دوران پس از مغول (۱۸۹۰ـ۱۲۰۰م) که جـامعهٔ هـزاره‌جـات بـه سمت تمرکز بیشتر حرکت می‌کرد، و هر میر تلاش داشت تا دیگر میرها را تحت انقیاد درآورده و برای ایجاد کشور هزاره‌جات (*هزارستان*)[(۵)]، قلمرو خود را گسترش دهـد، توسعه سطح و شیوهٔ تولید شدت بیشتری یافت. تقسیم‌کار پیچیده‌تر و تـخصصی‌تر شد؛ حتی اولین دسته‌های نیروی نظامی تحت امر میرها شکل‌گرفت.[۲] رشـد صـنایع

1-Thesiger, 1955: 316 2-Harlan, 1939: 143

ابتدایی هزاره‌ها به‌آرامی، همان‌طور که بر تعداد استادکاران ماهر افزوده می‌شد، توسعه یافت. این آهنگ رشد تا شکست قیامهای ۱۸۹۳ که نه‌تنها فن‌آوری پیشرفتهٔ هزاره‌ها، بلکه سازمان اجتماعی و کشاورزی آنان را نابود کرد، ادامه داشت.[۱]

اما صنعت پیش از دههٔ ۱۸۹۰، جایگاه سوم را بعد از زراعت و پرورش حیوانات به خود اختصاص می‌داد. تیمورخانف دلیل آن‌را در دو چیز می‌داند؛ اول اینکه، به‌دلیل شرایط کوهستانی و دورافتادگی سرزمین هزاره‌جات و تأثیرپذیری کمتر از شهرهای بزرگی چون کابل و هرات و همچنین حمل‌ونقل و ارتباطات ضعیف، رشد و گسترش تولیدات صنعتی عملاً وجود نداشته و محدود به تولید نیازمندیهای محلی می‌شد. دوم اینکه، توسعه‌نیافتگی صنعت در هزاره‌جات به فقدان تماس با سایر مراکز صنعتی کشور ارتباط داشت. درنتیجه، نواحی مختلف هزاره‌جات هرکدام تولید صنایع خاصی را بهبود بخشیده و صنعتگران ویژه‌ای داشت.[۲]

به‌نظر من دلیل سومی نیز وجود دارد که شاید مهمتر از دو مورد اول باشد: فقدان ثبات سیاسی و خونریزی‌های بی‌پایان میان میرهای هزاره از یک‌طرف، و بین آنها و **خان**‌های قندهار یا کابل و **بیگ**‌های ازبک از طرف دیگر و به‌طور کلی، بی‌ثباتی دوامدار ناشی از نبود یک حکومت مرکزی قدرتمند در کابل؛ به‌طوری که حتی طی دوران‌های کوتاه‌مدت برقراری صلح میان میرهای هزاره، در حملات امیرهای کابل یا خانهای قندهار و بیگهای ازبک وقفهٔ چندانی پیش نمی‌آمد.

بااین‌وجود، صنایعی که کم‌وبیش رشد یافتند نیز به نیازهای محلی جامعه هزاره محدود می‌شد. تا دههٔ ۱۸۹۰م، صنعت در هزاره‌جات صرفاً متأثر از مهارتهای فردی و خانوادگی بود و در میان یک خانواده از یک نسل به نسل بعد منتقل می‌شد. حرفه‌های رایج در هزاره‌جات بافندگی، دبّاغی، کفش‌سازی، خیاطی، آهنگری، نقره‌کاری و نجاری بود. به‌دلیل فقدان ارتباط با دنیای خارج، استادکاران فاقد مهارتهای پیشرفته بودند.

1-BM, 1982: 80

۲- تیمورخانف، ۱۹۸۰: ۵۸

همان‌گونه که قبلاً یادآوری شد، یکی از عمده‌ترین و مشهورترین تولیدات هزاره‌ها، بَرَک، نوعی پارچهٔ پشمی ضخیم است. همان‌طور که «فریر» حدود ۱۲۵ سال قبل می‌نویسد:

حتی اکثر خانهای فیودال وافراد ثروتمند ایران وافغانستان لباسهای رسمی‌شان رااز برک‌های زیبای بافتهٔ زنان هزاره تهیه می‌کنند.[۱]

پس‌از ناکامی قیامهای دههٔ ۱۸۹۰م، کارخانجات تولید **برک** از هزاره‌جات جمع‌آوری شده و در کابل به‌کار افتاد. زنان اسیر هزاره ـ که توسط سربازان عبدالرحمان خان به‌عنوان برده به‌کابل آورده شدند ـ در آنجا مشغول به‌کار گردیدند.[۲] **برک** از پشم بره و موی شتر بافته می‌شود. همچنین زنان هزاره پارچه‌های خوبی از کرک بز می‌بافتند که به‌دلیل زیبایی و کیفیت خوب خود مشهور بود. اینها یا با دست و یا بااستفاده از وسایل بسیار ابتدایی بافته می‌شد، و پشم‌های ضخیم‌تر برای بافتن فرش مورد استفاده قرار می‌گرفت.[۳] ***قالین*، *گلیم*، جاجیم و نمدهای** هزارگی در دنیا مشهور بودند و هنوز هم همین‌گونه است. جوراب، دستکش، شال (گردن)، کلاه، ژاکت و دیگر اقلام و لوازم تزئینی نیز توسط هزاره‌ها تهیه می‌شد. در میان اینها، کلاه و لباسهای گلدوزی‌شده به‌دلیل کیفیت و زیبایی فوق‌العادهٔ خود هنوزهم درخور توجه هستند. تمام رنگهای به‌کار رفته در آنها از رنگهای طبیعی گیاهان به‌دست می‌آید؛ تزئینات دیگر با بافت، برش و نقاشی بر روی پارچه اضافه می‌شود.

هزاره‌جات منطقه‌ای سرشار از منابع طبیعی است که معادن آن سالها از طریق کندن و حفاری مورد استخراج قرار گرفته است.(۶) هزاره‌ها حتی در قرن نوزدهم روشهای استخراج و استفاده از سنگ آهن را می‌دانستند. به‌نظر «وود»، ذخایر مس و گوگرد نیز در هزاره‌جات یافت شده است.[۴] آهنگران هزاره با استفاده از سنگ آهن استخراج شده از این معادن قادر بودند ابزارهایی چون بیل، چکش، گاوآهن، کلنگ و

1-Ferrier, 1857: 192-3

۲ـ فیض، ۱۳۳۳، ج۳: ۱۰۰۲ ۳ـ تیمورخانف، ۱۹۸۰: ۵۱

4-Wood, 1872: 70

همچنین دیگر وسایل مورد نیاز محلی را تولید نمایند. به‌نظر «هارلن»، رهبران هزاره میل نداشتند استفادهٔ ماهرانه از این منابع را به غریبه‌ها، به‌دلیل ترس از تهاجم آنان به سرزمین‌شان، نشان دهند؛ نمونهٔ آن اقدام «مرادبیگ» خان کندوز برای تسخیر دایزنگی به‌منظور دست‌یابی به معادن منطقه بود.[1] تیمورخانف درهمین‌رابطه می‌نویسد:

درهزاره‌جات طریقهٔ ابتدایی ذوب واستخراج آهن معمول وانکشاف یافته بود. آهنگران و اسلحه‌سازان از آهن و یا فولاد استخراج شده حتی اسلحه‌هایی با مرغوبیت و جنس عالی تولید می‌کردند (چاقو، شمشیر، خنجر، نیزه، سپر، وغیره). بعد از قیام هزاره‌ها در سال‌های ۱۸۹۰ تولیدات صنایع فلزی بسیار پایین آمد ولی اسرار حرفهٔ تولید اسلحه سرد، کاملاً از بین نرفت. مثلاً «ای. ریچکو» ادعا دارد که در شروع جنگ جهانی اول از هزاره‌جات محصول خانه با جنسیت عالی و باکار بسیار پخته به روسیه برده می‌شد... آهنگران هزاره و اسلحه‌سازان آنها حتی اسلحهٔ گرم، نه فقط دهان پر (فتیله‌دار) بلکه تفنگ و تفنگچه نیز تولید می‌نمودند.[2]

تولیدات این صنعتگران تنها برای استفادهٔ محلی و سفارش خانها بود و نه به‌منظور فروش در بازارهای تجاری. فقدان یک بازار مرکزی و نبود ارتباط دائم با بازارهای کابل و هرات، باعث کندی توسعه صنعتی در هزاره‌جات می‌شد. علاوه‌برآن، «پول» وجود نداشت و تولیدات صنعتی با کالا مبادله می‌شد؛

مسکوکات میان آنها ناشناخته است. دادوستد آنها با مبادلهٔ اموال وکالا و نه مسکوکات انجام می‌شود. مبنای محاسبات آنها چیزهایی چون گوسفند، تاقه‌های پارچه‌های نخی وابریشمی- یک عدل پارچه معادل ارزش یک برده بود- اسب و نظایر آن است.[3]

بنابراین صنعتگران تنها آن نوع محصولاتی را تولید می‌کردند که برای رفع نیازهای موجود و یا جهت مبادله با دیگر کالاها ضرورت داشتند. بدین‌ترتیب، تولید مازاد وجود نداشت. صنعتگران معمولاً دهقانان کم‌زمین بودند که با مبادله تولیدات خود سعی در تأمین احتیاجات روزمرهٔ خویش داشتند. درنتیجه، صنعت بخشی از نظام

1-Harlan, 1939: 134

۲- تیمورخانف، ۱۹۸۰: ۳-۵۲

3-Harlan, 1939: 133

اقتصادی کشاورزی باقی ماند و برعکس زراعت تولید اضافی در آن به‌وجود نیامد. با فقدان اضافه تولید به تجارت و مبادلات بازرگانی نیز نیازی پیدا نشد.

کالاهای تولیدی سایر مناطق و سرزمین‌ها توسط دیگر مردمان وارد هزاره‌جات می‌شد. اینان عمدتاً بازرگان کابلی، هندی و ایرانی بودند که ناچار می‌شدند به مبادلهٔ کالا با کالا بپردازند. به‌نظر تیمورخانف، بازرگانان خارجی (بویژه از ترکستان) که به هزاره‌جات می‌آمدند، اغلب بردگانی با خود آورده و درمقابل جنس به میرها هدیه می‌کردند. این تاجران اغلب نزد میرها توقف می‌کردند و به کمک آنها معاملات تجاری خود را انجام می‌دادند. باروت و قوطی نسوار (ناس) از جمله اقلام تولیدی در هزاره‌جات بود. چاقوهای اتریشی و شکر فرانسوی از طریق مشهد وارد این مناطق می‌شد. ازجمله کالاهای دیگری که توسط بازرگانان و از طریق هزاره‌جات برای مقاصد دیگر ترانزیت می‌شد؛ پارچه، نخ و سوزن، لوازم آرایش و زیورآلات زنانه، شکر و نمک بود. از ترکستان برنج، پارچه پشمی، و نمک به هزاره‌جات آورده می‌شد؛ از هرات و کابل کالاهای فلزی؛ و از هند اسلحه گرم، انواع پارچه، بیل، قلبه (گاوآهن) و تنباکو.

هزاره‌ها برای تهیهٔ کالاهای خارجی، گوشت گوسفند، گاو، اسب، پارچه‌های پشمی مانند برک، روغن زرد، سرب، مس، قالیچه و نمد به تاجران می‌دادند.[1]

دادوستد میان هزاره‌ها در دورهٔ خاصی از سال صورت می‌گرفت و از این طریق آنان به خرید و فروش نیازمندیهای خود می‌پرداختند. چنین چیزی معمولاً سالی یکبار اتفاق می‌افتاد. تجارت و دادوستد منظم طی بقیهٔ فصول سال تنها توسط قبایل مرزی و یا همسایگان، و از جمله تاجیک‌ها انجام می‌شد.[2]

بدین‌ترتیب، نقش بازرگانان خارجی و همچنین فقدان تولید اضافی را باید به فهرست دلایلی افزود که در عدم رشد صنعت در هزاره‌جات سهم داشتند. اغلب محصولات تولیدی هزاره‌ها تا پایان قرن نوزدهم به‌تدریج جای خود را به کالاهای

1-Poladi, 1989: 342

۲ـ تیمورخانف، ۱۹۸۰: ۷-۵۶

وارداتی بازرگانان ایرانی و هندی داد که این امر انحطاط صنایع سنتی هزاره‌جات را به‌دنبال داشت. بااین‌وجود، پس از شکستهای دهه ۱۸۹۰م، که عملاً سازمان اجتماعی-اقتصادی جامعه هزاره را نابود کرد، صنایع چندی در جریان بازسازی جامعهٔ هزاره در دورهٔ دوم (۲۸-۱۹۱۹)، مجدداً توسعه پیدا کرد.

معادن هزاره‌جات تا امروز ارزش خود را در افغانستان حفظ کرده است: عملاً تمام ذغال سنگ‌های مورد استفاده در افغانستان از معادن حاجی‌گگ در جنوب بامیان و دره‌صوف در جنوب مزارشریف (شمال هزاره‌جات) استخراج می‌شود. در واقع، افغانستان برای تولید ذغال سنگ (دومین صنعت بزرگ کشور)، به هزاره‌جات وابسته است.

۴ـ ۵ تغییرات اجتماعی ـ اقتصادی

با نگاه به شیوه و مناسبات تولیدی جامعه هزاره و عوامل تأثیرگذار بر اقتصاد آنان طی دوره‌های مختلف، اکنون می‌توان به بررسی تغییرات اجتماعی-اقتصادی این دوران پرداخت. وضعیت و شرایط اجتماعی-اقتصادی هزاره‌ها از عوامل خارجی و داخلی، هردو تأثیر پذیرفته است. عامل مهم خارجی تأثیرگذار بر جامعه هزاره، سلطه‌گری کوچی‌های پشتون بوده‌است؛ چنین چیزی حاصل سیاستهای حکومتی بود، که در طول دهه‌های بین ۱۸۹۳ تا ۱۹۷۸م، به اجرا درآمد. این عامل تأثیر ویژه‌ای بر زندگی هزاره‌ها داشته و تغییرات منفی بسیاری را در آن به‌وجود آورده است؛ که در فصلهای آینده با جزئیات بیشتری به بحث در این مورد خواهیم پرداخت.

عوامل داخلی‌یی را که از درون جامعه هزاره ریشه می‌گیرد، می‌توان به شکل زیر دسته‌بندی کرد: الف) ساختار اجتماعی، ب) شیوه و مناسبات تولیدی و، ج) محیط فیزیکی. اگر از مورد اخیر شروع کنیم می‌توان گفت که بی‌تردید محیط کوهستانی و خشن هزاره‌جات با داشتن زمینهای قابل کشت بسیار ناچیز، درمقایسه با نواحی شمال و شمال‌غرب افغانستان، نقش عمده‌ای در کندی توسعهٔ جامعه هزاره داشته است. انزوای فیزیکی هزاره‌جات اگرچه بهترین امکانات دفاعی طبیعی را در اختیار مردم آن

قرار می‌دهد، اما زمینهٔ تماس آنها با دنیای خارج را محدود می‌کند. درواقع حتی در داخل هزاره‌جات که ارتفاعی حدود ۳۳۰۰ متر بالاتر از دریا دارد و زمستانهای سرد و سخت آن بیش از شش‌ماه طول می‌کشد، مشکلات عظیمی وجود دارد و طی این مدت راههای میان روستاهای مجاور قطع می‌شود. وجود سلسله کوههای مرتفعی چون بابا انزوای هزاره‌جات را حتی در بهار و تابستان درپی‌دارد. علاوه‌برآن، سیاستهای حکومتهای مرکزی در مقابل هزاره‌ها باعث شده است که حتی تا امروز جاده‌های ابتدایی در این مناطق ایجاد نشود. یک محصل هزاره از ولایت ارزگان که برای ادامهٔ تحصیل متوسطه به کابل رفته بود طی دیداری در سال ۱۹۸۹م، در پیشاور به من چنین گفت:

> **پس از خاتمهٔ تحصیلات مقدماتی برای تکمیل تحصیلات متوسطه به کابل رفتم. طی سه سال تحصیل نتوانستم به ارزگان بازگردم؛ چراکه طی تعطیلات مدارس در زمستان (به‌طور مرسوم فصل تعطیلات مدارس در افغانستان زمستان است) راهها کاملاً مسدود بود و در بهار و تابستان من مشغول درس بودم. اغلب محصلان هزاره در کابل همین مشکل را داشتند و چه بسا برای چندین سال از دیدار خانواده محروم می‌ماندند. درواقع هرکسی که می‌خواست به هزاره‌جات سفر کند، با همین مشکلات مواجه بود. معمولاً چندین هفته طول می‌کشید تاکسی از کابل به هزاره‌جات برود و بازگردد. درنتیجه، اغلب مسافران برای بازگشت به ولایت خود معمولاً تا سال بعد (بهار یا تابستان) صبر می‌کردند. این وضعیت، درطول سالها، میزان رشد و توسعه عمومی هزاره‌جات را درمقایسه با دیگر نواحی افغانستان شدیداً به تأخیر انداخت.**

شیوه و مناسبات تولیدی هزاره‌ها از دوران پس از مغول (۱۸۹۰ـ۱۲۰۰م) بر پایهٔ ارزشها و الگوهای بهره‌برداری فیودالی استوار بود که براساس آنها یک دهقان چیزی فراتر از یک برده نبود و جزو اموال میر تلقی می‌شد؛ به‌همین‌دلیل او در مبادلات اقتصادی نقش یک کالا را داشت. ساختار اجتماعی جامعه هزاره همواره مبتنی بر ارزشهای قبیله‌ای و خویشاوندی بوده و در معرض کمترین تماس با دنیای خارج قرار داشته است.(۷) این عوامل درطی زمان، هزاران تن از هزاره‌ها را به‌منظور حفظ ساختار اجتماعی‌شان وادار به مهاجرت به مناطق مجاور و حتی ترک میهن می‌کرده است. در

سال ۱۸۹۳، که یک عامل خارجی نیز اضافه شد و تغییرات اجتماعی ـ اقتصادی دیگری درپی آورد، این مهاجرت شدت گرفت.

طبقه‌بندی جامعهٔ هزاره قبل از دهه ۱۸۹۰ مبتنی بر سیستم مالکیت زمین بود؛ که سابقاً دربارهٔ آن توضیح دادیم. این طبقه‌بندی را می‌توان به‌شکل زیر خلاصه کرد:

الف) خانهای زمین‌دار (میرها)

ب) روستائیان ثروتمند صاحب‌زمین (رهبران مذهبی)

ج) طبقه متوسط (خدمتکاران یعنی سربازان و سرف‌ها، و بستگان میرها)

د) دهقانان صاحب زمینهای کوچک

ه) دهقانان بی‌زمین (بردگان)(۸)

پس از سال ۱۸۹۳ و شکست شورشهای هزاره‌ها، این طبقه‌بندی به‌طورکلی تغییر یافت، و پس از ۱۹۱۹م، ساختار جدیدی به‌شکل زیر پدید آمد:

الف) روستائیان ثروتمند (ارباب‌ها یا سران مردم و نظایر آن)

ب) طبقه متوسط (رهبران مذهبی و دهقانان طبقه متوسط)

ج) دهقانان کم‌زمین (اکثریت هزاره‌ها)

پس از این، خانهای صاحب زمینهای بزرگ دیگر وجود نداشتند. رهبری جامعهٔ هزاره از دست میرها به دست *ارباب*‌ها و *ملِک*‌ها افتاد، که قدرت بسیار کمتری داشتند و توسط حکومت مرکزی انتخاب می‌شدند. رهبران مذهبی در سطح روستائیان صاحب زمینهای کوچک یا متوسط تنزّل درجه دادند، و مصادره بیشتر و بیشتر زمینهای هزاره‌ها توسط افغان‌ها، اکثریت آنان را تبدیل به دهقانان کم‌زمینی کرد که درعین‌حال نیروی کار روستائیان ثروتمندتر مربوط به دو طبقهٔ اول را تأمین می‌کردند. پس از سال ۱۸۹۳، اکثریت روستائیان ثروتمند و طبقه متوسط یا روانه شهرها شدند و یا به کشورهای همسایه چون روسیه، ایران و هند بریتانیا (پاکستان امروز) مهاجرت کردند. اکثریت دهقانان فقیر مجبور شدند در شهرهایی مانند کابل به جستجوی کار بروند که درنهایت مقیم آنجاها شدند. «گرگورین» می‌نویسد:

بسیاری از هزاره‌ها در اثر شورش‌های سیاسی یا به‌دلیل موقعیت نامناسب‌شان در افغانستان

مجبور شدند وطن خود در افغانستان مرکزی را ترک کنند. بعضی ها به کویته بلوچستان رفتند، برخی به مشهد [ایران] و یا دیگر شهرهای خارجی و عده‌ای به کابل[1]

این تغییرات در جامعهٔ هزاره تا دهه ۱۹۵۰ ادامه یافت. از این زمان به بعد تا پایان دهه ۱۹۷۰ افغانستان شاهد یک دورهٔ نوسازی توأم با تغییراتی شد که همهٔ بخشهای جامعه از جمله هزاره‌ها را تحت تأثیر قرارداد. هزاره‌ها در این فرایند نیز آنچه را از دست دادند بیشتر از چیزهایی بود که به‌دست آوردند. یک تغییر عمده در زندگی هزاره‌ها، که پیامد مستقیم اعمال سیاستی در اقتصاد کشاورزی موسوم به ناهمسان‌سازی رعایا بود، طی دهه ۱۹۷۰ شدت گرفت؛ مهاجرت انبوه هزاره‌ها به کابل و دیگر شهرها یکی از پیامدهای چشمگیر اجتماعی طی این دهه بود؛ به‌طوری که این موضوع مورد توجه احزاب سیاسی نیز قرار گرفت. هفته نامه **پرچم** نوشت:

در سالهای اخیر تعداد زیاد هموطنان زحمتکش هزاره بنابر افزایش نفوس، قلت زمین زراعتی، شرایط دشوار زندگی و ظلم و بیدادگری بی حد و حصر متنفذین محل و مأمورین حکومتی مجبور گردیده‌اند ترک محل نموده و به شهرها و بخصوص شهر کابل سرازیر شوند و جهت تأمین زندگی بخور و نمیر امور مشقت باری را انجام دهند.[2]

علاوه‌بر آن، بین سالهای ۱۹۷۳ تا ۱۹۷۸ که مرزهای ایران به روی کارگران افغانستان باز شد، هزاران کارگر به سوی این کشور سرازیر شدند؛ اقتصاد رو به رشد ایران شدیداً نیازمند کارگر ارزان، اغلب در ساختمان‌سازی، و دیگر نیروهای کار غیر ماهر بود. افغانستان اکثریت این کارگران را که بیشتر از ۶۰درصد آنان هزاره بودند، تأمین می‌کرد، که پس از سال ۱۹۷۸ این رقم به حدود ۸۰درصد رسید.

تغییرات و توسعه در ساختار دهقانی جامعه هزاره را می‌توان به این صورت ترسیم نمود:

1-Gregorian, 1969: 35

۲ـ نایل، ۱۳۶۴: ۷۳

تا دهه ۱۸۹۰	دهه ۱۸۹۰ تا ۱۹۵۰	از دهه ۱۹۵۰ تا ۱۹۷۸
زمین‌داران‌فیودال(میرها،سیدها)		تاجران شهری
روستاییان ثروتمند	روستاییان‌ثروتمند(اربابها،سیدها)	طبقه کارگر شهری
دهقانان طبقه متوسط	دهقانان طبقه متوسط	زارعان طبقه متوسط
دهقانان کم‌زمین	دهقانان کم‌زمین	دهقانان کم‌زمین
دهقانان بی‌زمین	دهقانان بی‌زمین	دهقانان بی‌زمین

فصل پنجم

تغییرات سیاسی ـ اجتماعی در جامعه هزاره بعد از دهه ۱۸۹۰م

تنگ آمد دَ جنگ آمد[1]

یک ضرب‌المثل هزارگی

در چهار فصل گذشته تلاش شد پیشینهٔ عمومی تاریخ و جامعه هزاره به تصویر کشیده شود. در این فصل می‌خواهم با جزئیات بیشتر تغییراتی را که از دهه ۱۸۹۰م به‌بعد در جامعهٔ هزاره اتفاق افتاد، مورد بررسی قراردهم. مطالعهٔ این تغییرات یکی به‌دلیل رویدادهای این زمان و دیگری به‌جهت ارتباط مستقیم این حوادث با جامعهٔ معاصر هزاره اهمیت دارد. مهمترین سالها برای جامعه هزاره طی این دوره حدفاصل ۱۸۹۰ تا ۱۹۰۱ بود. طی این دوره بود که عبدالرحمان ـ امیر افغانستان ـ اصول شهریاری ماکیاولی را به شیوهٔ اختصاصی خود و با نیرنگهایی به‌کار بست که خود ماکیاولی را مات و مبهوت می‌کرد. البته رویدادهای این سالهای سیاه نه تنها مردمان هزاره بلکه تمام تاریخ معاصر افغانستان را تحت تأثیر قرار داد.

در تاریخ افغانستان، عبدالرحمان صرفاً به این دلیل که یک «شاه» یا «امیر»

۱ـ چون عرصه (بر او) تنگ شد (کارد به استخوان رسید) ناگزیر کمر به جنگ بست ـ م.

دیکتاتور بود، مشهور نشده است؛ چراکه کلیهٔ شاهان و امیران افغانستان، هرکدام به میزانی، دیکتاتور بوده‌اند. شهرت او بیشتر ازاین‌رو است که خود را یک «نیمه خدا» تلقی می‌کرد و مجاز می‌دانست که قدرت و نظارت کاملی بر رعایای خویش اعمال کند.(۱) ازهمین‌رو، نه فقط هزاره‌های بداقبال، که نورستانی‌ها، ازبک‌ها، تاجیک‌ها و حتی بعضی افغان‌ها نیز در برابر ستم او ایستادند و خشم وی را برانگیختند. او خود از جنگهایش علیه افغان‌های شینواری چنین یاد می‌کند:

جنگ چهار مرتبه در چهار جای مختلف: دره حصارک، آچین، منگل و منگو خیل رخ داد. در هرکدام از این جنگها دشمنان شکست خوردند و ازکشته‌ها، پشته‌ها ساخته شد. بعد از آن، بقیهٔ قبایل مخالف سر به اطاعتم نهادند. منگو خیل یا همه کشته شدند یا به سوی تیره رو به گریز نهادند. فرمان دادم که اجساد سرکردگان کشتگان جنگ در سایهٔ دو برج بزرگ، یکی در جلال آباد و دیگری در زادگاه شامد [شاه محمد؟] که آنها را به نافرمانی تشویق کرده بود، روی هم انباشته شود. ۱

قساوت و بیرحمی او و تنفر دشمنانش حدی نمی‌شناخت. ژنرال غلام‌حیدر یکی از فرماندهان عبدالرحمان می‌نویسد که پس از شکست دادن افغان‌های نصیری، تَرَکی و سلیمان خیل

بامداد روز بیست و چهارم رمضان سواران نظام را مأمور سر بریدن کشتگان گروه لئام نموده امر کرد که هم سر ببرند و هم هزیمتیان اشرار را معلوم نمایند که در کجایند... و ایشان چهارصد و پنجاه سر از اجساد کشتگان جدا ساخته باقی را که از تابش و حرارت آفتاب بغایت بوی ناک بودند بریدن نتوانسته... و سرهای کشتگان را بامر جنرال مزبور در قرب قلعه کتال خان توخی مناری ساخته بپرداختند. ۲

و این در رمضان اتفاق افتاد که براساس سنت اسلامی جنگ در آن ممنوع است.

شکنجهٔ مجرمان که «کافر» خوانده می‌شدند، امری رایج و به شیوه‌های گوناگون بود. به نوشتهٔ غبار:

سپاهی در جاده کوتوالی به درختی بسته شد و سه روز و شب تحت اقسام شکنجه قرار گرفت. از

1-Sultan, 1980, Vol. 1: 238

۲- فیض محمد، ۱۳۳۱، ج ۳: ۵۵۸

جمله با حلقه‌ای از خمیر سر او را بشکل کاسه‌ای در آورده و روغن جوشان در بین آن می‌ریختند. سپاهی بیهوش بود و علامه زندگی او این بود که گاهی چشمان خون آلودش باز می‌شد و مگس‌ها و زنبورها از روی چشمش حرکت می‌کردند و باز می‌نشستند تا از زحمت زندگی برست. [۱]

علاوه‌بر زندان‌های معمولی در کابل و دیگر مناطق، ***سیاه‌چال***هایی نیز طی این دوره ساخته شد.(۲) رضوی توصیف مفصلی درمورد این سیاه‌چالها ارائه داده است.[۲] غبار نیز می‌نویسد: روزی که عبدالرحمان مرد،

تنها در زندانهای شهر کابل ۱۲ هزار مرد و ۸ هزار زن به یادگار ادارهٔ او باقی بود و این تعداد به نسبت نفوس آن روز یک رقم درشت محسوب است. [۳]

این تنها در کابل بود؛ در دیگر شهرها نیز وضعیت مشابهی وجود داشت. بسیاری از زندانیان بی‌گناه بودند. درواقع، چه‌بسا پس از اعدام مردی متوجه می‌شدند که بی‌گناه بوده است. «کورزون» در این رابطه نمونه‌هایی را ذکر می‌کند؛

دریک مورد دیگر، بی توجهی او [امیر] نتیجهٔ وحشتناکی داشت؛ یکی از درباریان به اطلاع امیر رساند که به دستور وی مردی بی‌گناه به دار آویخته شده است. امیر غرید و گفت: «بی‌گناه! اگر او تاکنون گناه نکرده، بعد از این مرتکب گناه خواهد شد، برو گمشو!» یا «...در راه کابل بر فراز گذرگاه «لته بند» به قفسی آهنی برخوردم که به ستون بلندی آویخته شده و استخوانهای خون آلود یک دزد در آن به چشم می‌خورد، او پس از گرفتاری، زنده در قفس انداخته شده بود تا عبرتی به آشوبگران باشد که راههای شاه را ناامن نسازند. [۴]

شکنجه و وجود انبوه زندانیان تنها ویژگیهای حکومت بیست‌و‌یک سالهٔ عبدالرحمان نبود.[۵] آنچه عبدالرحمان را از دیگر فرمانروایان افغانستان متمایز می‌کرد، این باور او بود که تمام مردم افغانستان خائن و جنایتکار هستند.[۶] ازهمین‌رو، تنها چارهٔ این خطر ازنظر او این بود که با ایجاد رعب و وحشت و تهدید مداوم به کشتار و

۱ـ غبار، ۱۳۵۹: ۶۵۴ ۲ـ رضوی، ۱۳۵۵: ۴۰ ۳ـ غبار، همان: ۵۶۵

4-Curzon, 1923: 65

۵ـ غبار، همان: ۲-۶۵۱

6-Curzon, Ibid: 65, 92-3

نابودی، فرمانروایی کند. کورزون بازهم دراین‌رابطه می‌نویسد:

او محرمانه به یک نفر انگلیسی در کابل گفت که ۱۲۰/۰۰۰ نفر از مردمش را کشته است... این در زمانی بود که جمعیت افغانستان بین ۵ تا ۸ میلیون نفر برآورد می‌شد. [1]

این رقم، البته تنها شامل تعداد قتلهایی بود که به عبدالرحمان گزارش داده شده بود؛ بنابراین، رقم دقیق‌تر باید چیزی به مراتب بیشتر از اینها بوده‌باشد. هزاران مرد، زن و کودک در راه فرار به روسیه، ایران و هند بریتانیا، بدون اینکه رقم مشخصی از تعداد آنها به‌دست آید، مردند. علاوه‌براین، رقمی که کورزون ارائه می‌دهد، مربوط به یک دورهٔ سیزده ساله (تا۱۸۹۴م) از سلطنت عبدالرحمان است، و کشتارهای او در دیگر سالهای سلطنت ۲۱ ساله‌اش درنظر گرفته نشده‌است. عبدالرحمان در زندگینامه‌اش ادعا می‌کند که:

اسرا [ی ازبک] را به تیر بستم. تمام آنهایی که در طول سه سال شورش به این شکل مجازات شدند، بیش از ۵/۰۰۰ نفر بودند. افرادی که توسط لشکریانم کشته شدند، به قریب ۱۲/۰۰۰ نفر می‌رسیدند. (۳)

او راجع به دیگر جنگها علیه ازبک‌ها چنین ادعا می‌کند:

دشمنان در میدان جنگ ۳/۰۰۰ کشته دادند... ٦٠٠ نفر را اسیر کردیم. من دستور دادم که از سرهای مخالفان مناری برپا گردد تا در دلهای کسانی که زنده مانده‌اند، وحشت بیفکند. [2]

بدین‌ترتیب، دربارهٔ تعداد واقعی کشتارهای دوران سلطنت عبدالرحمان رقم دقیقی وجود ندارد.

ترس، تنفر و فضای سرکوبی که توسط عبدالرحمان القا می‌شد، تا امروز در ذهن و روح مردم افغانستان، بویژه هزاره‌ها، وجود دارد؛ چراکه آنان بیشتر از دیگران، در معرض خشم و کینهٔ عبدالرحمان بودند. این امر دو دلیل داشت: اول اینکه، تنها هزاره‌ها قادر بودند بزرگترین قیامها را علیه عبدالرحمان به راه انداخته، ضررها و زیانهای سنگینی را بر حکومت کابل وارد آورند. به‌نظر تیمورخانف، جنگ علیه

1-Ibid: 66, 87 2-Sultan, Ibid: 15, 21

هزاره‌ها به اندازهٔ نیمی از بودجه و نیروی لشکری کشور برای عبدالرحمان هزینه داشت.[۱] بدین‌ترتیب، هزاره‌ها تهدید عمده‌ای برای حکومت او به‌شمار می‌آمدند. دوم اینکه، هزاره‌ها شیعه بودند و عبدالرحمان سنی آنان راکفار خداناشناس می‌خواند. وی توانست با کمک ملاهای سنی جنگ علیه هزاره‌ها را جهاد اعلام کند و با اخذ فتوا از آنان، این جنگ را به‌صورت یک وظیفهٔ مذهبی برای اهل سنت تبلیغ کند. عبدالرحمان در دو مورد به‌نام مذهب جنگید: یکی علیه هزاره‌ها با این عنوان که آنها شیعه هستند، و دیگری علیه نورستانی‌ها که به‌کلی کافر تلقی می‌شدند. امیر افغان‌ها را به جهاد دعوت کرد و به آنها نوشت:

> **هرچند مرد و زن و پسر و دختر و مال و متاع اشرار هزاره را از راه غنیمت بدست آرند بر طبق آئین دین مبین حضرت سیدالمرسلین پنج یکش را حق دولت دانسته ارسال پایهٔ سریر سلطنت نمایند و چهار خمس آنرا حصّه و بهرهٔ خود شمرده متصرف مالکانه شوند و از صدور این حکم بود که هزاران مرد به قتل رسیده دختران و زنان و پسران ایشان به غلامی و کنیزی رفت و این حکم تا زمان سلطنت معدلت آیت... بر حال و برقرار بود.**[۲]

بدین‌ترتیب، هزاره‌ها در جنگی که عبدالرحمان علیه آنان اعلام کرده بود، هم درمعرض تبعیض مذهبی و هم قومی قرار داشتند؛ جنگی که در آن او از ارتکاب هیچ نوع بی‌رحمی مضایقه نکرد.

تصویری که در بالا ارائه شد، نه فقط یک نمای کلی از شرایط این دوره را ترسیم می‌کند، بلکه زمینه‌ای برای شناخت قیامهای هزاره‌ها و دلایل آن فراهم می‌آورد. بررسی و تحلیل آنها نه فقط ما را در درک رویدادهای این دوره که در شناخت ماهیت تغییرات و توسعهٔ جامعه هزاره در آن زمان نیز کمک می‌کند. دراین‌میان، سه سال بین ۱۸۹۰ تا ۱۸۹۳ اهمیت خاصی در تاریخ جامعه هزاره دارد؛ طی این سالها بود که ساختار سنتی پایدار جامعه هزاره کاملاً نابود شد و این امر ماهیت تولید، اداره، رهبری و دیگر نهادهای سنتی موجود در این جامعه را در معرض تحول مستمر قرارداد. در ادامهٔ همین تحولات بود که جوانه‌های یک ساختار جدید سر برآورد. این زمان، پایان

۱ـ تیمور خانف، ۱۹۸۰: ۱۴۰ و ۱۵۰

۲ـ فیض محمد، ج۳: ۸۰۹

دوره‌ای بود که قرنها پیش آغاز شده بود و شروع دوره‌ای دیگر که تا دههٔ ۱۹۷۰ طول کشید. در صفحات آینده، به بررسی زمینه‌های قیامهای هزاره‌ها طی این دوره خواهم پرداخت.

۵ ـ۱ دلایل قیامهای هزاره‌ها

درمورد علل قیامهای هزاره‌ها در ۱۸۹۳م، مطالب زیادی نوشته شده‌است. به‌استثنای مطالعات تیمورخانف، اغلب این مطالب بررسی کامل و دقیقی از موضوع ارائه نمی‌دهند؛ اگرچه تحلیل او مبتنی بر فرضیات نزدیک به واقعیت استوار شده‌است، اما نتایج چندان رضایت‌بخشی از آنها به‌دست نمی‌آید. به‌نظر می‌رسد که ضعف فرضیات وی ناشی از اختلاف میان نظریهٔ مبتنی بر تجزیه‌وتحلیل «طبقاتی» جامعه از یک‌طرف، و در مقابل واقعیت جامعه‌ای که بر پایهٔ تقسیمات «طبقاتی» بنا نشده است، از طرف دیگر باشد.[۱] بااین‌وجود، مطالعهٔ او دربارهٔ قیامهای هزاره‌ها، جالب‌ترین، مفصل‌ترین و به‌طور کلی دقیق‌ترین بررسی موجود در این رابطه به‌شمار می‌آید. تیمورخانف قیامهایی راکه قبل از ۱۸۹۰ شروع شد و تا پایان سال ۱۸۹۳ به طول انجامید، به سه دوره تقسیم می‌کند:

۱ـ *مرحلهٔ اول*: که دهه ۱۸۸۰م/۱۲۶۰ش را دربر می‌گیرد.

۲ـ *مرحلهٔ دوم*: نیمهٔ اول دههٔ ۱۸۹۰م/۱۲۷۰ش را شامل می‌شود که خود به دو دوره قابل تقسیم است:

الف) آوریل ۱۸۹۲ تا ژانویه ۱۸۹۳ (حمل/فروردین ۱۲۷۱ تا جدی/دی ۱۲۷۲ش).

ب) ژانویه تا اوت ۱۸۹۳ (جدی ۱۲۷۱ تا اسد/مرداد ۱۲۷۲ش).

۳ـ *مرحلهٔ سوم*: که از اواخر دهه ۱۸۹۰ تا اوایل دهه ۱۹۰۰م/۱۲۸۰ش را دربر می‌گیرد.[۲]

عوامل اصلی قیامها تاکنون به‌وضوح و دقت دسته‌بندی نشده است. برخی

۱ـ تیمورخانف، همان: ۱۱۷ ۲ـ همان: ۱۲۱

مورخان بر اختلاف میان حکومت مرکزی و میرهای هزاره انگشت می‌گذارند،[۱] و بعضی دیگر بر فشارهای اقتصادی و اجتماعی سرکوب‌کننده و غیرعادلانه که بر این مردم وارد می‌آمد تکیه می‌کنند.[۲] بی‌تردید اینها عوامل دخیل هستند، اما به‌نظر من عوامل مهمتر دیگری نیز وجود دارد. بررسی و طبقه‌بندی جدی این عوامل به‌صورت گسترده در شناخت جامعه افغانستان، و به‌طور ضمنی درک ما از جریان رویدادها در جامعه هزاره طی این دوره، بیشتر کمک می‌کند. در سطور بعد به تجزیه و تحلیل نظریات مورخان گوناگون خواهم پرداخت و مواردی را بر آنها خواهم افزود. پس‌ازآن، مهمترین عامل را، که به‌نظر من تا امروز حل نشده و اهمیت خود را حفظ کرده است، به بحث خواهم گرفت.

تمرکزگرایی در مقابل تمرکززدایی

برای رسیدن به توسعهٔ اقتصادی و همچنین وحدت ملی، ضرورت دارد که یک حکومت مرکزی نیرومند داشته باشیم. حکومتی که از عهدهٔ هماهنگی و هدایت نیروهای گوناگون تولید برای دسترسی موفقیت‌آمیز به رشد و توسعهٔ اقتصادی و حفظ آن از یک طرف، و اجرای امور داخلی و خارجی کشور از طرف دیگر، برآید. دامنهٔ موفقیت هر کشور در نیل به رشد و توسعه اقتصادی، و داشتن ملت و سیاست خارجی منسجم، به رهبری و نظارت موفقیت‌آمیز حکومت مرکزی بستگی دارد.

همان‌گونه که کاکر می‌نویسد:

> **سیاست امیر شکستن قدرت هزاره‌ها بود که به‌عنوان یک گروه قومی نواحی کوهستانی درهم‌فشرده‌ای را اشغال کرده و خطری بالقوه برای افغانستان به شمار می‌آمدند.**[۳]

مقابله با قدرت مرکزی، به‌طور گسترده عامل این قیامها عنوان شده است.[۴] اما درحقیقت، این توجیهی است که زمامداران، معمولاً آن‌را به‌عنوان ابزاری جهت تبرئهٔ خود نسبت به رویه‌شان در مقابل اقلیتهای قومی و مخالفان سیاسی، به‌کار گرفته‌اند.

1-Kakar, 1973: 8

۲ـ فیض محمد، همان: ۷۳۳

3-Kakar, Ibid: 8

4-Canfield, 1973: 90-3; Gregorian, 1969: 162; غبار: ۷-۶۶۶

نمونه‌هایی از این دست اظهارات مقامات چین در مقابل قیامهای تبّتی‌ها، یا دولت هند راجع به کشمیری‌ها، سیک‌ها و آسامی‌ها است. بدین‌ترتیب چندان شگفت‌آور نیست که نظریهٔ کاکر شباهت زیادی با تعابیر به‌کار رفته توسط شخص عبدالرحمان در توجیه اقداماتش در هزاره‌جات دارد.[۱] عبدالرحمان ادعا داشت که هزاره‌ها امنیت کشور را تهدید کرده و ارتباطات حکومتی را مختل نموده‌اند. کاکر در نوشته‌اش این امر را تصدیق کرده و حتی آن را برجسته‌تر از آنچه عبدالرحمان گفته است، مطرح می‌نماید؛ وی از «میجر براون» (۱۸۹۴) نقل‌قول می‌کند که:

آنان [هزاره‌ها] با انگلستان مقابله نمی‌کردند، درواقع آنها با توجه به همکاری گذشته‌شان با بریتانیا به‌کمک این کشور علیه امیر می‌شتافتند.[۲]

«سارا جونز»[۳]، نیز نظریهٔ میجر براون و کاکر را تأیید می‌کند؛ حتی تیمورخانف اختلاف بین قبایل و حکومت مرکزی را دلیل عمدهٔ قیامها برمی‌شمارد.[۴]

بدین‌ترتیب چنین نظریه‌ای می‌تواند این مفهوم را دربر داشته باشد که قصد عبدالرحمان و در نتیجه سیاست او آوردن مصالحهٔ ملی بود؛ تا بتواند تهدید بالقوهٔ اشغال و لشکرکشی خارجی را دفع کند، و در ادامه می‌توان افزود که میرهای هزاره این سیاست و در واقع ایدهٔ تمرکزگرایی قدرت را در کابل تهدیدی برای قدرت خود می‌دانستند و برای مقابله با آن به تحریک شورشها می‌پرداختند. به‌نظر من چنین تجزیه و تحلیلی از قیامهای هزاره‌ها بیشتر جنبهٔ نظری دارد و مبتنی بر بررسی ماهیت واقعی جامعه افغانستان در این زمان نیست. من منکر وجود اختلاف در افغانستان بین میرهای هزاره، بیگهای ازبک، خانهای افغان و امیر کابل نیستم؛ اما درمورد قیام هزاره‌ها من معتقدم که مخاطرات احتمالی این کشمکشها در درجهٔ دوم اهمیت قرار دارد. زیرا ما می‌دانیم که عبدالرحمان شدیداً مورد حمایت بریتانیا بود و مقادیر زیادی کمک مالی و تسلیحات از این طریق دریافت می‌کرد. پس لازم نبود از این بابت نگرانی داشته باشد. «این وجه در اوایل سالانه یک میلیون و دوصد هزار کلدار و بعدها سالانه یک‌میلیون و

1-Sutan, Ibid: 276-84 2-Kakar, Ibid: 7 3-Jones, 1978: 3-5

۴ـ تیمورخانف، همان: ۱۶۷

هشتصدهزار کلدار بود.»[۱]

اختلاف طبقاتی

تحلیلگران مارکسیست شوروی سابق و افغانستان طرفدار این نظریه هستند. اکرم یاری ـ از هزاره‌های جاغوری که پس از ۱۹۷۹م، توسط رژیم کابل به قتل رسید ـ یکی از این تحلیلگران است. او مطالعهٔ جالبی درمورد توسعه بورژوازی در افغانستان انجام داده و اختلاف بین هزاره‌ها و عبدالرحمان را اساساً نوعی اختلاف طبقاتی می‌داند که هرکدام از طرفین از منافع [طبقاتی] خود دفاع می‌کردند.[۲] چنین نظریه‌هایی طبعاً مورد حمایت کارشناسان مسایل افغانستان در شوروی بود؛

تحلیل مارکسیستی از فعالیتهای امیرکابل که براساس تضادهای طبقاتی وغیره بوده و یک پدیده تاریخی است، توسط نویسندگان ومحققین شوروی (ریسز وآ. رومودین) صورت گرفته است.[۳]

اما این نظریه دارای یکسری ضعفهای اساسی است. جدای از دیگر ملاحظات، بررسی طبقاتی قیامهای هزاره‌ها تنها زمانی می‌تواند درست باشد که تعریف روشنی از «طبقه» در افغانستان آن زمان به‌دست آید. از آنجا که چنین تعریفی تا به حال وجود نداشته و یا تلاشی برای رسیدن به آن صورت نگرفته است، درستی این نظریه به‌طور جدی زیر سئوال می‌رود. بدین‌ترتیب، لازم است نظریهٔ یادشده ابتدا تعریف و پس از آن با احتیاط کامل به‌کار گرفته شود؛ چراکه صرفاً روی‌هم قراردادن نظریه و واقعیت نمی‌تواند بیانگر تجزیه و تحلیل محققانه و دقیق آن واقعیت باشد.

اختلافات قبیله‌ای

ازنظر اغلب نویسندگان افغانستانی اختلافات قبیله‌ای ریشه‌دار دلیل عمدهٔ قیامهای هزاره‌ها بوده است.[۴] براساس این نظریه، جنگهای مداوم عبدالرحمان علیه قبایل و طوایف مختلف افغانستان را می‌توان براساس اختلافات لاینحل و درازمدت قبیلوی که بعضی از آنها قرنها ادامه داشت، توجیه کرد. همچنین این اختلافات نظر به

۱ـ غبار، همان: ۶۴۷ ۲ـ یاری، ۱۹۸۱ ۳ـ تیمورخانف، همان: ۱۱۷

۴ـ رضوی ۱۳۵۵: مقدمه؛ فرهنگ، ۱۳۷۱، ج۱: ۴۰۴-۳۹۹

«مناقشات تاریخی» که ریشه‌های آن به سالهای ۱۷۴۷م، برمی‌گردد نیز قابل بررسی است. در این زمان بود که افغان‌های قندهار قدرت خود را به‌سرعت افزایش داده و به گسترش سلطهٔ خویش پرداختند. بررسی دقیق تکامل سیاسی-اجتماعی جامعه افغانستان در دوقرن‌ونیم گذشته، که طی آن کشور جدید «افغانستان» شکل گرفت، کشکمشهای مداوم برای در اختیار گرفتن قدرت میان قبایل گوناگون منطقه چون هزاره‌ها، افغان‌ها (یا پشتون‌ها)، ازبک‌ها، بلوچها، نورستانی‌ها، تاجیک‌ها عرب‌ها، قزلباش‌ها و دیگران را آشکار می‌سازد.[1] یک عامل مهم که افغان‌ها را کمک کرد تا بر دیگر قبایل چیره شوند، توفیق آنان در نیل به انسجام میان خودشان درجریان منازعه با دیگر اقوام بود. بخشی از این انسجام در نتیجهٔ ارتباط آنان با دنیای خارج تحقق یافت؛ افغان‌ها با حضور در ارتش نادرشاه (۴۷-۱۷۳۶) قدرت یافته و نظم را آموختند، و از طرف دیگر روابط نزدیک‌شان با انگلستان نیز در موفقیت آنان مؤثر بود.

اما این وضعیت به‌زودی و پس از آنکه آنان کنترل خود را تحکیم کردند، تغییر یافت. افغان‌ها بنیادهای کشور جدید را براساس سنتها و منافع قبیله‌ای خود پایه‌ریزی کردند. موفقیتهایی که آنان طی نیم‌قرن اول فرمانروایی‌شان در یکپارچه‌سازی مردمان گوناگون افغانستان به‌دست آوردند، همچون ازهم‌پاشی اتحاد ضعیف میان قبایل افغان، ازبین رفت. درنتیجه، افغانستان درگیر جنگهای داخلی-قبیله‌ای شد که تا آغاز قرن بیستم ادامه یافت.(۴) این کشمکشها از یک‌سو اتحاد به‌وجود آمده میان قبایل افغان را از بین برد، و از جانب دیگر فشار سیاسی-اقتصادی عظیمی بر کل کشور وارد ساخت. درنتیجهٔ این ناتوانی افغان‌ها در حکومت بر کشور و تضعیف انسجام میان خودشان بود که دیگر قبایل با رهبری و اعمال کنترل پشتون‌ها به مبارزه برخاستند. تنها بر مبنای چنین تحلیلی تلاش‌های میر یزدان‌بخش-میر بهسود- برای ایجاد وحدت میان میرهای هزاره و مرادعلی بیگ ازبک برای ایجاد همبستگی میان ازبک‌ها، قابل فهم خواهد بود.

کشمکشهای مداوم میان خانهای افغان و همچنین بی‌ثباتی رژیم کابل و افزایش

1-Tapper, 1983: Introduction

مالیاتهایی که بر مردم تحمیل می‌شد، عامل اصلی تحریک دیگر گروههای قبیله‌ای برای حل مسایل خودشان بود. هر امیر جدیدی که قدرت را در کابل (هر چند برای زمانی کوتاه) به‌دست می‌گرفت، به‌منظور دفاع از خود در مقابل امیر برکنارشده و جنگ با قبایل حریف، مالیاتهای کاملاً جدیدی وضع می‌کرد. علاوه‌برآن، آن دسته از میرهای هزاره و بیگهای ازبک که با امیر برکنارشده روابط دوستانه داشتند، بلافاصله دشمن تلقی شده و در معرض برخورد خصمانهٔ امیر جدید قرار می‌گرفتند.

بدین‌ترتیب، ضرورت سروسامان‌یابی و انسجام، که مبارزه هزاره‌ها، ازبک‌ها و دیگر اقوام را برای استقلال به‌دنبال داشت، بیش از هرچیز عکس‌العملی نسبت به بی‌ثباتی قدرت مرکزی در کابل بود. در شرایطی که معلوم نبود امیر بعدی چه‌کسی باشد و میزان و مقدار مالیات سال بعد در چه حدی تعیین شود، و زمانی که دوستی و همکاری با یک امیر به مفهوم کشته شدن به‌دست امیر بعدی بود، ناگزیر آنانی که در موقعیت قدرت قرار نداشتند، باید خود را از این «بازی» امیرانِ درحالِ کشمکش به دور نگاه می‌داشتند.

نظر به این وضعیت، هیچ‌کدام از دو نظریهٔ اول تمرکزگرایی در مقابل تمرکززدایی و اختلاف طبقاتی نمی‌تواند توضیح قابل قبول و قابل توجیهی درمورد عوامل قیام هزاره‌ها ارائه دهد. هردو درمورد افغانستان به یک اندازه غیرواقع‌بینانه و بیگانه هستند. به‌نظر من، کاملاً برخلاف نظریهٔ اول، این اختلاف میان امیران افغان‌ها در مرکز فرمانروایی‌شان یعنی کابل بود، که اندیشهٔ استقلال‌طلبی را به ذهن گروهها و اقوام خارج از مرکز انداخت.

راجع به نظریهٔ دوم؛ آیا واقع‌بینانه است که «قبیله» را با «طبقه» معادل هم قرار دهیم؟ این مفهوم ضمنی و روشن چنین تحلیلی است. چرا که کشمکش میان امیران افغان، یا بین امیران و رهبران اقوام دیگر، به‌طور مشخص قبیله‌ای و در دفاع از منافع قبیله و نه طبقه بود. به‌دلیل همین اختلافات قبیله‌ای بود که عبدالرحمان (به‌عنوان مثال) جنگ علیه هزاره‌های طرفدار شیرعلی، امیر سابق، را به راه انداخت. خصومت عبدالرحمان با شیرعلی در سراسر زندگینامهٔ وی مشاهده می‌شود؛ او سیاست عدم

خشونت امیر سابق را کنار گذاشت و وی را عامل افزایش قدرت میرها و بیگها معرفی کرد.[1] «کلاوس فردیناند» در گفتگو با یک کوچی (افغان) ۷۰ ساله از طایفهٔ احمدزای می‌نویسد:

> **درزمان شیرعلی خان (۸۰-۱۸٦۳م) مردم هزاره تحت کنترل میرهای خود بودند؛ آنان از مردم مالیات می‌گرفتند و حقوقی نیز از حکومت دریافت می‌کردند. وقتی عبدالرحمان از بخارا آمد (۱۸۸۰)، شیرعلی خان را شکست داد و پادشاهی کابل را به چنگ آورد. میرهای هزاره که طرفدار شیرعلی بودند، شورش عظیمی علیه عبدالرحمان خان به راه انداختند... در این زمان عبدالرحمان با قبایل محمدزای و احمدزای به توافق رسید که علیه هزاره‌ها بجنگند: «سرهای شان از من و اموال و اطفال شان از شما». سپس جنگ بزرگی بین هزاره‌ها و پشتون‌ها (افغان‌ها) شروع شد، که در نهایت پشتون‌ها پیروز شدند و بهسود، دایزنگی، دایکندی، شهرستان و دیگر جاها را به تصرف خود درآوردند؛ کلیهٔ هزاره‌های این مناطق یا کشته شدند و یا سرزمین خود را ترک کردند.[2]**

مطلب بالا به‌وضوح نظریهٔ مناقشات قبیله‌ای را به‌عنوان دلیل عمدهٔ قیامهای هزاره‌ها مورد حمایت قرار می‌دهد. به‌سبب همین اختلافات بود که عبدالرحمان هرروز بر فشار خود بر هزاره‌ها می‌افزود. عبدالرحمان پس از آنکه سرکوب سیاسی و فشار مالی‌اش با مقاومت هزاره‌ها مواجه شد، بلافاصله به اعمال خشونت روی آورد. سرانجام همین سرکوب‌ها و اقدامات خشونت‌آمیز بود که هزاره‌ها را به شورش علیه عبدالرحمان واداشت.

۵ـ۲ قیامهای هزاره‌ها (۹۳ـ۱۸۸۸)

عبدالرحمان پس از تصاحب سلطنت در ۱۸۸۰م، به‌عنوان امیر کابل از حمایت میرهای هزاره، حتی در کشمکش در مقابل رقبای پشتون خود، برخوردار شد. میرهای غزنی، جاغوری، شیخ‌علی، بهسود، مالستان و دایزنگی همه از امیر جدید اعلام

1-Sultan, Ibid: 250 2-Ferdinand, 1962: 128

حمایت کردند.[۱] آنان امیدوار بودند همان روابط همکاری را با امیر جدید برقرار کنند که با امیران گذشته داشتند: یعنی مالیات خود را بپردازند و اجازه یابند که مانند گذشته اختیارات خویش را اعمال کنند. اما عبدالرحمان نقشهٔ دیگری در سر می‌پروراند. او درنظر داشت بر مناطق مستقل هزاره‌جات سلطهٔ خود را تحکیم بخشد.[۲] درعین‌حال، او تحمل میرهای قدرتمند هزاره را نداشت. بدین‌ترتیب پس از شکست‌دادن رقبای افغان خود، به تحکیم کنترل خویش بر هزاره‌جات پرداخت. اولین قدمی که او در این جهت برداشت، افزایش مالیات بود. به نوشتهٔ غبار، او قریب ۱۶ نوع مالیات وضع کرد؛[۳] و این تنها درمورد هزاره‌هایی بود که از حکومت حمایت کرده و ازهمین‌رو مالیات اضافه را با رغبت می‌پرداختند. اما عبدالرحمان به‌زودی پس از این اقدامات، که خود موجب آشوب و نارضایتی وسیع گردید، شروع به زندانی نمودن رهبران قبیله‌ای و مذهبی هزاره کرد. او که هدفش تضعیف و به‌دنبال آن تسلیم‌شدن بی‌قید و شرط هزاره‌ها بود، تهاجم خود را با حمله بر هزاره‌های شیخ‌علی آغاز نمود و سعی کرد از اختلافات مذهبی (شیعه و سنی) در میان آنان بهره‌برداری نماید.

همان‌گونه که قبلاً ذکر آن رفت، قیامهای هزاره‌ها در این دوره به سه مرحله قابل تقسیم است. در زیر، مراحل اول و دوم را به بحث خواهم گرفت، مرحله سوم که گستردگی و نتایج به‌مراتب کمتری داشت، تحت عنوان قیامهای این دوره بررسی نخواهد شد.

مرحله اول (۹۰ـ۱۸۸۸)

عبدالرحمان در سال ۱۸۸۱ سید جعفر، رهبر هزاره‌های شیخ‌علی در غوربند، را گروگان گرفت و به مزارشریف تبعید کرد.[۴] این اقدام بی‌دلیل ناراحتی شدیدی در میان دیگر رهبران شیخ‌علی به‌وجود آورد. در سال ۱۸۸۸، هنگامی که اسحاق‌خان، یکی از پسر عموهای عبدالرحمان و حاکم مزارشریف، به مخالفت وی برخاست، بعضی از خانواده‌های قبیلهٔ شیخ‌علی چون پنج‌قول و علی‌جم، از فرصت استفاده کرده و به

۱ـ تیمورخانف، همان: ۱۱۶
۲ـ ارزگانی، ۱۹۱۳: ۷
۳ـ غبار، همان: ۶۲-۶۴۶
۴ـ فیض محمد، همان: ۲-۳۹۱

مخالفین پیوستند. اما مخالفین به‌زودی درهم کوبیده شده و ۲۳ تن از رهبران آن دستگیر و محاکمه گردیدند.[۱]

همان‌گونه که قبلاً نیز گفته شد؛ هزاره‌های شیخ‌علی دو گروه شیعه و سنی بودند، عبدالرحمان از این اختلاف مذهبی استفاده کرده، هزاره‌های سنی رابه جنگ علیه هزاره‌های شیعه، که به مخالفین پیوسته بودند، وادار ساخت. این اختلافات در سالهای ۹۰-۱۸۸۹ به اوج خود رسید و به مناقشات بین دو فرقه منجر شد. عبدالله خان، حاکم افغان منطقه شیخ‌علی، از این وضعیت بهره‌برداری کرده و هر دو طرف را ۱۰۰/۰۰۰ روپیه جریمه کرد. هیچکدام از دو فرقه قادر به پرداخت این مبلغ سنگین نبودند، و زمانی‌که مأموران جمع‌آوری مالیات (در ژانویه ۱۸۹۰/ جدی (دی) ۱۲۶۸ش) به منطقه رسیدند، مورد تهاجم قرار گرفته و مجبور به فرار شدند.[۲]

پس از اینکه رهبران شیخ‌علی به کابل فراخوانده شدند، مخالفتها شدت بیشتری پیدا کرد. مخالفین به رهبری محمد سرورخان و سید جعفرخان توانستند بر نیروهای حکومتی غلبه کنند، اما درنهایت شکست خوردند. کسانی که علیه حکومت جنگیده بودند، به‌صورت دسته‌جمعی اعدام شدند. آنان که تسلیم شده بودند یا زندانی شده و یا به شمال و جنوب افغانستان تبعید گردیدند. به‌جای آنان، کوچی‌های پشتون از شرق افغانستان به این منطقه منتقل شدند، و حکومت زمینهایی را در اختیار آنان گذاشت.[۳]

اگرچه شورش شیخ‌علی شکست خورد و این مردم نتوانستند جنبش خود را گسترش دهند، اما اقدام آنان الهام‌بخش دیگران شد؛ چراکه این اولین ابراز مخالفت سازمان‌یافته و رهبری شدهٔ هزاره‌ها علیه عبدالرحمان بود. خواسته‌های قیام‌کنندگان که توسط رهبران قیام به‌شکل بسیار واضح تدوین و به کابل فرستاده شد، شامل موارد ذیل بود:

پایین آوردن مالیات، قطع ظلم و جور تحصیلداران و عمال دولت، رهایی زعما و رهبران مذهبی و

۱ـ تیمورخانف، همان: ۱۲۴ ۲ـ فیض محمد، همان: ۶۸۳ ۳ـ همان: ۷۳۴ و ۹۵۳

میران از محابس و حفاظت سنن قدیمی در اداره کردن امور داخلی هزاره‌جات. [۱]

مرحله دوم (۹۳ـ۱۸۹۰)

عبدالرحمان طی سالهای ۹۱ـ۱۸۸۰ توانست مناطق دیگری از هزاره‌جات را ـ که در آنها بیش از پنجاه طایفه و قبیله هزاره می‌زیستند ـ تحت انقیاد درآورد. عمدهٔ این نواحی عبارت بودند از: ارزگان، سلطان‌احمد، لوتی، حیدر، میرقدم، دایه، فولادی، دانکه، حاجی، قارلیق، محمددابه، نهال، باسی، دولت‌خان، نیک‌محمد، عزیز، آسکه، تغلوق، تیمور، قوتینه، خیال، چوپانک، میرقولی، دارو، بارلاس، پنج‌پا، میرآدینه، شادی، تاجیک، نوربیک، حاجی‌خان، خوردک‌زیده، ملکی، مریدی، مکانک، غلام، زاولی، مراد، عنایت‌خان، سه‌پای و خوشنو. [۲]

این مناطق حدود نیمی از هزاره‌جات را دربر می‌گرفت. همان‌طور که ارزگانی می‌نویسد:

تمام هزاره‌جات که پانصدهزار خانوار بودند سیصدهزار خانوارشان همه رعایای مطیع و فرمان‌بردار بودند. [۳]

عبدالرحمان تا سال ۱۸۹۲ عملاً تمام هزاره‌جات را بدون برخورد با مقاومت جدی تحت انقیاد درآورد. هزاره‌ها مالیاتهای تحمیل شده را قبول کرده و مردان خود را برای سربازی به کابل فرستادند.

اما ثابت شد که عبدالرحمان اینها را نیز کافی نمی‌داند. او همچنان هزاره‌ها را بزرگترین تهدید تلقی می‌کرد؛ ازهمین‌رو تصمیم داشت آنها را کاملاً از بین ببرد و به‌عنوان یک نیرو از افغانستان محو کند. برای این منظور، میرها و رهبران مذهبی هزاره را به کابل فراخواند و سپس آنان را به زندان انداخت یا تبعید کرد؛ و به جای آنان حاکمان و فرماندهان افغان را همراه با گروههای سربازان به هزاره‌جات فرستاد.

این حاکمان و فرماندهان جدید، که بسیاری از آنان عموزادگان عبدالرحمان بودند، در این مناطق به دلخواه خود رفتار می‌کردند. یکی از بدنام‌ترین آنها

۱ـ تیمورخانف، همان: ۱۸۲ ۲ـ همان: ۱۷۶ ۳ـ ارزگانی، همان: ۷۳

عبدالقدوس خان بود. به نوشتهٔ کاکر او «اولین کسی بود که حرمسرایی از زنان هزاره ترتیب داد».[1] به گفتهٔ یکی از جاسوسان عبدالرحمان که به هزاره‌جات فرستاده شده بود:

سردار عبدالقدوس خان چند تن از دختران بزرگان هزاره را که در حسن و جمال ممتازند باسم سرینی تصرف کرده و همچنین هر یک از قواد [افسران] سپاه یکیک و دودو را در آغوش تمنا کشیده روز عشرت بنای ونوش می‌گذرانند.[2]

سربازان حکومتی آزاد بودند تا به میل خود هرنوع جریمه‌ای را بر مردم تحمیل نمایند یا افراد را به بهانهٔ خلع سلاح، دستگیر و شکنجه کنند. ارزگانی انواع مختلف روشهای شکنجه و اعدام را برمی‌شمارد که به ذکر چند نمونه اکتفا می‌کنیم؛ فرهادخان یکی از فرماندهان عبدالرحمان ۶ نفر را به قتل رساند و سپس اجسادشان را از درخت آویزان کرد. او در یک مورد دیگر چهار نفر را به اسب بست و آنقدر دواند تا بدنهایشان تکه‌پاره شد. در یک مورد دیگر، از دونفر هزاره خواسته شد تا به حضرت علی ناسزا بگویند؛ وقتی آنان از این کار خودداری کردند، جلو یک گله سگ گرسنه انداخته شده و طعمهٔ آنان گردیدند. درموردی دیگر یک سنگ داغ و سرخ مانند آتش داخل لباس یک مرد انداخته شد؛ درحالیکه دستها و پاهایش بسته بود. باز در یک مورد گربه‌ای را در داخل تنبان یک مرد انداخته و آن‌قدر آنرا زده و کوفتند که خشمگین و وحشی شده و پاها و اندام تناسلی مرد را پاره‌پاره کرد.[3]

فرماندهان امیر برای حفظ موقعیت خود و پیشبرد مقاصدشان حتی به بی‌رحمیهای خشن‌تر از اینها مبادرت می‌ورزیدند. آنان آشکارا با رهبران مذهبی هزاره بدرفتاری کرده و میرها و موسفیدان هزاره را شکنجه نموده یا به زندان می‌انداختند. حتی آن دسته از رهبران هزاره که از حکومت حمایت می‌کردند نیز از این قاعده مستثنی نبودند. آنان به کابل فرستاده شده و به بهانه‌های واهی زندانی می‌گردیدند.[4] در ادامهٔ همین سیاست، عبدالقدوس دستور یافت تمام سیدها، ملاها و

1-Kakar, 1973: 5

۲ـ فیض محمد، همان: ۷۳۹   ۳ـ ارزگانی، ۱۹۱۳: ۸۰-۷۹   ۴ـ فیض محمد، همان: ۶۳۳ و ۷۴۰

میرهای مناطقی را که اخیراً تسخیر شده بود، جمع‌آوری نموده و به کابل بفرستند. از میان آنان، کسانی که مشهور به حمایت از امیر و وفاداری نسبت به وی بودند، در دستگاههای دولتی به کار گرفته شدند؛ آنهایی که بی‌طرف شناخته شدند به دیگر مناطق افغانستان تبعید گردیدند؛ و آنانی که در مظان اتهام بودند، برای اینکه فرصتی برای قیام احتمالی نیابند، در کابل نگهداری شدند.[۱]

عبدالقدوس خان به‌منظور تسریع روند جمعیت‌زدایی هزاره‌جات و جایگزینی کوچی‌های افغان به‌جای هزاره‌ها، میرهای دایکندی، دایزنگی و دیگر طوایف را دستگیر کرده و به کابل فرستاد. همچنین مالیاتهای جدیدی بر زمینهای قابل کشت هزاره‌ها وضع کرد:

> **دیگر آنکه هیچ قاعده و قانون نگذاشت از برای اخذ محصول اراضی... یکروز امر می‌کردند چند خروار چوب [۱خروار=۱۰۰ سیر، ۱سیر=۷/٦٦کیلوگرم]، روز دیگر امر می‌کردند چند خروار روغن، چند روز بعد امر می‌کردند صدرأس گوسفند پرواری، روز دیگر چند خروار کاه و چند خروار جو. تمام مخارج قشون و ایلجاری را از مردم جبرأ می‌گرفتند.**[۲]

مردمانی، مانند افراد طایفه دای‌چوپان، که از پرداخت این مالیاتها خودداری می‌کردند، صدها تن اعم از زن و کودک به قتل می‌رسیدند. بقیهٔ جمعیت کاملاً خلع سلاح می‌شد و این چه‌بسا با تاراج، تخریب و تجاوز به زنان هزاره همراه بود.[۳]

درمورد سیاستها و اقدامات غیرانسانی عبدالرحمان می‌توان هزاران شاهد یافت و صدها صفحه نوشت. هدف از ذکر این نمونه‌ها، به‌تصویر کشیدن دوره زمانی پیش از قیامها است. این رویدادها وقتی به اوج خود رسید، زمینه‌های قیامهای بزرگ هزاره‌ها را فراهم آورد. بهانهٔ عملی شروع اولین شورش، تجاوز سی‌وسه سرباز افغان به زن یک پهلوان هزاره بود. سربازان که به بهانهٔ یافتن اسلحه وارد خانه شدند، مرد خانواده را بسته و پیش روی او زنش را مورد تجاوز قرار دادند. خانواده‌های مرد و زن که احساس کردند مرگ صد بار بهتر از این بی‌آبرویی است، سربازان متجاوز را به قتل رسانده و به پایگاه نظامی محلی حمله نمودند و سلاحهای مصادره شدهٔ خود را از آنجا

۱ـ همان: ۷۶۱ ۲ـ ارزگانی، همان: ۸۱ ۳ـ فیض محمد، همان: ۷۳۳

بازپس گرفتند.

بدین‌ترتیب، قیامهای عمدهٔ هزاره‌ها از آوریل ۱۸۹۲/ حمل/فروردین ۱۲۷۱ش، در هزاره‌جات تحت اشغال آغاز گردید. جالب آنکه، شورش ابتدا در مناطقی از هزاره‌جات شروع شد که امیر در آنجاها از حمایت بیشتری برخوردار بود. به‌دنبال موفقیت این قیامها، هزاره‌های ارزگان نیز اسلحه به‌دست گرفته و به قیام پیوستند. از میان کلیهٔ نیروهای افغان منطقه، تنها محمدالله خان و افرادش قادر به فرار شده و جان خود را نجات دادند. همان‌طور که قیام گسترش یافته و به کابل نزدیک می‌شد، هزاره‌های کابل و حتی بعضی از مقامات ناراضی حکومتی نیز به مخالفان پیوستند.

اگرچه قیام با شورش وسیع مردمان عادی هزاره شروع شد، به‌زودی رهبران عمده نیز ـ اولین آنان محمدعظیم‌بیگ میر دایزنگی ـ به آن پیوستند. محمدعظیم‌بیگ جزو اولین میرهای هزاره بود که در سال ۱۸۸۷ با امیر کابل بیعت کرد و به‌همین‌دلیل مفتخر به دریافت عنوان *سردار* از سوی عبدالرحمان شد. درواقع، به‌نظر ارزگانی، این او بود که طرح تهاجم عبدالرحمان را به نواحی به اشغال در نیامدهٔ هزاره‌جات چون ارزگان، غور و اجرستان ریخت،[۱] و در نتیجه فاتح هزاره‌جات شد.[۲] اما، وقتی زمانش فرا رسید، عظیم‌بیگ به مخالفان پیوست و با افراد طرفدار خود به سازماندهی و رهبری قیام پرداخت. او به همهٔ میرهای هزاره نامه نوشت و تمام آنان را به یک نشست عمومی دعوت کرد. طی این نشست، که به ***جرگه آوقول*** موسوم گردید، هزاره‌ها رسماً علیه عبدالرحمان اعلام جنگ کردند.[۳]

اختلاف عمده بین این قیام و قیام شیخ‌علی (۹۰ـ۱۸۸۸) این بود که دومی اهداف خاصی چون کاهش مالیات و نظایر آن داشت، اما ***جرگه اوقول*** مرام خود را ساقط کردن امیر کابل خواند. به‌همین‌دلیل بود که قیام بخشی از ازبک‌های میمنه و حتی

۱ـ ارزگانی، همان: ۷۶

2-Sultan, Ibid: 280

۳ـ فیض محمد، همان: ۸۰۰

بعضی از مقامات حکومتی و پشتون را نیز به خود جذب کرد.[1] بدین‌ترتیب، شورش در سراسر هزاره‌جات گسترش یافت و حتی منصب‌داران و سربازان هزاره را که در دستگاه امیر خدمت می‌کردند نیز در برگرفت. مخالفان ذخایر مواد غذایی حکومت در هزاره‌جات را غنیمت گرفته و راههای سوق‌الجیشی منطقه را مسدود کردند.[2]

در آغاز عبدالرحمان موضوع را جدی نگرفت و سعی کرد شورش را با اعزام نیروهای اندکی برای کمک به عبدالقدوس خان سرکوب کند، اما به زودی عبدالقدوس و همچنین ژنرال شیرمحمد خان، فرمانده نیروهای اعزامی، شکست خوردند. هزاره‌ها پس از درهم شکستن این نیروها توانستند به اسلحه و مهمات لازم دسترسی پیدا کنند.

در اینجا بود که عبدالرحمان از وسعت و دامنهٔ قیام آگاه شد و از رهبران مذهبی تسنن خواست که علیه هزاره‌های شیعه «بی‌دین»، فتوای «جهاد» بدهند؛ او زمینها، دارایی، زنان و فرزندان هزاره را پاداش آنهایی تعیین کرد که در این جهاد شرکت کنند. نیروی عظیمی تشکیل شد؛ حدود سی تا چهل هزار فوج پیاده نظام، حدود ۱۰ هزار سواره نظام و قریب ۱۰۰ هزار نیروی غیرنظامی.[3] اغلب داوطلبان پیوستن به این جهاد، کوچی‌های افغان بودند که مدتها پیش از این نیز از امیر می‌خواستند تا علیه هزاره‌ها اعلان جنگ کند.[4] در تمام شهرها وضعیت اضطراری اعلان شد. حتی حکومت بریتانیا پیشنهاد مساعدت جهت اعزام مستشاران نظامی برای عبدالرحمان کرد.[5]

نیروهای حکومتی و داوطلب همراه با کوچی‌های افغان به فرماندهی عبدالقدوس خان، ژنرال غلام حیدر خان و ژنرال شیرمحمد خان تمام نواحی شورشی را به محاصره درآوردند. نخستین مقاومت از دایزنگی شروع شد، اما شورشیان علی‌رغم جنگ شجاعانه شکست خوردند و رهبران‌شان کشته یا اسیر شدند.

در ژوئن ۱۸۹۲/ جوزا/خرداد ۱۲۷۱ش، جنگ خونینی تمام هزاره‌جات را

۱ـ تیمورخانف، همان: ۱۳۷
۲ـ فیض محمد، همان: ۸۰۰
3-Sultan, Ibid: 283; فیض محمد، همان: ۷۸۱ و ۸۰۹
4-Ibid
۵ـ تیمورخانف، همان: ۱۴۳

فراگرفت. اکثریت نیروهای شورشی علی‌رغم پیروزیهای چشمگیر اولیه در اوت (اسد/مرداد) ۱۸۹۲، نهایتاً شکست خوردند، و عظیم‌بیگ رهبر بزرگ شورشیان دستگیر و بعداً در کابل اعدام شد. به‌زودی ارزگان مرکز اصلی جنگ تسخیر و کاملاً تخریب گردید؛ هزاران مرد، زن و کودک هزاره در بازارهای کابل و قندهار به‌عنوان برده به فروش رسیدند و از سرهای شکست‌خوردگان کله‌منارها برپا شد؛ تا هشداری باشد برای آنانی که ممکن بود فکر مبارزه با فرمانروایی امیر را در سر بپرورانند.

به‌دنبال این پیروزیها، مالیاتهای سرسام‌آور وضع شد و سرکوب عمومی بار دیگر بر هزاره‌جات حاکم گردید. علاوه‌برآن، منطقه تبدیل به مرکز دادوستد بردگان شد و حکومت برای اولین بار مالیات ویژه‌ای برای معاملهٔ بردگان مقرر کرد. بردگان هزاره آن‌چنان ارزان خریدوفروش می‌شدند که یک برده ممکن بود به بهای ۱۰ سیر گندم یا جو معامله گردد.[۱] علاوه‌برآن، ناتوانی در پرداخت جرایم و مالیاتهای کمرشکن، بسیاری از هزاره‌ها را مجبور کرد تا زن و فرزندان خود را بفروشند.[۲]

رشوه‌خواری و تاراج اموال هزاره‌ها توسط مقامات حکومتی افغان امری عادی شد، تا جایی که حکومت کابل را به چاره‌جویی واداشت. در بعضی موارد، متهمان مجبور می‌شدند بخشی از دریافتی‌های خود را به خزانه حکومتی تحویل دهند. نمونهٔ آن میرعطاخان بود که مبلغ ۱۶۳/۲۶۰ روپیه رشوه گرفته و معادل آن حیوانات و کالا تاراج کرده بود. وی اجازه یافت که ۱۱/۲۸۰ روپیه، مقداری زمین، ۱۸ بردهٔ مرد و ۱۸ بردهٔ زن را تصاحب کند و بقیه را به دولت تحویل دهد.[۳] کشتار، بردگی، برقراری مالیاتهای سنگین و تخریب عمومی در حد تهدید بقای هزاره‌ها دامنه پیدا کرد؛ چنانکه حتی یکی از مقامات مهم حکومتی به این امر اعتراف نمود.[۴]

در ژانویه ۱۸۹۳/ جدی/دی ۱۲۷۱ش، عبدالرحمان به همهٔ فرماندهانش در هزاره‌جات دستور داد که نامهای تمام میرها، سیدها، خانها و بیگهای معروف هزاره و رهبران مذهبی و غیر مذهبی آنان را، بدون درنظر داشت این امر که در قیامها دخالت

۱ـ فیض‌محمد، همان: ۸۶۳　۲ـ همان: ۸۵۵　۳ـ همان: ۵-۸۵۳
۴ـ همان: ۸۵۵

داشته‌اند یا خیر، جمع‌آوری کرده و به کابل بفرستند.[۱] این امر یک‌بار دیگر نارضایتی و خشم هزاره‌ها را علیه افغان‌ها برانگیخت. حکام محلی برای اجرای این فرمان، علاوه بر ارسال لیست، بسیاری از بزرگان هزاره را دست‌بسته به کابل فرستادند.

افزایش خشونت یکبار دیگر شعله‌های مخالفت را روشن کرد. اگرچه زمینه‌های قیام ۱۸۹۳ در پاییز ۱۲۷۱/۱۸۹۲ش به‌وجود آمده بود، رویدادهای اوایل ۱۸۹۳ بروز شورش را سرعت بخشید. قیام نخست از دایزنگی، بهسود و دایکندی شروع شد و به‌زودی تمام هزاره‌جات را فراگرفت؛ سرانجام شعله‌های قیام به کابل رسید و از آنجا به‌سوی دولت‌یار، بامیان، غور، اجرستان و مزارشریف گسترش یافت.

دلایل قیام دوم در نامهٔ رهبران ناراضی هزاره به عبدالرحمان نهفته است؛ رفتار نادرست فرماندهان و سربازان افغان با هزاره‌ها، وضع مالیاتهای متعدد و سنگین، تجاوز به زنان هزاره، کشتار بی‌گناهان، تاراج و چپاول خانه‌ها، به بردگی گرفتن مردان، زنان و کودکان، بدرفتاری با رهبران مذهبی و اجتماعی، توهین به مقدسات مذهبی شیعه، و جایگزین کردن ملاهای سنی به جای ملاهای شیعه. در نامه همچنین آمده بود: حتی هزاره‌هایی که بدون مقاومت به حکومت تسلیم شده یا به‌عنوان سربازان وفادار به حکومت جنگیده‌اند ـ مانند بسیاری از طوایف بهسود، دایزنگی، دایکندی و غور ـ از این رفتار مستثنی نشده‌اند. این نامه نتیجه‌گیری می‌کرد که؛ هزاره‌ها، برای زنده‌ماندن و نجات از بردگی مجبور شدند اسلحه به‌دست گیرند و در مقابل حکومت بایستند.[۲] در نامه آشکارا آمده بود که هزاره‌ها، علی‌رغم کشتار و سرکوب ۱۸۹۲، همچنان بردگی و سرکوب را نمی‌پذیرند.

امیر کابل در آغاز عکس‌العملی نشان نداد. مخالفان به‌زودی توانستند قلمرو خود را گسترش دهند و از طریق حملات پی‌درپی و موفق روی مراکز حکومتی و جبران نیازهای تسلیحاتی، کنترل خود را بر هزاره‌جات تحکیم بخشند. نیروهای فوق‌العادهٔ اعزامی از بامیان نیز به زودی شکست خوردند. مقامات حکومتی یکبار دیگر پستهای خود را در هزاره‌جات ترک کرده و به‌سوی کابل گریختند. به‌زودی تمام

۱ـ همان: ۸۶۲

۲ـ همان: ۸۹۱

جاده‌های استراتژیک به‌سوی کابل تحت کنترل مخالفان در آمد و آنان استحکاماتی در امتداد جاده‌ها ایجاد کرده و برای حمله به مرکز حکومت مهیا شدند. شورش بار دیگر تمام هزاره‌جات را فراگرفت.

عبدالرحمان در پاسخ، اعلامیه‌ای تحت عنوان «گفتار برای مردم هزاره» منتشر کرد تا از این طریق میان رهبران مخالفین شکاف ایجاد نماید. او بدین‌ترتیب به هدف خود رسید؛ به‌زودی درمورد این مسئله اختلاف نظر به‌وجود آمد که آیا شورش مسلحانه اقدامی مناسب است یا خیر. بعضی از رهبران، مانند محمدرضابیگ معتقد بودند که مخالفت مسلحانه ممکن است به نابودی کامل قبیلهٔشان منجر شود، ازاین‌رو آن را خطرناک می‌دانستند. او تغییر موضع داد و در کنار نیروهای حکومتی علیه مخالفین جنگید.[۱]

عبدالرحمان با استفاده از این ضعف نیروهای شورشی، حملات خود را در آوریل ۱۸۹۳ (حمل/فروردین ۱۲۷۲) شروع کرد. نیروهای حکومتی پس از تحمل تلفات سنگین، سرانجام خطوط دفاعی شورشیان را در جاده‌ها و دره‌ها شکسته و وارد هزاره‌جات شدند. با مقاومت شجاعانهٔ هزاره‌ها بعضی از لشکرهای دولتی به‌کلی نابود گردیدند و برخی، مانند نیروی اعزامی از هرات، بیش از ۸۵درصد افراد خود را از دست دادند.[۲] اما حکومت به‌زودی نیروهای خود را تقویت کرد و جنگ و کشتار شدت گرفت. به نوشتهٔ فیض‌محمد، هر روز صدها سر بریدهٔ هزاره به بامیان و دیگر شهرها فرستاده می‌شد.[۳]

این جنگها چندین ماه ادامه یافت؛ طی این مدت مقاومت شجاعانه و جدی هزاره‌ها صدمات شدیدی بر نیروهای حکومتی وارد آورد. سرانجام در خزان ۱۸۹۳ عبدالرحمان نیروهایش را از هزاره‌جات فراخواند. او مجبور شد به تقاضای مخالفان تن دهد و به هزاره‌جات امتیازات خاصی اعطا کند.[۴] درهمین‌زمان هزاره‌ها نیز به‌دلیل مواجهه با کمبودهای غذایی، قحطی، فقر، و هزینه‌ها و صدمات جنگ، در صدد

۱ـ تیمورخانف، همان: ۱۶۱ ۲ـ همان: ۱۶۳ ۳ـ فیض‌محمد، همان: ۸۹۸

۴ـ تیمورخانف، همان: ۱۶۶

مصالحه برآمدند. آنان پس از گفتگوهای طولانی، برای مذاکرهٔ مستقیم با عبدالرحمان نمایندگانی به کابل فرستادند و برای اطمینان از عدم دستگیری نمایندهها، افرادی از چند خانوادهٔ مهم افغان را به‌عنوان گروگان پیش خود نگه‌داشتند. نمایندگان پس از انجام گفتگوها و تعهد عبدالرحمان به رعایت حقوق هزاره‌ها با وی بیعت کردند. بدین‌ترتیب آخرین شورشها پایان یافت.

به‌نظر تیمورخانف، هزاره‌ها پس از خاتمه جنگ به سه دسته تقسیم شدند:

۱) میرهایی که شرایط امیر کابل را پذیرفتند؛ اینها حدود ۱۰/۰۰۰ خانوار می‌شدند.

۲) هزاره‌هایی که به قولهای امیر باور نداشته و به او اعتماد نمی‌کردند، اما به اندازهٔ لازم از توان مقاومت بهره‌مند نبودند. اینها حدود ۱۵/۰۰۰ خانوار می‌شدند و تصمیم گرفتند به کشورهای همسایه چون ایران و هند بریتانیا (پاکستان کنونی) مهاجرت کنند.

۳) هزاره‌هایی که نه به امیر اعتماد کرده و نه قصد ترک سرزمین خود را داشتند؛ اینان به مقاومت علیه امیر ادامه دادند.[1]

در نتیجهٔ ایستادگی گروه سوم، جنگ تا نوامبر ۱۸۹۳ (قوس/آذر ۱۲۷۲) ادامه یافت، اما نتایج آن از مدتها قبل روشن بود. سرانجام، زمانی که آنان در اواخر ۱۸۹۳ اسلحه بر زمین گذاشتند، قیام به آخر رسید.

۵ ـ۳ چرا قیامها شکست خورد؟

دلایل شکست قیامهای هزاره‌ها را می‌توان به دو دسته عوامل داخلی و خارجی تقسیم کرد.

عوامل داخلی

عمده‌ترین دلیل داخلی عمدهٔ شکست قیامهای هزاره‌ها وجود اختلافات سیاسی میان آنان بود که مانع انسجام‌شان می‌شد. ساختار سیاسی جامعهٔ هزاره به

۱ـ همان: ۱۶۷

گونه‌ای بود (و به همان شکل باقی ماند) که آنان قادر نبودند یک رهبر سیاسی واحد برگزینند و در موضوعات سیاسی و نظامی خود را هماهنگ سازند. مناطق مختلف هزاه‌جات از طریق میرها و به‌صورت محدود به هم مرتبط می‌شد، اما این پیوندها سازمان‌نیافته و شکننده بود. برعکس اختلافات و ناسازگاری‌ها میان آنان عمق و دامنهٔ بیشتری داشت.[۱] درنتیجه، هر میر براساس منافع محلی خود موضع شخصی خاصی در مقابل امیر کابل می‌گرفت. عبدالرحمان باتوجه به این فقدان هماهنگی و استفاده از آن بود که توانست از اختلاف نظر میان میرهای هزاره سود ببرد.

جغرافیای هزاره‌جات دومین عامل دخیل بود؛ سلسله کوههای هزاره‌جات اگرچه برای هزاره‌ها نوعی سد دفاعی به‌شمار می‌رفت، اما ثابت شد که این شرایط برای حکومت نیز سودمند است. گروههای شورشی به‌دلیل طبیعت کوهستانی هزاره‌جات به‌طور کلی در انزوا و بدون سازماندهی نظامی و یا نیروی پشتیبان می‌جنگیدند. بدین‌ترتیب آنان بیشتر موضع دفاعی داشتند تا حالت تهاجمی و یا برنامه‌ای برای تسخیر کابل. به‌عنوان مثال، هزاره‌های جاغوری پس از شکست دادن لشکرهای حکومت، به‌جای اینکه به کمک شورشیان هزارهٔ غزنی بشتابند، صرفاً مشغول حفظ مواضع دفاعی خود شدند. از سوی‌دیگر، مخالفان نه تسلیحات کافی داشتند و نه از آموزش نظامی بهره‌مند بودند. فرماندهان نظامی آنان میرهایی بودند که تنها ویژگی‌شان شجاعت بود.

مهمتر از همه اینکه، مردمان عادی هزاره ـ که نیروی جنگی شورشیان را تشکیل می‌دادند ـ به امیران خود کاملاً متعهد نبودند. بعضی از آنان از میران خود بیشتر متنفر بودند تا امیر کابل. اگر به‌خاطر دفاع از مذهب، سنتهای قبیله‌ای و زمینهای اجدادی نمی‌بود، بسیاری از آنان به‌سادگی موضع خود را تغییر می‌دادند. همان‌گونه که تیمورخانف می‌نویسد: طی شورشهای دوم ـ از ژانویه تا اوت ۱۸۹۳ (جدی/دی ۱۲۷۱ تا اسد/مرداد ۱۲۷۲) ـ بعضی از شورشیان هم به نیروهای حکومتی و هم به میرهای خود حمله کردند. به‌عنوان مثال، غلام‌شاه میر هزاره‌های مینه‌نشین توسط مردمان

۱ـ همان: ۱۶۹

طایفهٔ خود به قتل رسید.[۱]

عبدالرحمان همچنین از این ضعف طی شورشهای ۱۸۹۲ بهره‌برداری کرد و به هزاره‌ها قول داد که به محض به‌دست آوردن کنترل بر هزاره‌جات به شکایتهای آنان رسیدگی خواهد کرد. دهقانان فقیر که ازیک‌طرف از ماهیت واقعی حکومت بی‌خبر بودند و ازطرف‌دیگر از دست میرهای خود رنج می‌کشیدند، دعا کردند که هزاره‌جات سقوط کند.[۲]

عوامل خارجی

برخلاف عدم انسجام شورشیان هزاره، نیروهای حکومتی رهبری متحد و اهداف مشخصی داشتند. آنان از آموزش نظامی و تسلیحات پیشرفته‌ای بهره‌مند بودند که توسط حکومت هند بریتانیا تدارک شده بود. علاوه‌برآن، نیروهای حکومتی متشکل از سربازان قبایل و اقوام مختلف بود. اگرچه اغلب آنان افغان بودند، ازبک، تاجیک و حتی هزاره میان‌شان یافت می‌شد. این امر شورشیان هزاره را در وضعیت دشوار و بر سر دو راهی قرار می‌داد؛ آنان نمی‌خواستند مانند آنچه در تهاجم اول به ارزگان اتفاق افتاد، افراد قوم خود را به قتل برسانند. نیروهای حکومتی ازنظر کمی نیز به مراتب بیشتر از مخالفان بودند. آنان همیشه به جنگهای تهاجمی مبادرت می‌ورزیدند، درحالیکه نیروهای مخالف، باوجود برتری در مناطق خود موضع تدافعی داشتند. ترکیب این عوامل مهم بود که شکست قیامها را درپی داشت؛ اگرچه در مراحل آغازین قیام، شورشیان حکومت امیر کابل را به‌طور جدی درمعرض تهدید قرار داده بودند.

۴ـ۵ عواقب ناکامی قیامهای هزاره‌ها

قیامهای ۹۳ـ۱۸۹۰ و افول آنها، پیدایش تغییرات عمیق و بنیادی را در جامعهٔ هزاره به‌دنبال داشت. ساختار اجتماعی کهنه کاملاً از بین رفت و نظام جدیدی

۱ـ همان: ۱۶۳

۲ـ ارزگانی، همان: ۷-۷۶

جایگزین آن شد. این تغییرات، که حالت جبری داشت و به بهای سنگینی تمام شد، کلیهٔ جنبه‌های زندگی هزاره‌ها را واژگون کرد. علاوه‌برآن، این تحولات کل ساختار اجتماعی افغانستان را تحت تأثیر قرار داد. به‌همین دلیل است که بررسی دقیق دههٔ ۱۸۹۰ برای شناخت نه فقط جامعه هزاره، که به‌طور کلی ساختار جامعه در افغانستان ضرورت دارد.

در بخش آخر مطالب گذشته متذکر شدیم که قیامهای عمومی ۱۸۹۳ سرانجام به‌دنبال مذاکرات بین عبدالرحمان و رهبران هزاره و پس از ایجاد شکاف میان شورشیان، به پایان رسید. رویدادهای پس از ۱۸۹۳ نشان داد که هزاره‌هایی که به عبدالرحمان اعتماد نمی‌کردند، دلیل موجهی داشتند. زیرا به‌زودی و پس از پایان مذاکرات در اوت ۱۸۹۳، عبدالرحمان بار دیگر دستور داد تمام رهبران و شخصیتهای بانفوذ هزاره، بدون درنظرداشت این موضوع که در قیامها مشارکت داشته‌اند یا خیر، دستگیر گردیده و به کابل فرستاده شوند. افسران و سربازان حکومتی کلیهٔ رهبران قبیله‌ای و مذهبی هزاره و خانواده‌های آنان را دستگیر، زمین‌ها و اموال‌شان را مصادره و خانه‌ها و قلعه‌های‌شان را تاراج نمودند. تنها از طایفهٔ کلان‌خان ارزگان، که در نزدیکی هرات می‌زیستند و در قیامها شرکت نداشتند، حدود ۲۰۰ نفر از افراد مهم دستگیر و به کابل فرستاده شدند، و به مردم عادی این طایفه نیز جریمه‌های سنگین تعلق گرفت. در سال ۱۸۹۴، عبدالرحمان به‌منظور جستجوی رهبران مخفی‌شدهٔ هزاره یک گروه کشف به سرپرستی نایب پاشاگل‌خان و سلطان‌علی‌خان فرزند سردار شیرعلی جاغوری به هزاره‌جات اعزام کرد. این گروه تا مارس ۱۸۹۵ (حمل/فروردین ۱۲۷۴) تعداد ۸۰۲ نفر از افراد مهم هزاره را ردیابی، دستگیر و به کابل اعزام کردند.[۱]

دستگر شده‌ها به «خیانت به مردم افغان و هزاره» و حکومت متهم شدند. گروه اندکی از آنان به حومه‌های کابل، جلال‌آباد و بگرام تبعید گردیدند. حدود ۸/۰۰۰ دختر و زن هزاره در کارخانه‌های کابل به‌کار گرفته شدند، و صدها تن به‌عنوان جایزه به سربازان افغان تعلق یافتند. بقیهٔ مردان، که اکثریت دستگیر شده‌ها را تشکیل می‌دادند،

۱- فیض محمد، همان: ۸۲۸، ۸۴۱، ۸۴۶، ۹۱۹، ۹۲۶، ۹۲۸، ۹۳۱، ۵-۹۳۴، ۹۴۵

در کابل اعدام گردیدند.[۱] نیت عبدالرحمان درمورد رعایای هزاره‌اش روشن بود: تخلیهٔ هزاره‌جات از هزاره‌ها.

مناسبات و ساختار اجتماعی

سیاستهای قومی عبدالرحمان به نابودی کامل ساختار اجتماعی هزاره‌ها و جایگزینی آن با یک ساختار جدید منجر شد. پس از ۱۸۹۳ دیگر نشانه‌ای از استقلال داخلی و خودمختاری سابق هزاره‌جات وجود نداشت؛ تمام مسایل مربوط به رهبری و حکومت اکنون توسط مقامات و حکام دولتی اداره می‌شد. نمایندگان جدید موسوم به *ارباب* از میان ساکنان محلی انتخاب شده و مستمری منظم از کابل دریافت می‌کردند. هر منطقه در هزاره‌جات را چند ارباب با همکاری حاکمان افغان اداره می‌کرد.[۲]

اصطلاح میر به‌تدریج کاملاً فراموش شد و ارباب و مَلِک ـ که هنوز در هزاره‌جات مصطلح است ـ جایگزین آن گردید. رهبری مذهبی، که سابقاً در دست ملاها و سیدها بود، نیز تغییر یافت و اکثریت آنان به نقاط دوردست کشور تبعید شدند. همچنین اقداماتی برای تضعیف رهبری و اعتقادات شیعه و ترویج مذهب تسنن میان هزاره‌ها صورت گرفت. در مناطق هزاره‌های دایزنگی چند مسجد حنفی ساخته شد که توسط قاضی عبدالقیوم اداره می‌گردید و هزاره‌های منطقه مجبور شدند ایمان خود را با اعتقادات حنفی سازگار کنند.[۳]

حاکمان افغان و روحانیون سنی از وضعیت نامناسب موجود در جهت تأمین منافع شخصی خود سود می‌بردند. شکایت مردمان محلی درمورد رفتار آنان نه تنها نتیجهٔ مثبتی نداشت، بلکه عملاً وضعیت را بدتر می‌کرد. اگرچه حاکمان افغان به‌دنبال این شکایات اغلب به کابل فراخوانده می‌شدند، اما بدون اینکه مورد توبیخ قرار بگیرند، به دیگر مناطق هزاره‌جات تغییر پست پیدا می‌کردند. اسناد بعضی از این شکایتها هنوز موجود است؛ در یک مورد هزاره‌های جاغوری در می ۱۸۹۶ (ثور/اردیبهشت ۱۲۷۵) از وحشیگری و سرکوب غیرقابل‌تحمل حکام و روحانیون

۱ـ همان: ۹۳۴، ۵-۹۴۴، ۹۷۵ ۲ـ تیمورخانف، همان: ۱۷۶ ۳ـ فیض محمد، همان: ۱۰۶۵

افغان شکایت کردند.[۱] هر حاکم توسط سربازان حکومتی محافظت می‌شد. علاوه‌برآن، هر دهکده به دو سرباز واگذار می‌گردید؛ آنان مسئول جمع‌آوری مالیات و اجرای فرامین حکومتی بودند و هزینهٔشان را روستائیان تأمین می‌کردند.

در این زمان مشخصاً این حاکمان افغان، روحانیون سنی و ارباب‌های محلی بودند که ستون فقرات ساختار جدید جامعهٔ هزاره را تشکیل می‌دادند؛ جامعه‌ای که اکنون مبتنی بر روابط فاتح و قربانی بود: افغان‌های فاتح و هزاره‌های قربانی.

مناسبات اقتصادی

عبدالرحمان فرمانهایی در ۱۱ آوریل ۱۸۹۴ (۲۲ حمل/فروردین ۱۲۷۳) صادر کرد. در این فرمانها آمده بود که تمام چراگاههای هزاره‌جات مصادره شده و دیگر هزاره‌ها، تحت هیچ شرایطی، نمی‌توانند از این زمینها برای چرای رمه‌های خود استفاده کنند.[۲] این مراتع در آن زمان در دست رؤسای کوچی‌های افغان بود.[۳] اما آنان نه تنها از این مراتع برای پرورش رمه‌های خود استفاده می‌نمودند، بلکه زمینهای زیر کشت هزاره‌ها را نیز غصب می‌کردند. اعتراضها و اقدامات هزاره‌ها برای حفاظت از زمین‌های‌شان و جلوگیری از تعرض کوچی‌ها، اغلب منجر به مرگ چندین‌تن از آنان و تاراج اموال و خانواده‌های‌شان توسط حاکمان محلی، که همواره جانب متجاوزان افغان را می‌گرفتند، گردید. حکومت در سال ۱۸۹۳ برای کوچی‌ها یک مسیر قانونی از طریق هزاره‌جات تعیین کرد. کوچی‌ها به‌خاطر تجاوز و تخریب محصولات هزاره‌ها جریمه نمی‌شدند. آنان می‌توانستند به‌سادگی و با پرداخت رشوه به فرمانروایان محلی، حیوانات خود را روی زمینهای زیر کشت هزاره‌ها چرا دهند.[۴] بدین‌ترتیب، کوچی‌های پشتون به‌تدریج توانستند زمینهای قابل‌کشت بیشتری را تبدیل به مراتع خود نمایند؛ این مناطق شامل دایزنگی، بهسود، دایکندی، ناهور، مالستان و جاغوری می‌شد.[۵]

۱ـ همان: ۱۲۱۳
۲ـ همان: ۸۵۵، ۹۳۸، ۹۸۶، ۱۰۱۱، ۱۰۷۰، ۱۱۵۹
3-Ferdinand, Ibid: 128
۴ـ فیض، همان: ۶-۹۲۵، ۹۳۴، ۱۰۲۱، ۱۰۳۱، ۱۱۰۰، ۸-۱۲۳۷
۵ـ همان: ۱۱۰۰

سیاست تبدیل زمینهای زیرکشت به مرتع و چراگاه، تأثیر آشکاری بر کاهش محصولات کشاورزی و زمینهای قابل کشت از یک‌طرف و نابودی دامپروری در هزاره‌جات از طرف دیگر داشت.[۱] کوچی‌ها نه فقط خود قادر به کشت و زرع روی این زمینها نبودند،[۲] بلکه با استفاده از زمینهای زیر کشت هزاره‌ها به‌عنوان چراگاه باعث نابودی کشاورزی می‌شدند. درحقیقت، اسکان گزیدن روی زمینهای قابل کشت، تناسبی با زندگی صحرانشینی آنان نداشت. درعوض، آنان باتوجه به فصل سال به این مناطق آمده و یا آن را ترک می‌کردند و منطقه‌ای وسیع از افغانستان شمالی و مرکزی تا درهٔ ایندوس در هند بریتانیا (پاکستان کنونی) را تحت پوشش قرار می‌دادند. آنان در بخشی از سال به دادوستد مشغول شده و بقیه را به پرورش حیوانات می‌پرداختند. این کوچی‌ها نه برای خدمت در ارتش سرباز می‌دادند و نه تحت کنترل دائم حکومت مرکزی کابل بودند. چنانکه این جابجایی و کوچ دائم به میزان زیادی استقلال و مصؤنیت سیاسی و اقتصادی به آنان بخشیده بود.

پیامدهای سیاست تبدیل زمینهای کشاورزی به چراگاه اثرات شدید و جبران‌ناپذیری بر اقتصاد جامعهٔ هزاره برجای گذاشت. صنعت آنان نیز از این اثرگذاریهای مخرب مصون نماند. به‌نظر تیمورخانف:

> **صنایع هزاره نیز به شدت آسیب دید. چندین رشته فعالیتهای صنعتی کاملاً نابود گشتند؛ مثلاً کار آهنگری از بین رفت. هزاره‌ها از داشتن اسپ، تولید و نگهداری اسلحه به کلی محروم شدند.**[۳]

اما کوچی‌ها تنها عامل مهم نابودی جامعهٔ سنتی هزاره نبودند. سیاستهای اقتصادی عبدالرحمان دامنهٔ گسترده‌تری داشت. همان‌گونه که قبلاً گفته شد، او ۱۶ نوع مالیات وضع کرد. علاوه‌برآن، مالیاتهای ویژه‌ای فقط درمورد هزاره‌ها مقرر گردید. بعضی از این مالیاتها موارد ذیل بودند:

الف) مالیات بر نفوس که در ۱۸۹۷ مقرر شد و براساس آن هر مرد، زن و کودک

۱ـ همان: ۸۵۵، ۹۲۵، ۹۸۷

2-Ferdinand, Ibid: 125

۳ـ تیمورخانف، همان: ۱۸۰

هزاره (هر نفس) به ازاء هر نفر سالیانه ۲ *قران* (۱ روپیه کابلی معادل ۴ قران بود) می‌پرداختند. این مبلغ در سال ۱۹۰۱ به ۴ *قران* رسید.

ب) مالیات ۲ *پولی* (۱۰۰ پول معادل ۱ روپیه کابلی بود) که براساس آن هر خانوار هزاره ۲ *قران* در سال می‌پرداخت. این مشهور به مالیات خانوار بود و تا دههٔ ۱۹۷۰ وجود داشت.

ج) برای خانوادهٔ سربازی که می‌مرد، فقط ۹ *قران* پرداخت می‌شد. درحالیکه خانواده‌های هزاره مجبور بودند سربازان مسئول جمع‌آوری مالیات را تغذیه کنند و نیازهای عمومی آنان را تأمین نمایند. شواهد نشان می‌دهد که فقط هزاره‌های غزنی مبلغ ۹۹/۷۵۵ روپیه در سال به عنوان مالیات به حکومت می‌پرداختند.[1]

د) علاوه‌بر اینها مالیات بر زمین نیز وجود داشت. این مالیات نه براساس تولید سالانه که بر مبنای اندازه و نوع زمین اخذ می‌شد. بدین‌ترتیب، زمینها هر سال اندازه‌گیری شده و مبالغ متفاوتی مقرر می‌گردید. به‌همین‌دلیل زارعان مجبور بودند ابعاد مزارع خود را کاهش دهند. در سال ۱۹۰۱م/ ۱۲۸۰ش، مالیات زمین ۱/۵ درصد افزایش یافت. حتی زمینهای غیرقابل‌کشت اطراف دهکده نیز مشمول مالیات می‌شد و روستائیان باید مالیات آن‌را می‌پرداختند. شواهد نشان می‌دهد که براساس ارقام رسمی فقط هزاره‌های غزنی مبلغ ۱۵۴/۷۹۵ روپیه در سال مالیات زمین می‌پرداختند.[2]

ه) یکی دیگر از مالیاتهای استثنایی که فقط بر هزاره‌ها تحمیل می‌شد، مالیات بر حیوانات بود. هرنوع حیوان مالیات ویژهٔ خود را داشت: میزان مالیات از گاو و الاغ بیشتر از گوسفند و بز بود.

ز) نوع دیگر *مالیات خون* بود. حکومت در سال ۱۸۹۸م/۱۲۷۷ش یک لشکر از سربازان هزاره و افسران افغان به‌وجود آورد که بعداً به ۸فوج افزایش یافت؛ اینها هرکدام به ۱۰۰ دسته تقسیم می‌شدند. در سال ۱۹۰۰ طرحی به اجرا درآمد که براساس آن از هر ۸سرباز ۱ نفر باید به‌طور دائم به خدمت ارتش در می‌آمد، و تأمین تسلیحاتی و مادی فرد انتخاب شده بر عهدهٔ ۷تن دیگر گذاشته می‌شد. آنان باید سالانه ۶۰۰ قران

۱ـ فیض محمد، همان: ۱۱۰۷ ۲ـ همان: ۱۰۱۰، ۱۱۰۰، ۱۱۷۲

برای اسلحه و ۱۹۲ قران برای مصارف سه سال او به دولت می‌پرداختند. اگر سرباز به دلایلی (مثلاً مرگ یا بیماری) نمی‌توانست به خدمت ادامه دهد، فرد دیگری به جای او استخدام می‌شد. مبلغ پولی که برای این نیازمندیها و عملاً برای خدمت به ارتش پرداخت می‌شد، *مالیات خون* نام داشت.[۱] اگر فردی نمی‌توانست این مالیات را پرداخت کند، زن و فرزندانش باید به‌عنوان برده فروخته می‌شد. عبدالرحمان این مقررات را در مارس ۱۸۹۴ وضع کرد.

بازشماری و ارزیابی مالیاتهای مختلف دوران عبدالرحمان، کاری وسیع است و در جای خود باید کاملاً مورد مطالعه قرار گیرد. در اینجا من فقط در نظر داشتم به برخی از آنها اشاره کنم. آخرین مورد که وحشیانه‌ترین و غیرانسانی‌ترین به‌شمار می‌آید، «مالیات بر فروش بردگان» بود. دادوستد بردگان بسیار سودآور شده و به‌صورت یکی از معاملات قانونی درآمده بود. براساس گزارشهای رسمی، حکومت طی اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم تنها در قندهار سالانه حدود ۶۰/۰۰۰ تا ۷۰/۰۰۰ روپیه از معاملهٔ بردگان سود می‌برد. بهای یک زن یا مرد از ۱۲۰ تا ۱۶۰ روپیه متفاوت بود. بدین‌ترتیب، فقط در قندهار سالانه حدود ۷/۲۰۰ زن و مرد هزاره به‌صورت برده خریدوفروش می‌شد.[۲]

یکی از پیامدهای اساسی شکست قیامهای هزاره‌ها تغییرات مهمی بود که در ساختار فیزیکی و جغرافیای انسانی هزاره‌جات پیش آمد. به نوشتهٔ تیمورخانف، تا پایان قرن نوزدهم جوامع هزارهٔ مهمی در کشورهای همسایهٔ افغانستان وجود نداشت.[۳] به‌عبارت دیگر، هزاره‌ها تا این زمان فقط ساکن افغانستان مرکزی موسوم به هزاره‌جات بودند. این نواحی ـ که در بخشهای گذشته روی نقشه به خوبی مشخص شده است ـ جلگه‌های شمالی و جنوبی سلسله کوههای هندوکش و بابا را دربر می‌گرفت و بیش از سه برابر هزاره‌جات کنونی بود. دامنهٔ انهدام هزاره‌ها توسط عبدالرحمان در این کاهش شدید محدوده جغرافیایی به‌سادگی قابل مشاهده است.

۱ـ تیمورخانف، همان: ۴-۱۸۳
۲ـ فیض، همان: ۹۶۹، ۹۸۹، ۱۱۱۶، ۱۱۳۲، ۱۲۲۶، ۱۲۲۸
۳ـ تیمورخانف، همان: ۱۹۰

زمینهای بسیاری از هزاره‌ها گرفته شده و به‌عنوان غنیمت جنگی به کوچی‌های پشتون اعطا گردید. برخی از بهترین نواحی زراعی چون ارزگان، اجرستان، غور و دهراوود کاملاً از جمعیت هزاره تخلیه شده و کوچی‌های افغان جایگزین آنها شدند. همین نوع جمعیت‌زدایی در شمال صورت گرفت. هزاره‌های رانده شده از این مناطق مجبور شدند به‌سوی کشورهای همسایه فرار نمایند، و اساس دسته‌های جمعیت هزاره را در خارج از افغانستان به‌وجود آوردند.

به‌نظر نگارنده، کاهش جمعیت هزاره‌ها مهمترین هدف مبارزات ضد هزاره عبدالرحمان بود. اگرچه ممکن نیست به تعداد واقعی هزاره‌های کشته و تبعید شده طی این سالها دست یابیم، شواهد به‌وضوح نشان می‌دهند که نیمی از جمعیت هزاره یا از بین رفته و یا سرزمین خود را ترک کردند. از این میان حدود ۹۰درصد افراد قبایل دای‌چوپان، دایه، پولاد (فولادی)، اجرستان، چوره، ارزگان، زاولی (زابلی)، پهلوان، بوباش، بوبک، سلطان‌احمد، شووی، شیره و مینه‌شین نابود شدند. هزاره‌های تاله و برفک، غوری و کابلی نیز وضعیت مشابهی داشتند.[1] هزاره‌های شیخ‌علی، ترکمن، دایکندی، قره‌باغ، جاغوری و یکاولنگ نیز جمعیت‌شان شدیداً کاهش یافت. در گزارش یکی از مقامات حکومتی عبدالرحمان (در سال ۱۸۹۴) آمده است:

> **از جملهٔ مردم سکنهٔ یکه‌اولنگ هزار خانوار سیدوزوار فرار کرده و دو هزار و یکصد نفر از دست سپاه دولت و جوع و ذلت هلاک گردیده هفتصد خانوار که نه سیدند و نه کربلایی و نه زوار در موطن و مسکن خویش مقیم و برقرارند و بس.**[2]

مردمان بهسود احتمالاً کمتر از همه صدمه دیدند، چراکه آنان طرفداران حکومت به شمار می‌آمدند و مالیات خود را به‌طور منظم پرداخت می‌کردند. رقم دقیقی از تعداد آنها موجود است. آنان حدود ۲۰/۰۰۰ خانوار بودند. در سال ۱۲۷۳/۱۸۹۴ وقتی از ملا محمدقاضی و ملا محمدنظیف مفتی بهسود خواسته شده بود که جمعیت آنان را جهت محاسبهٔ سالیانه برآورد کنند، آنان گزارش دادند:

۱ـ تیمورخانف، همان: ۱۵۲، ۵-۱۷۴، ۱۹۰

۲ـ فیض محمد، همان: ۱۰۳۸

از بیست هزار خانوار شش هزار و چهار صد خانه که پای گریز ایشان بزنجیر منع حکومت بسته بود در مسکن و مأوای خود مانده سیزده هزار و ششصد خانوار فرار و گرفتار و قتل و غارت شده‌اند.[۱]

این مثال مستند نمونهٔ بسیار خوبی از میزان جمعیت پس از ۱۸۹۳ است. این کاهش عظیم در جمعیت به دلایل متعددی که قبلاً برشمرده شد، تغییرات پایدار و گسترده‌ای در ساختار اجتماعی، سنتهای قبیلوی، فرهنگ، اقتصاد و رهبری سیاسی هزاره‌ها پدید آورد. تیمورخانف می‌نویسد:

سرکوبی شورشیان باسیاست جابرانهٔ امیر عبدالرحمان توأم بود که سبب تغییرات شدیدی در مناسبات اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی ملت هزاره گردید. سنن قدیمی تقسیمات سرزمین هزاره جات براساس طایفوی، قبیله و خانی استوار بود از بین رفت. طبقه فیودال و حاکمه در هزاره جات (باکشتار دسته جمعی آنها، کوچ دادن جبری شان به مناطق دیگر و بالاخره فراری شدن به خارج) به کلی نابود گشت. بعضی از طوایف و قبایل هزاره در هزاره جات کاملاً از بین رفتند (زاولی، سلطان احمد، اجرستان وغیره) و به مرور زمان روابط طایفوی و قبیلوی اجتماعی هزاره تضعیف و بالاخره به نابودی سوق یافت. مهمتر از همه در نتیجهٔ آمیزش و ازدواج متقابل نسل جدیدی بنام «افغان ـ هزاره» پیدا شد که با تغییر شدید نسل هزاره هم معناست. مهاجرتهای دسته جمعی هزاره‌ها بخارج سبب تغییر تقسیم نفوس هزاره در مناطق مختلف آسیای مرکزی گردید. در ایران، هندِ بریطانوی (در سرزمین بلوچستان و دیگر مناطق همسایه و نزدیک به آنها) محلات هزاره نشین مهاجران پیدا شدند.[۲]

مهاجرت هزاره‌ها در سه جهت مختلف اتفاق افتاد. آنهایی که در شمال هندوکش می‌زیستند (اغلب هزاره‌های تاتار) به‌سوی روسیه تزاری مهاجرت کردند؛ بعضی از اینان به ایران رفتند، اما اغلب در شهرهای جنوبی روسیه تزاری ماندند. برخی دیگر، چون ساکنان شمال‌غرب هزاره‌جات، به‌سوی ایران مهاجرت نمودند. به‌نظر ارزگانی، آنان در روستاهای اطراف مشهد ساکن شدند که شاه قاجار برای‌شان در نظر گرفته بود.[۳] این هزاره‌ها بعدها در ایران به بربری مشهور شدند، اما خودشان ترجیح می‌دادند خاوری خوانده شوند. بخشی دیگر، از جنوب شرق افغانستان به‌سوی هند

۱ـ همان: ۱۰۳۱   ۲ـ تیمورخانف، همان: ۱۹۰   ۳ـ ارزگانی، همان: ۹۶

بریتانیا رفتند و در شالکوت یا کویته امروز ساکن گردیدند. گروه اخیر در کویته- پس از هزاره‌های ایران و هزاره‌های داخل افغانستان - سومین جمعیت بزرگ هزاره هستند و تأثیرات اجتماعی - فرهنگی عظیمی در بلوچستان پاکستان گذاشته‌اند. در فصل آینده نگاه نزدیکتری به جوامع جدید هزاره در داخل و خارج افغانستان خواهیم انداخت.

فصل ششم

مردمان قدیم، جوامع جدید

آو طرف آوریز خو موره[1]

یک ضرب‌المثل هزارگی

افغانستان طی دو و نیم قرن، از سال ۱۷۴۷م، دو مهاجرت انبوه را در مقیاس وسیع تجربه کرده، که هر دو ناشی از خشونت و کشتار رژیمهای حاکم زمان بوده است. یکی مهاجرت‌های حوالی ۱۸۹۳ و دیگری مهاجرت انبوه بیست سال گذشته (از ۱۹۷۸ که هنوز ادامه دارد). طی دوره اول که از آغاز دهۀ آخر قرن نوزدهم شروع شد و تا دهۀ اول قرن بیستم ادامه داشت، هزاران تن از ساکنان افغانستان به کشورهای همسایه مهاجر شدند. بسیاری از آنان در همان کشورها مقیم شده و هیچگاه به موطن خود باز نگشتند.

این مهاجران یا آوارگان از دورۀ سلطنت عبدالرحمان (۱۹۰۱-۱۸۸۰) متشکل از همۀ گروههای قومی بودند. صدها خانوادۀ پشتون برای فرار از خونریزی میان طوایف از کشور گریختند و در هند و ایران مقیم شدند. همچنین اکثریت حامیان امیر شیرعلی‌خان از ترس زندگی خود مجبور شدند کشور را ترک نمایند. دراین‌میان اما، دو گروه بیشتر از همه از این موضوع رنج کشیدند و به‌همین‌دلیل اکثریت مهاجران را

۱ـ آب به‌طرف آبریز خود می‌رود.ـم.

تشکیل می‌دادند: هزاره‌ها و شیعیان غیرهزاره. اکثریت جمعیت شیعیان غیر هزاره چون شیعیان هرات، کابل، قندهار و مزارشریف به ایران هجرت گزیده و در اطراف شهر مشهد مقیم گردیدند. براساس برآوردها، نزدیک نیمی از جمعیت قدیمی شیعیان هرات به‌طور دائم ساکن ایران شدند؛ اغلب این خانواده‌های هراتی، افغانی و کابلی مقیم ایران تا امروز نامهای خانوادگی و محلی گذشته را، علی‌رغم داشتن تابعیت ایرانی، حفظ کرده‌اند.(۱)

اما بزرگترین بخش جمعیت آوارگان- حدود ۹۰ درصد- هزاره بودند که به روسیه تزاری، هند بریتانیا و ایران دوره قاجاریه مهاجر شدند. جابجایی هزاره‌ها در داخل افغانستان نیز صورت گرفت؛ بسیاری از هزاره‌های کنونی مقیم کابل از مهاجران یا بازماندگان مهاجران دورهٔ مورد بحث هستند. این جابجایی‌ها درنتیجهٔ سیاست جمعیت‌زدایی عبدالرحمان صورت گرفت که درنظر داشت ریشهٔ هرنوع مقاومت بالقوه سیاسی و یا نظامی را در آینده بخشکاند. بدین‌ترتیب، تمرکز جمعیت هزاره‌ها درهم شکسته شد و گروههای کوچکتر آنان مجبور شدند در نواحی دوردست افغانستان زندگی کنند. این آوارگان هزاره، به *فراری* موسوم گردیدند.

نکتهٔ جالب این‌است که درهمین‌زمان، تعداد زیادی از کوچی‌های پشتون خارج از افغانستان در سراسر نواحی کشور اسکان داده شدند. پشتون‌هایی که بدین طریق مقیم افغانستان گشتند، عموماً به *سرحدی* یا *ناقلین* مشهور شدند. آنان از همان ابتدا در زمینهای خوب و حاصلخیز اطراف شهرها استقرار یافتند. به‌تدریج این کوچی‌ها با زندگی ساکن در شهرها خو گرفته، توانستند در اقتصاد محلی مشارکت کنند و فرزندان خود را به مدارس (معمولاً مکاتب نظامی) بفرستند. این پشتون‌ها، که معمولاً هم تابعیت افغانستانی و هم پاکستانی داشتند، مشهور به *دو تذکره* (دو تابعیتی) هستند.

زمینهایی که به این اقامت‌گزیدگان پشتون داده شد، زمینهایی بود که زارعان ازبک، تاجیک و هزاره نسلها روی آن کشت و زرع کرده بودند.[1] این زمینها، به‌عنوان بخشی از سیاست حکومت برای توزیع مجدد جمعیت افغانستان، به‌تدریج به

۱- حق شناس، ۱۳۶۳: ۱-۳۸۰

پشتون‌ها منتقل شد. این سیاست به‌منظور برهم زدن موازنهٔ جمعیت به نفع پشتون‌ها اعمال شد؛ به‌طوری که گروههایی از آنان در سراسر کشور اسکان یافتند. از این طریق، حکومت درنظر داشت پایگاه قومی و موضع سیاسی خود را تحکیم نموده و به پشتونی‌کردن افغانستان مشروعیت بخشد. با این برنامه (جابجایی و تغییر مکان) اهداف مورد نظر تا حد زیادی به‌دست آمد. به‌عنوان مثال، هزاره‌های قارلوق که به اطراف خان‌آباد تبعید شده بودند، تنها در این اواخر و پس از افزون بر صد سال دوباره به خویشاوندان خود پیوستند؛ بسیاری از آنان در اردوگاههای آوارگان افغانستانی در کویته یکدیگر را باز یافتند. طی گفتگوهایی که نگارنده با مهاجران هزاره در تابستان سال ۱۹۸۸ در کویته پاکستان انجام داد، روشن شد که بسیاری از مهاجران تنها از زمان اقامت در این اردوگاهها از ریشه‌های قومی و قبیله‌ای خود مطلع شده‌اند. به گفتهٔ محمدنسیم یکی از معلمان ابتدایی اردوگاه شماره ۵ پنج‌پای:

> **ما تا چهار نسل گذشته شیعه بودیم. هزاره‌های قارلوق تاهنوز هم سنتهای شیعی را حفظ کرده‌اند؛ نامگذاری به نامهای شیعی هنوز بسیار رایج است. همچنین سوگواریهای مذهبی شیعه مانند شهادت امام حسین میان آنان مورد احترام است. البته پدران مادر آغاز مجبور بودند عقاید شیعی خود را از ترس عبدالرحمان مخفی بدارند، امانسلهای بعد به سادگی به مذهب تسنن گراییدند. مهمترین عامل این تغییر مذهب، فقدان تماس با هزاره‌جات و هزاره‌های دیگر مناطق افغانستان بود.**

نمونهٔ دیگر، هزاره‌های **پشت‌بند** است که وجود آنها تا دهه ۱۹۸۰ برای هزاره‌های هزاره‌جات کاملاً ناشناخته بود.[1]

تکامل و تغییرات اجتماعی در زندگی مردم هزاره، هم در داخل و هم در خارج از افغانستان، ازنظر علمی و جنبه‌های دیگر کمتر مورد توجه قرارگرفته است. مطالعهٔ این تغییرات و درک نقش هزاره‌ها در آنها، تاریخ سیاستهای ملی و منطقه‌ای در افغانستان و کشورهای همسایه‌اش ایران، هند بریتانیا و پاکستان امروزی را در طول ۹۰ سال گذشته روشن‌تر خواهد ساخت.

۱ـ غرجستانی، ۱۹۸۰: ۱–۲۸۰

۶ـ۱ هزاره‌های پاکستان

به‌عقیدهٔ خدانظر قنبری دستیار تحقیقاتی باکون(۳)؛ هزاره‌ها مدتها قبل از ۱۸۹۳ برای مقاصد تجاری و غیر تجاری به هند و ایران سفر می‌کردند. اگرچه بعضی از آنان به این کشورها مهاجرت کردند، اما مهاجرت انبوه قبل از این دوره سابقه نداشت:

در سالهای عادی تعداد قابل توجهی از هزاره‌ها عادت داشتند برای کارگری، بویژه کارهای سنگین مانند استخراج معدن و نظایر آن، به هند بیایند. [1]

سالهای عادی مورد نظر در اینجا به دوران قبل از جنگ اول بین انگلیس و افغانستان (۱۸۳۸ـ۴۲) اشاره دارد. بدین‌ترتیب، تا اواسط قرن نوزدهم رفت‌وآمد زیادی بین هزاره‌جات و هند وجود داشت؛ چنانکه افراد بسیاری از این مهاجران در میان صفوف ارتش هند بریتانیا در سال ۱۸۳۸ دیده می‌شدند:

به‌نظر می‌رسد نخستین تماس بین انگلیسیها و هزاره‌ها درست قبل از جنگ [انگلیس و] افغان و زمانی که بعضی از هزاره‌ها در حوالی ۱۸۳۹ـ۴۰ در "برودفوت سپرز" خدمت می‌کردند، برقرار شده باشد. [2]

اما علی‌رغم این جابجایی‌ها قبل از ۱۸۹۳ گروههای جمعیتی هزاره‌های مهاجر در هند بریتانیا یافت نمی‌شد. تنها پس از ۱۸۹۳ بود که به شکل کاملاً مشخص جوامع هزاره در شالکوت (کویته امروز) بلوچستان شروع به شکل‌گیری کرد.

در ۱۹۰۳ـ۴ در اثر اذیت و آزار افغان‌ها، انبوهی از آوارگان به‌سوی سرحدات هند هجوم آوردند. [3]

از میان دیگر افغانستانی‌ها، تعداد زیادی از هزاره‌ها (که برآورد مشخصی درمورد آنان موجود نیست) در کویته مرکز کنونی بلوچستان پاکستان مقیم شدند. در آنجا آنان به‌تدریج سومین جامعهٔ بزرگ هزاره را در خارج افغانستان شکل دادند و اکنون به‌عنوان هزاره‌های پاکستانی مشهورند. این هزاره‌هاـ با وجود وضعیت آوارگی‌ـ توانستند در زمانی کمتر از یک دهه خود را با ساختار موجود جامعه در هند بریتانیا تطبیق داده و از آن منتفع شوند. هزاره‌های پاکستانی نقش مهمی در زندگی

1-Bunbury, 1949: 9 2-Ibid: 5 3-Ibid: 9

سیاسی-اجتماعی منطقه، هم در دوران حاکمیت بریتانیا و هم بعد از تجزیه هند، بازی کردند. مطالعهٔ این نقش در صورتی که طی دو مرحلهٔ جداگانه انجام گیرد، بهتر قابل بررسی خواهد بود.

هزاره‌ها و انگلیسی‌ها

اگرچه تعداد اندکی از هزاره‌ها قبل از ۱۸۳۸ در ارتش هند بریتانیا خدمت می‌کردند، اما تنها از سال ۱۹۰۱ بود که تماسهای رسمی‌تری بین هزاره‌ها و نمایندگان هند بریتانیا برقرار گردید. تا ۱۹۰۴ اشتغال و تأمین معاش، منافع اصلی هزاره‌ها را در خدمت به ارتش این کشور تشکیل می‌داد، اما پس از این زمان مناسبات سیاسی و نظامی میان طرفین مبنایی قاعده‌مند و دو جانبه پیدا کرد؛ چنانکه روابط بین افغان‌ها، انگلیسی‌ها و روسها پس از اوایل قرن هیجدهم نیز همین وضعیت را پیدا کرد.

هزاره‌ها با بی‌رحمی در داخل افغانستان سرکوب می‌شدند. آنان به‌منظور کسب شناسایی سیاسی-اجتماعی، بازپس‌گیری زمینهایشان و تلافی گذشته‌ها نیازمند کمک یک متحد قوی بودند و انگلیسی‌ها می‌توانستند همین نقش را ایفا نمایند؛ بویژه که دیگر همسایگان نیرومند مردم هزاره علائق و منافعی برای خود در این ارتباط نمی‌دیدند. انگلیسی‌ها اصولاً نگران منافع خود بودند؛ آنان قبلاً دوبار در افغانستان شکست خورده و در جستجوی راههایی بودند که این ناکامی را جبران نمایند. درواقع، انگلستان خود را برای تهاجم سوم آماده می‌کرد:

> **«لرد کیچنر» در زمانی که فرماندار هند بود، هنگام بازدید از سرحدات [شمال غرب] از سرلشکر «سی. دبلیو. جاکوب» خواست که یک فوج از سربازان هزاره تشکیل دهد. پیش از آن، تنها هزاره‌های ارتش هند آنهایی بودند که وارد لشکرهای یکصدوبیست‌وچهارم و یکصدوبیست‌وششم «پیاده نظام بلوچستان» و «سواره نظام پیش آهنگ» شده بودند.[1]**

بدین‌ترتیب، سرلشکر جاکوب (بعداً فیلد مارشال سر کلاود دبلیو. جاکوب) با تلفیق لشکرهای ۱۲۴ و ۱۲۶ پیاده‌نظام بلوچستان، لشکر معروف ۱۰۶ پیشاهنگ هزاره

1-Ibid: 10

را تشکیل داد:

این لشکر متشکل از هشت فوج هزاره و مقر آن کویته بود. [1]

در این زمان از این نیرو اغلب برای خدمات غیرنظامی چون ساختن جاده و دیگر کارهای سنگین استفاده می‌شد. اما شعله‌ور شدن جنگ جهانی اول، این تمهیدات انگلیس را برای حملهٔ سوم به افغانستان با یاری هزاره‌ها متوقف ساخت و لشکر ۱۰۶ برای جنگ به بین‌النهرین اعزام شد. متعاقباً که صدمات سنگینی بر نیروهای انگلستان وارد آمد، آنان سعی کردند با استخدام افراد جدید از هزاره‌های مشهد در ایران این لشکر را تکمیل نمایند. پس‌ازآن، افسران و سربازان هزاره در جنگهای بسیاری شرکت کردند؛ از جمله در فرانسه (در ۱۹۱۵) سربازان هزاره نشانهایی به‌دست آوردند، و در جنگهای ایالت سرحدِ شمال‌غرب (واقع در پاکستان کنونی)، کردستان، بغداد، شمال و غرب آفریقا و وزیرستان در حدفاصل ۴-۱۹۲۳ شرکت داشتند.

وجود سربازان و افسران آموزش‌دیده و مجرب هزاره در ارتش هند بریتانیا مایهٔ نگرانی حکومت کابل بود و تهدید بزرگی برای آن تلقی می‌شد. بااین‌وجود و علی‌رغم کمک هزاره‌ها، جنگ سوم بین انگلیس و افغانستان به شکست انگلیسی‌ها انجامید. این جنگ در ۱۹۱۹ و با آغاز سلطنت امان‌الله خان شروع شد. او افغانستان را جزو دول غیرمتعهد جامعه ملل خواند.

شاه امان‌الله علاوه بر دیگر تغییرات بنیادیی که در افغانستان پدید آورد، بردگی را ممنوع اعلام کرد و به هزاره‌ها مقامی برابر با دیگر گروههای قومی قائل شد. به‌دنبال این تغییرات، هزاره‌های کویته ـ که در انتظار بازگشت به افغانستان بودند ـ از انگلیسی‌ها جدا شدند و با استفاده از شرایط جدید بسیاری از آنان به افغانستان بازگشتند. یکی از اینان استاد غلام‌نبی از هزاره‌های ارتش انگلستان و طرفدار امان‌الله است که سالها در کویته به‌سر می‌برد (در تابستان ۱۹۸۸ فرصتی پیش آمد که با او درمورد زندگی‌اش گفتگو کنم). نمونهٔ دیگر ژنرال علی‌دوست است که به حکومت امان‌الله پیوست و یکی

1-Ibid: 11

از نزدیکترین متحدان و حامیان او شد.

تغییرات پدیدآمده در افغانستان و بحران اقتصادی انگلستان در دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰، زمینه‌های انحلال لشکر ۱۰۶ را فراهم آورد:

> **سرانجام در نتیجهٔ بحران اقتصادی ۳-۱۹۳۲ تمام فوجهای نظامی هند و از جمله فوج هزاره‌ها از هم پاشید.[۱]**

قابل یادآوری است که هزاره‌ها پس از ۱۹۱۹ اجازه یافتند در ارتش افغانستان خدمت‌کنند و از حقوق‌ومزایای نسبتاً یکسان با دیگر گروههای‌قومی برخوردارشوند.

شکل‌گیری دستجات نظامی هزاره براساس توافق دوجانبه میان این مهاجران و انگلیسی‌ها صورت گرفت. هزاره‌ها امیدوار بودند بااستفاده از این فرصت از کمک بریتانیا برای جبران گذشته‌های خویش بهره ببرند و موقعیت آیندهٔ خود را بهبود بخشند و درمقابل انگلستان، که هنوز امیدوار بود در افغانستان موفقیتی کسب کند، سعی داشت با حمایت از هزاره‌ها همکاری آنان را جلب نماید. این درحالی بود که، زمامداران کابل بارها از حکومت انگلستان تقاضا کرده بودند که افواج هزاره را در امتداد مرز افغانستان مستقر نسازد.[۲]

> **پس از ۱۹۱۹ حکومت افغانستان از انگلستان تقاضا کرد که دیگر سرباز هزاره را برای ارتش انگلستان استخدام نکند؛ با این استدلال که اکنون دیگر هزاره‌ها تبعه افغانستان هستند.[۳]**

روابط میان هزاره‌ها و انگلیسی‌ها که حدود سه دهه به طول انجامید، برای هیچ‌کدام از طرفین چندان سودمند و رضایت‌بخش نبود و سرانجام با سقوط امپراتوری بریتانیا در شبه قارهٔ هند، این روابط نیز به‌سرعت از هم پاشید.

هزاره‌های پاکستان

پیدایش یک کشور جدید دراثر شکل‌گیری پاکستان در ۱۴اوت ۱۹۴۷ چندگانگی فرهنگی، قبیله‌ای، زبانی و مذهبی را در منطقه به‌شدت برجسته کرد.

1-Ibid: 13

2-India Office Libraray and Records, R/12/55

3-Bunbury, 1949: 13-14

تأسیس یک دولت اسلامی بر مبنای ایدهٔ «وحدت ملی» فضای سیاسی‌یی به‌وجود آورد که در آن برابری فردی شهروندان کشور جدید اهمیت ویژه‌ای داشت. این ملاحظات بنیادی حمایت گستردهٔ طوایف و گروههای قبیله‌ای مختلف منطقه را از حکومت بلندپرواز جدید تأمین می‌کرد. هزاره‌های مقیم در سرزمینی که پاکستان نام گرفت، جزو اولین گروههایی بودند که رهبری محمدعلی جناح را پذیرفته و به نشانهٔ حمایت نمایندگانی را به کراچی، پایتخت آن زمان پاکستان، فرستادند. براساس شواهد موجود، اولین گروه هزاره‌ها به رهبری استاد غلام‌نبی سابق‌الذکر در اول اکتبر ۱۹۴۶ (۹میزان/مهر ۱۳۲۵) برای دیدار با جناح به دهلی رسیدند و این تقریباً یک سال قبل از جدایی پاکستان از هند بود.

نقش هزاره‌ها در جامعهٔ جدید به‌زودی مشخص گردید. هزاره‌ها اگرچه در جامعهٔ پاکستان ادغام شدند، اما فقط در ۱۰ می ۱۹۶۲ بود که برای اولین بار حکومت پاکستان (وزارت ایالات و مناطق سرحد) به جایگاه و موقعیت آنها اعتراف کرد:

> **همانگونه که در ذیل تشریح می‌گردد، من موظف شده‌ام بگویم... که از نظر حکومت پاکستان قبایل افغان در حال حاضر جزو قبایل نیمه بومی پاکستان شناخته می‌شوند؛ آنان ممکن است اجازه یابند از تمام تسهیلات موجود برای دیگر قبایل بومی/محلی ذیل برخوردار شوند: ۱ـ هزاره، ۲- درانی، ۳- یوسف‌زای و ٤- غلزایی.[1]**

موضع پاکستان در ۱۵ ژوئن ۱۹۶۳ به‌طور رسمی توسط ریاست دادگستری کویته چنین اعلام شد:

> **تأیید می‌گردد که حکومت پاکستان قبیلهٔ هزاره را به‌عنوان قبیلهٔ محلی ناحیهٔ کویته شناخته است.[2]**

بدین‌ترتیب، هزاره‌هایی که در گذشته به هند بریتانیا مهاجرت کرده بودند، حدود ۶۰ سال بعد جزو ملت پاکستان شناخته شدند.(۶)

هزاره‌های پاکستانی که سومین جامعهٔ بزرگ هزاره را در خارج از افغانستان تشکیل می‌دهند، از بسیاری جهات با هزاره‌های افغانستان و ایران متفاوت هستند. آنان

1-Owtadolajam, 1976: 220

۲ـ نگاه کنید به ضمیمه شماره۲

برخلاف هزاره‌هایی که به ایران مهاجرت کرده‌اند، به منشأ و هویت سنتی و همچنین ساختار قبیله‌ای و اجتماعی خود به‌شدت تعلق خاطر دارند. این هزاره‌ها در حوزه‌های مختلف اجتماعی پاکستان حضور دارند. آنان از موقعیتهای بالا در حکومت و نیز بخش خصوصی برخوردارند، و درعین‌حال دلبستگی خود را نسبت به ساختار قبیله‌ای و اجتماعی، مذهب و سنتهای خویش حفظ کرده‌اند.

آنان اگرچه در گذشته ازنظر سیاسی چندان فعال نبوده‌اند، اما از دهه ۱۹۷۰ فعالیتهای خود را گسترش داده و موقعیت بالایی کسب کرده‌اند. در دهۀ ۱۹۷۰ همزمان با حکومت ذوالفقارعلی بوتو تحولات بزرگی در افغانستان آغاز شد. با سقوط نظام سلطنتی در افغانستان (۱۳۵۲/۱۹۷۳) و برقراری جمهوری توسط محمدداوود، پسرعموی شاه، موضوع "پشتونستان" یکبار دیگر زنده شد و مناسبات این دوکشور را به‌شدت تیره ساخت. داوود به تحریک پشتونها و بلوچهای پاکستان پرداخت، و در مقابل بوتو هزاره‌های کویته و انجمن جوانان مسلمان افغانستان (بعدها به حزب اسلامی و جمعیت اسلامی تبدیل شد) را مورد حمایت قرار داد.

طی این دوره بود که هزاره‌های پاکستان رسماً مخالفت خود را با حکومت افغانستان سازماندهی کردند و "تنظیم نسل نو هزاره مغول" را تشکیل دادند.[1] هزاره‌های پاکستان با استفاده از تنش موجود فعالیتهای خود را سازمان دادند و انبوهی از نشریات فارسی را وارد هزاره‌جات کردند. *تنظیم نسل نو* خود یک مجلۀ ماهانه به زبانهای فارسی و اردو موسوم به *ذوالفقار* در کویته منتشر نمود که به‌زودی در داخل افغانستان، ایران، عراق و سوریه خوانندگانی پیدا کرد. به‌دنبال رویدادهای ۱۹۷۸ و آغاز سیل مهاجرت از افغانستان به سوی ایران و پاکستان، اعضای بسیاری از طوایف و قبایل هزاره در کویته و مشهد، پس از حدود ۹۰ سال جدایی، به‌هم پیوستند. علی‌رغم پراکندگی هزاره‌ها در سراسر پاکستان، تمرکز عمدۀ آنان در کویته مرکز بلوچستان است؛ آنان در آنجا تعداد زیادی مسجد، امامباره (تکیه خانه)، مدرسه، مکتب جدید و چندین سازمان اجتماعی دارند. همچنین سه مجلۀ ماهانه به فارسی و اردو و یک

1-Anwar, 1989: 77-83

نشریه برای زنان توسط آنها منتشر می‌شود.

هزاره‌های پاکستانی ارزشهای سنتی و ساختار اجتماعی خود را حفظ کرده‌اند، اما بااین‌وجود از هزاره‌های هزاره‌جات فاصله دارند. به‌عنوان مثال هردو گروه با گویشهای بسیار متفاوت سخن می‌گویند. گروه اخیر فارسی دست‌نخورده را با گویش هزارگی به‌کار می‌برد، امّا دستهٔ اول با فارسی شدیداً متأثر از اردو و انگلیسی صحبت می‌کند؛ به‌طوری‌که درک آن برای دیگر هزاره‌ها بسیار مشکل است. اختلاف عمدهٔ دیگر، تعصبات شدید قومی هزاره‌های پاکستانی است. در این بستر نوعی هویت واحد شکل گرفته که به راسیسم نزدیک است. این احساس قوی هویت گاه‌وبیگاه به تمجید چنگیزخان انجامیده که به‌عنوان جد همهٔ هزاره‌ها و پیشوای بزرگ سیاسی-نظامی همهٔ اعصار مورد ستایش قرار می‌گیرد.[1] ترکیباتی با استفاده از کلمات چنگیز و مغول، مانند چنگیزی و مغول‌زاده، روی تابلوی مغازه‌ها، نامهای خیابانها، رستورانها، هتلها و همچنین نامهای افراد و نیز پوسترها و عکسهایی از چنگیز در سراسر کویته به چشم می‌خورد.

چنین احساس افراطی هویت به‌ندرت در میان هزاره‌های داخل افغانستان مشاهده می‌شود. مصباح یک دانشجوی جوان هزاره-که بعداً دانشیار دانشگاه بلوچستان شد-طی گفتگویی با نگارنده در تابستان ۱۹۸۸ دلیل این احساس افراطی نسبت به هویت قومی را چنین توضیح داد:

> **ما می‌دانیم که چنگیز جد واقعی ما نیست. اما در اینجا نه موضوع تبارشناسی صرف، بلکه یک مسئلهٔ سیاسی و تاریخی مطرح است. ما با انتساب خود به چنگیز در مقابل دیگر گروههای قومی پاکستان احترام و موقعیت اجتماعی به دست می‌آوریم. در هر صورت تا آنجا که محققان خارجی اشاره کرده‌اند، ما بازماندگان سربازان چنگیز خان هستیم. چنگیز بدتر از بسیاری از دیگر چهره‌های تاریخی نبوده است. هر نژادی نیاز به یک چهرهٔ اجتماعی-تاریخی دارد. بگذارید عبدالرحمان ما همان چنگیز خان باشد.**

هزاره‌های کویته در سراسر پاکستان از حقوق و مزایای زیادی برخوردارند و

۱-غرجستانی، ۱۹۸۸: ۲۴

اغلب در بالاترین موقعیت‌های نظامی و اداری یافت می‌شوند؛ نمونهٔ آن ژنرال موسی فرزند سردار یزدانبخش (جاغوری‌الاصل) نخستین حکمران هزارهٔ بلوچستان است.(۸) محصلان دختر و پسر هزاره از بهترین زمینه‌های آموزش بدون هیچ تبعیضی بهره‌مند هستند. چنانکه می‌توان گفت هزاره‌های پاکستانی نسبت به هزاره‌های داخل افغانستان از سطوح بسیار بالاتر آموزشی و استانداردهای زندگی برخوردارند؛ گروه اخیر تا امروز از تبعیض سازمانی و شخصی در زندگی روزمره رنج می‌برد. یکی از اخیرترین تحولات در مناسبات بین هزاره‌ها و دیگر پاکستانی‌ها، اگرچه نه چندان وسیع، برقراری روابط خویشاوندی بویژه با بلوچها است.

بااین‌وصف، هزاره‌های پاکستانی احساس تعلق بسیار قوی نسبت به هزاره‌جات و افغانستان دارند. درصد زیادی از هزاره‌هایی که در تابستان ۱۹۸۸ با آنان گفتگو کردم، احساسات خود را مکرراً به این شکل بیان کردند: «اینجا [پاکستان] سرزمین پدری ما نیست. ما در اینجا ریشه نداریم. ما در اولین فرصت [به وطن خود] باز خواهیم گشت.» خدانظر قنبری، که متعلق به سومین نسل هزاره‌های پاکستان است، در سال ۱۹۸۸ با من چنین گفت:

> **اگرچه اقلیت کوچکی از هزاره‌ها که در اینجا خود را تثبیت کرده و ثروتی به‌دست آورده‌اند، باز نخواهند گشت، اکثریت آنان اینجا نخواهند ماند. اکثر آنها با پیداشدن اولین نشانه‌های حضور یک دولت قدرتمند در کابل و حل موضوع پشتونستان باز خواهند گشت. من خودم خواهم ماند، اما بچه‌هایم همیشه از بازگشت حرف می‌زنند.**

در همین رابطه در ۱۵ ژوئیه ۱۹۸۸ کنفرانسی توسط تنظیم *نسل نو* در کویته برگزار شد و تعداد زیادی از هزاره‌ها در آن شرکت کردند. در گفته‌های کلیهٔ سخنرانان و قطعنامهٔ پایانی کنفرانس این تمایل شدید بازتاب داشت: «ما به افغانستان، وطن خود، سرزمینی که ریشه‌ها، سنتها، ارزشها و تاریخ ما در آنجا است، باز خواهیم گشت».(۹)

۶-۲ هزاره‌های ایرانی: بربری‌ها یا خاوری‌ها

مناسبات هزاره‌ها با ایران ریشه‌های تاریخی و فرهنگی دارد. زبان مشترک فارسی بخشی از این روابط را شکل داده، اما مذهب شیعه اساس آن را پایه‌ریزی کرده است. اشتراک مذهبی در طول قرنها هزاره‌های ساکن افغانستان و خارج از آن را به گونهٔ خاصی با ایران پیوند داده است. هزاران زن و مرد هزاره در طول نسلها سفرهای طولانی را برای زیارت مقابر امامان شیعه مدفون در ایران و عراق، چه پیاده و یا سوار بر اسب و شتر، تحمل کرده‌اند. چنین سفرهایی برای هزاره‌ها تقریباً به اندازهٔ حج مورد احترام بوده است. این زائران پس از بازگشت از سفر به القاب زیر مفتخر می‌شده‌اند: **زوار** (برای زایر مشهد)، **کربلایی** و **نجفی** (برای زایر کربلا و نجف). حتی زیارت قم (ایران) و کاظمین (عراق) نیز به همان اندازه برای شیعیان هزاره ارزشمند بوده است. زایران و مسافران هزاره باوجود سفر و جابجایی مداوم بین کشورهای مختلف، همواره به افغانستان باز می‌گشته‌اند.

هزاره‌های ایرانی قبل از دهه ۱۸۹۰

هزاره‌ها مدتها پیش از پایه‌ریزی افغانستان کنونی در ۱۷۴۷م، روابط مستحکمی با ایران داشتند. آنان قبل از ایجاد مرزهای رسمی و بین‌المللی حاضر، به کرات در لشکرهای شاهان ایرانی جنگیده بودند. هزاره‌ها تا پیش از رویدادهای دههٔ ۱۸۹۰ اکثریت جمعیت هرات امروز و شمال‌غرب افغانستان را ـ که در آن زمان بخشی از ایران به شمار می‌آمد ـ تشکیل می‌دادند. هر حکمرانی که می‌خواست بر هرات فرمان براند، نیازمند همکاری فرماندهان هزاره بود: «بی‌تردید، حضور جنگجویانی چون هزاره‌ها بود که می‌توانست توازن نظامی را برهم زند»[1] «بیات» هزارهای این زمان را به دوگروه تقسیم می‌کند: هزاره‌های هزاره‌جات و هزاره‌های بادغیسات. به‌نظر وی گروه اخیر مدتها قبل از دهه ۱۸۹۰ و پایه‌گذاری افغانستان کنونی، توسط نادر افشار در ولایت خراسان (شمال‌شرق ایران) اسکان داده شدند. آنان به شاهان ایران زمان خود

۱ـ بیات، ۱۳۷۰: ۱۸

خدمت می‌کردند:

طی دوران سلطنت نادر [افشار] هزاره‌ها، بویژه مردمان تحت فرمان میر خوشای بیگ که در آغاز سلطنت نادر فرمانروای هزاره‌های ایماقیه و قبیلهٔ جمشیدی شده بود، در بسیاری از لشکرکشی‌های نظامی هم در شرق و هم غرب ایران به عنوان بخشی از ارتش ایرانیان حضور داشتند.[1]

بعداً در دورهٔ فرمانروایی سلسلهٔ زندیه (۹۴-۱۷۴۹) در شیراز نیز هزاره‌ها در ارتش ایرانیان جنگیدند: محمدحسین‌خان زندِ هزاره که در لشکرکشی ارسنجان به قتل رسید، یکی از این نمونه‌ها است.[2] در دوران قاجار (۱۹۲۵-۱۷۸۵) سرکرده هزاره‌های خراسان همراه با ۲۰۰ تن از مردانش به محمدولی‌میرزا پسر فتحعلی‌شاه حکمران خراسان خدمت می‌کرد.[3] تا دههٔ ۱۸۵۰ بین ۲ تا ۵ هزار خانوار هزاره در مناطق جم و باخرز ولایت خراسان به‌سر می‌بردند. اما بسیاری از آنان طی دهه ۱۸۶۰ به هرات بازگشتند و بقیه توسط حکومت قاجار در اسفراین اسکان داده شدند. در این جریان بسیاری از آنان مردند یا در سراسر منطقه پراکنده شدند. بعداً آنها که در اسفراین بودند، بار دیگر در مشهد جابجا شدند.[4] بدین‌ترتیب، روشن است که جوامع هزاره مدتها قبل از مهاجرت انبوه دههٔ ۱۸۹۰ در ایران کنونی می‌زیستند و نیروهای هزاره نقش فعالی در مناقشات داخلی این کشور داشتند.

هزاره‌های ایرانی پس از دهه ۱۸۹۰

هنگامی که رویدادهای ۱۸۹۳ خروج انبوه هزاره‌ها را از هزاره‌جات به‌دنبال آورد، بسیاری از آنان به ایران مهاجرت کردند. این مهاجران، که تعداد زیادی از دیگر مردمان شیعهٔ کابل، هرات و غزنی نیز به آنها پیوستند، در اطراف مشهد سکنا گزیدند. متعاقباً بسیاری از آنان در اثر شرایط نامساعد به کویته مهاجرت کرده و به‌عنوان سرباز وارد ارتش هند بریتانیا شدند، اما بسیاری دیگر تا قبل از دسامبر ۱۹۰۴/ (قوس/آذر

۱ـ همان: ۱۴
۲ـ شیرازی، ۱۳۷۴: ۳۶
۳ـ همان: ۱۵
۴ـ همان: ۲۰-۱۸

۱۲۸۳ش)ـ که حبیب‌الله (۱۹-۱۹۰۱) و بعداً امان‌الله (۲۹-۱۹۱۹) امان عمومی اعـلام کردند ـ همانجا ماندند. پس از این دوران، بخشی از آنان به افغانستان بازگشته و مجدداً در سرزمینهای خود اسکان پیدا کردند،[1] اما بخشی دیگر برای همیشه در ایران ماندند و جوامع جدید هزاره را در مشهد و اطراف آن تشکیل دادند.

متأسفانه درمورد آوارگان هزاره در ایران اسناد زیادی موجود نیست. شاید تنها منبع موجود دربارهٔ نخستین روزهای مهاجرت آنـان، کتاب نـوشتهٔ شـاه‌ابـراهیم شاه‌عالمی باشد که حـدود ۷۰ سـال پیش انـتشار یـافت. شـاه‌ابـراهیم پسـر سـید محمدعلی‌شاه و نواسهٔ سید شاه‌عالم خود یک محقق و **صوفی** مورد احترام و صاحب نفوذ بود. مقبرهٔ او در جغتوی غزنی در نزدیکی آرامگـاه سـلطان مـحمود قـرار دارد. سادات شاه‌عالمی، هم در ایران و هم در افغانستان، بازماندگان همین خانواده هستند. امروزه آنان در افغانستان به علمشاهی موسوم هستند.

سید محمدعلی‌شاه در سال ۱۸۹۵ با فرار از کشتارهای دورهٔ عبدالرحـمان بـه مشهد رفت و در روستای جم ساکن شد؛ او ۱۰ سال بعد در همانجا مرد. فرزند او، شاه ابراهیم، کتاب ***تاریخ حالات طوائف بربری***، را در همان سالی نوشت که تحصیلاتش را در یکی از مدارس قم به پایان رسانید. کتاب او یک سند منحصربه‌فرد فارسی به نـوشتهٔ یکی از قربانیان سلطنت وحشت عبدالرحمان و یکی از مهاجران این دوره است. این کتاب اگرچه درمورد توصیف مناسبات هزاره-افـغان و سـرکوب هـزاره‌هـا تـوسط عبدالرحمان اهمیت شایانی دارد، به هزاره‌های ایرانی کمتر پرداخته است. بااین‌حال، محتویات این کتاب در ارتباط با قضیهٔ مورد بحث سودمند است. براساس این کتاب ـ که در ۱۹۲۹م/ ۱۳۰۸ش در خراسان منتشر شد ـ هزاره‌هایی که به ایران مهاجرت کردند

> **اغلب در خراسان در شمال شرق ایران مقیم گشتند و به پرورش حیوانات و زراعت مشغول شـدند. گروه کثیری از این مهاجران، حدود ۱۵۰۰۰ خانوار، در تربت‌جام در شرق مشهد سکنی گزیدند که این تعداد حدود ۹ برابر جمعیت محلی بود. حـدود ۲۰۰۰ خـانوار در مـنطقهٔ رُخ در نـزدیکی‌های تربت‌حیدریه مقیم شدند و ۴۰۰۰ خانوار دیگر در نواحـی جـنوبی شـاهان‌درگـرماب. هـمچنین**

۱ـ تیمورخانف، ۱۹۸۰: ۱۹۱

۴۰۰۰ خانوار در پسا کوه در کلات واقع در شمال مشهد، ۳۰۰۰ خانوار در چناران، و باقی در قوچان، بجنورد، نیشابور، زورآباد، و در تربت حیدریه و اطراف آن ساکن گردیدند.[1] (۱۱)

هم شاه‌عالمی و هم فولادیان[2] می‌نویسند که هزاره‌های خراسان به دو گروه تقسیم می‌شوند: جاغوری‌ها و بهسودی‌ها. اما نظر من اینست که آنان نیز مانند هزاره‌های پاکستان، به قبایل مختلفی تعلق دارند که جاغوری‌ها و بهسودی‌ها بزرگترین بخش را تشکیل می‌دهند. حتی شخص شاه‌عالمی در جای دیگری می‌نویسد که «منشأ قبیله‌ای آنان ترکیبی از ساکنان نواحی مختلف افغانستان است».[3]

درحالیکه رقم دقیقی از تعداد هزاره‌های مهاجر به ایران طی آن دوره موجود نیست، جمعیت آنان براساس نوشته‌های شاه‌عالمی، با تعداد متوسط ۶ نفر در هر خانواده، حدود ۱۶۸/۰۰۰ نفر برآورد می‌شود. بعدها، سرشماری سال ۱۳۳۵/۱۹۵۶ ایران، جمعیت آنها را ۳۰۰/۰۰۰ نفر نشان می‌دهد.[4] در شرایط حاضر و با درنظر داشت رشد جمعیت، می‌توان تعداد هزاره‌های ایرانی را حدود نیم میلیون نفر برآورد کرد که تقریباً پنج برابر هزاره‌های پاکستانی است.

هزاره‌های ایرانی اغلب مشغول زراعت و دامداری شدند و برخلاف همتایان پاکستانی خود، به‌ندرت در جامعهٔ ایران به موقعیت‌های بالا دست یافتند. یک شغل رایج میان هزاره‌هایی که به‌تدریج در شهر مشهد ساکن شدند، نانوایی بود؛ چنانکه در کابل نیز همین وضعیت وجود داشت.

اغلب هزاره‌های ایرانی هنوز هم در مشهد و اطراف آن، اسفراین، نیشابور، فریمان و ۷۵۰ روستای اطراف این شهرها زندگی می‌کنند. بیشتر آنان ساکن روستاها و کشاورز هستند. آنانی هم که در شهرها به سر می‌برند، اغلب در شغل‌های کم‌اهمیت مانند نانوایی مشغول به کار شده‌اند. از جمعیت این ۷۵۰ روستا ارقام متفاوتی بین حدود ۱۰ تا ۱۰۰ درصد هزاره هستند.[5]

۱ـ شاه‌عالمی، ۱۳۰۸: ۶-۵. این نقل قول ترجمه شده است. تنها نسخه‌ای از این کتاب که مترجم به آن دست یافت، در کتابخانه آستان قدس رضوی موجود است، اما متأسفانه صفحات موردنظر در این نقل قول ازبین رفته است- م.

۲ـ همان: ۴؛ فولادیان، ۱۳۴۴: ۹۵ ۳ـ همان: ۶

4-Owtadolajam, 1976: 201

5-Ibid: 202

هزاره‌های ایرانی موسوم به خاوری، اغلب سروسامان پیدا کرده و به زندگی پررونقی در مشهد دست یافته‌اند؛ اما هویت قومی و قبیله‌ای خویش را ـ برخلاف هم‌قطاران خود در افغانستان و پاکستان ـ فراموش کرده‌اند. هزاره‌های ایران، شاید به‌دلیل اشتراکات زبانی و مذهبی با ایرانیان، در داخل جامعهٔ ایران حل و هضم شده و با آن همگرایی پیدا کرده‌اند؛ به گونه‌ای که تشخیص آنان از سایر ساکنان ولایت خراسان، قطع نظر از ترکیب فیزیکی و موقعیت پایین اجتماعی ـ اقتصادی‌شان، مشکل است. شاید تنها نشانهٔ باقیمانده از منشأ آنان، نان *بربری* باشد که پختن آن در ایران رایج است. همین نوع نان توسط هزاره‌های کابل نیز پخته می‌شود که به پنجه‌کش موسوم است. در ایران معروف است که بهترین نان *بربری* در مشهد پخت می‌شود که نسل سوم هزاره‌های مهاجر آن را می‌پزند.(۱۲)

این مسأله واقعاً روشن نشده است که هزاره‌ها در ایران چه زمانی تابعیت ایرانی کسب کردند (شبیه آنچه برای هزاره‌های پاکستانی در ۱۹۶۳ روی‌داد). اسناد موجود حکایت از آن دارد که قاجاری‌ها موضع روشنی در مقابل سیل جریان مهاجرت هزاره‌ها به داخل ایران نگرفتند.[۱] اما گفته می‌شود که پس از سقوط آخرین شاه قاجار و به قدرت رسیدن رضاخان، این هزاره‌ها تبعه ایران شناخته شده و برای خدمت در ارتش سرباز فرستادند.

> **قبایل هزاره تا ۱۳۱۵هش (۱۹۳۶م) بربری عنوان می‌شدند، تااینکه دراین زمان محمد یوسف ابقری دانشجوی جوان هزاره درکالج افسری... تقاضایی عنوانی شاهنشاه تقدیم کرد و درآن خواستار تغیر نام بربری به خاوری یانام قبیله‌ای هزاره‌ها شد. تقاضا مورد قبول واقع گردید... و طبق فرمان سال ۱۳۱۶ش (۱۹۳۷م)، عنوان بربری به *خاوری* تبدیل شدو موضوع توسط دربار سلطنتی جهت اجرا به دفتر نخست وزیر و ستاد ارتش ارجاع گردید. اکنون کلیهٔ هزاره‌های ایران با عنوان رسمی خاوری در مراسم و جشن‌های ملی شرکت می‌کنند.**[۲]

موج دوم مهاجرت هزاره‌ها به‌سوی ایران پس از اشغال افغانستان توسط

۱ـ بررسیهای تاریخی، سال پنجم، شماره ۳: ۳۰۰-۲۹۹

2-Owtadolajam, 1976: 203

شوروی در ۱۹۷۹ آغاز شد. در سال ۱۹۹۲ که دولت ایران طرحهایی برای بازگشت مهاجرین تدوین کرد، کل تعداد آوارگان حدود ۲/۸ تا ۳ میلیون نفر برآورد می‌شد که اکثریت آنان را هزاره‌ها تشکیل می‌دادند. بسیاری از این آوارگان، مانند هزاره‌های پاکستانی، پس از حدود ۹۰ سال جدایی به اعضای خانواده و طایفهٔ خویش پیوستند. اما اسکان و استقرار این مهاجران جدید، منحصر به مشهد و اطراف آن، و اشتغال به زراعت نیست. امروزه اغلب آنان در کارخانجات ایران، پروژه‌های ساختمان‌سازی و عموماً اشتغالات سنگین یدی مشغول به‌کار هستند.

تفاوتهای دیگر و بنیادی‌تری بین این آوارگان جدید و مهاجران دههٔ ۱۹۸۰ وجود دارد. موج مهاجرت جدید نه به‌خاطر سرکوب پشتونها و اختلافات داخلی که به‌دلیل حضور اشغالگران خارجی به راه افتاد. علاوه‌برآن، مهاجران جدید توانستند از فضای سیاسی-اجتماعی نسبتاً باز ایران، درمقایسه با ستم و پریشانی‌یی که در افغانستان از آن رنج می‌بردند، در جهت توسعهٔ آگاهی سیاسی و اجتماعی خویش بهره‌مند شوند. این البته پیامدهای منفی نیز داشت؛ منفی ازاین‌رو که آزادی عمل نسبی به ظهور تعداد زیادی حزب سیاسی گوناگون و مخالف با یکدیگر انجامید. اما این وضعیت به‌زودی شکل‌گیری یک حزب منسجم به نام حزب وحدت را به‌دنبال داشت که در آن گروههای قبلی به تناسب خود نمایندگی داشتند. مهمتر از همه، این مهاجران جدید مصمم بودند که هویت قبیله‌ای و قومی خود را ابقا کنند. در اثر عوامل یادشده این مهاجران حضور سیاسی و نظامی فعال خود را تثبیت کرده و برای بازگشت به افغانستان و سهم گرفتن در فردای کشور خود آمادگی گرفتند. به‌دلیل اهمیت توسعهٔ جامعهٔ هزاره طی دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ در افغانستان و همین‌طور در ایران، در فصل‌های هشتم و نهم به تجزیه و تحلیل رویدادهای این دوره‌ها پرداخته خواهد شد.

۶-۳ هزاره‌های آسیای مرکزی

همان‌گونه که در آغاز این فصل گفته شد، بسیاری از هزاره‌های ساکن در نواحی نزدیک مرزهای شمالی افغانستان پس از ۱۸۹۳ درصدد مهاجرت به روسیهٔ تزاری

برآمدند. متأسفانه درمورد این مهاجرتها اطلاعات انـدکی وجـود دارد. مـهاجرت بـه روسیه از اوایل دهۀ ۱۸۹۰ شروع شد، اما در سال ۱۸۹۷ آنان رسماً اجـازه یـافتند بـه روسیه مهاجرت نمایند.[۱] به‌نظر می‌رسد بسیاری از هزاره‌ها، لااقل در مراحل اولیه، در بخارا ساکن شده باشند، اما پس از آن رهسپار دیگر نقاط روسیه گردیده‌اند.

علی‌رغم کمبود اسناد و شواهد، احتمالاتی در رابطه با سرنوشت این مهاجران وجود دارد؛ تصور می‌رود بسیاری از هزاره‌ها که ممکن بود پس از زمانی به افغانستان بازگردند، گرفتار رویدادهای انقلاب ۱۹۱۷ شدند و نـتوانسـتند آنـجا را تـرک کـنند. «بانبری» داستان جالبی را درمورد هزاره‌های روسیه نقل می‌کند؛ او در بخشی از کتاب خود تحت عنوان *هزاره‌ها در سیبری در ۱۹۱۹* چنین می‌نویسد:

> **دوافسرانگلیسی ازفوج یکصدوششم هزاره، هنگام خدمت درهیأت نظامی بریتانیا درسیبری (در ۱۹۱۹)، ازمواجهه باهزاره‌هایی که یونیفورم روسی داشتند درشگفت شدند. اینها همراه باتعداد زیادی ازهزاره‌ها، طی جـنگ بـزرگ (اول جـهانی) بـه‌عنوان نـیروی پشت جـبهه بـرای «ارتش سلطنتی روسیه» فـعالیت کـرده بـودند. پس ازانـقلاب ۱۹۱۷ واضـمحلال ارتش روسـیه، آنـان سرگردان مانده ونتوانستند به خانه‌های خوددرافغانستان بازگردند؛ درنتیجه بـه روسـهای سـفید پیوسته وعلیه بلشویکها جنگیده بودند. اکنون ارتش روسیه سفید درسیبری نیزدرحالت شکست قرارگرفته بود. درچنین شرایطی، این هزاره‌ها می‌خواستند به خانه‌های خودبازگردند، اماقادربه این کارنبودند. افسران بریتانیایی یـادشده مـوقع بـازگشت بـه هـند، دوتـن ازآنـها راکـه درفـوج یکصدوششم هزاره خدمت کرده بودند، به‌عنوان کارگرباخودآوردند. آنان درکویته به خـانه‌های خودمراجعت کردند.[۲]**

هـمچنین مـمکن است اکـثریت ایـن هـزاره‌هـا تـاتار بـوده بـاشند. بـه‌نظر تیمورخانف، محمدعظیم یکی از بزرگان طایفه محمدخواجه آخرین سالهای عمرش را در تاشکند گذراند و مستمری منظمی از سوی حکـمران مـحلی دریـافت مـی‌کرد. محمدعظیم همچنین کتابی به فارسی به نام *هزارستان* نوشت کـه در ۱۸۹۸ در روسـیه

۱ـ تیمورخانف، ۱۹۸۰: ۱۷۴

2-Bunbury, 1949: 24-5

ترجمه و منتشر شد.[۱]

بدین‌ترتیب، بعضی از هزاره‌های یادشده توانستند روسیه را ترک کرده و به مشهد بروند یا به افغانستان بازگردند، اما بعضی دیگر قادر به ترک آنجا نشده و در مناطقی مقیم گردیدند که امروزه به کشورهای مسلمان‌نشین آسیای مرکزی موسوم هستند. در اینجا نیز آنان نتوانستند هویت هزارگی خود را حفظ نمایند؛ درنتیجه، شواهد چندانی دربارهٔ زندگی سنتیِ قبیله‌ای و اجتماعی ایشان موجود نیست. پروفسور «ایوامورا» طی یک سخنرانی در نشست «جامعه محققان خاوری» در «کیوتو» به‌طور خلاصه هزاره‌های آسیای مرکزی را مورد اشاره قرار داد:

> **در آسیای مرکزی... چندین ناحیه وجود دارد که «هزاره»، «هزاری» یا «هزار» نامیده می‌شود. به‌نظر می‌رسد اینها نامهای قبایل باشند تا اسامی مکان‌ها. اگرچه این نامها در روی نقشه به‌عنوان اسامی مکانها آمده است، اما وقتی با مردمان محلی دربارهٔ آنها صحبت کردم، این تصور در من به‌وجود آمد که این کلمات باید نامهای قبایل باشد.**[۲]

این امر در گفته‌های پروفسور گانکفسکی استاد راهنمای تیمورخانف در رساله‌اش ـ که در این کتاب بارها از آن نقل قول شده است ـ نیز بازتاب یافته است؛ وی در کنفرانسی درمورد افغانستان که در «مؤسسهٔ مطالعات خاوری و آفریقایی» دانشگاه لندن در سال ۱۹۸۹ برگزارشد، به من گفت:

> **من معتقدم که امروزه جمعیتی از هزاره‌ها باید در جمهوری‌های مسلمان‌نشین مرزی اتحاد شوروی وجود داشته باشد. من همچنین تصور دارم که لطفی تیمورخانف یا دارای منشأ هزارگی است و یا به مناطق هزاره‌نشین تعلق دارد.**

۱ـ تیمورخانف، ۱۹۸۰: ۵-۴

2-Iwamura, 1955: 200

فصل هفتم

هزاره‌ها در افغانستان معاصر

پیل هر چی مردنی بَشَه دَشکمشی یک زانو آوه[1]

یک ضرب‌المثل هزارگی

در فصل گذشته با جوامع مختلف هزاره، که در خارج از مرزهای افغانستان شکل گرفتند، سروکار داشتیم. در فصل حاضر توجه خود را روی جامعهٔ هزاره امروز در داخل افغانستان متمرکز خواهیم کرد. درمورد هزاره‌ها در افغانستان معاصر مطالب چندانی نوشته نشده است؛ یا به این دلیل که آنها به اندازهٔ لازم جدی گرفته نشده‌اند و یا اینکه یک اقلیت ناچیز به‌شمار آمده‌اند.(۱) هدف من در اینجا اینست که جامعهٔ هزاره و نقش آن را در افغانستان معاصر مورد تجزیه و تحلیل قرار دهم.(۲)

تجدید ساختار جامعه هزاره در افغانستان معاصر در پایان فصل چهارم به‌طور خلاصه مورد اشاره قرارگرفت و در آنجا گفته شد که تغییرات اخیر و نوسازی کلی افغانستان در طول چندین سال گذشته مشمول جامعه هزاره نیز شده است. این تغییرات که ثمردهی آن بسیار آهسته بوده است-بویژه نسبت به هزاره‌ها که گاه و بیگاه به رویدادهای متناقض و حتی واپس‌گرایانه انجامید- بااین‌وجود دراثر آنها محیط

۱-فیل هرچه مردنی باشد، در شکمش یک زانو آب موجود است-م.

نسبتاً آرام و مسالمت‌آمیزی پدید آمد که هزاره‌ها توانستند در بستر آن به‌طور عادلانه‌تر و به‌مثابه عضو جامعهٔ افغانستان اظهار وجود نمایند. هزاره‌ها در فرایند نوسازی و اصلاحات نیز سهم فعالی داشتند. به‌طوری که بیشترین نیروی کار داوطلب برای پروژه‌های مختلف صنعتی و بازسازی را فراهم آوردند. با تمام اینها کمترین منافع این نوسازیها نصیب هزاره‌جات و دیگر مناطق هزاره‌نشین شده است؛ این نواحی توسعه نیافته باقی مانده‌اند و هزاره‌ها همچنان «شهروند درجه دوم» محسوب می‌شوند.

جامعه هزاره در شکل معاصرش پیامد مستقیم آن بخش از تغییرات اجتماعی است که از زمان اعلام استقلال در ۱۹۱۹ توسط شاه امان‌الله رخ‌داده است. امان‌الله (۲۹ـ۱۹۱۹) علی‌رغم ظواهر لیبرالی‌اش، اگرچه نه به بیرحمی جدش عبدالرحمان، فرمانروایی قوم‌گرا بود. طی دوران سلطنت او بود که اساس ناسیونالیزم افغان پایه‌گذاری شد و زمینهٔ تداوم سیاست موفقیت‌آمیز عبدالرحمان در افغانی‌کردن کشور فراهم آمد. ناسیونالیزم افغان در این مرحله عبارت بود از تلاشهای گمراه‌کننده در تغییر افغانستان از یک جامعهٔ «قبیله‌ای» به جامعه‌ای «ملی». بدین‌ترتیب مرحله دوم و بسیار خطرناکتر فرایند پشتونی‌کردن افغانستان، که عبدالرحمان آغازگر آن بود، شکل گرفت. طی پنجاه سال (۱۹۲۹ تا ۱۹۷۸) سیاستهای قوم‌گرایانه و پشتونیستی جانشینان امان‌الله، یعنی نادرشاه و آخرین شاه افغانستان، ظاهرشاه به تبعیض‌آمیزترین و متعصبانه‌ترین شیوه به‌اجرا درآمد.[۳]

پیامدهای «ناسیونالیزم افغان» برای هزاره‌ها طی این قرن، توسعه‌نیافتگی اقتصادی، سیاسی و فرهنگی، انزوا و تجریدشدگی ظالمانهٔ اجتماعی و محرومیت شدید بوده است. هزاره‌ها در مواجهه با چنین تبعیضی ناگزیر به اظهار مخالفت پرداختند. بدین‌ترتیب، مرحلهٔ دوم فرایند افغانی‌کردن باوجود طراحی دقیق برنامه، به آن میزان که دست‌اندرکارانش انتظار داشتند، یا به آن شکل که نویسندگانی چون کاکر (۱۹۷۳) و کنفیلد (۱۹۷۳) به تصویر کشیده‌اند، موفقیت نداشت. علی‌رغم هزینه‌های سنگینی که در طول دهه‌های گذشته بابت اجرای این فرایند پرداخت شد و نیز اعمال

خفقان و سرکوب مکمل آن، نه‌تنها هیچ هزاره‌ای «افغان» نشد، بلکه برعکس، این دوره شاهد شورش‌ها و قیام‌های موفقیت‌آمیز هزاره‌ها در پاسخ به این اقدامات بوده است. بویژه رویدادهای دهه ۱۹۸۰ نشان داد که چگونه کاکر و کنفیلد در ارزیابی‌ها و تجزیه و تحلیل‌های خود اشتباه کرده‌اند؛ چراکه این دوره ناظر شرکت فعال و نیرومند هزاره‌ها در حیات سیاسی-اجتماعی افغانستان معاصر بوده است. خود پشتون‌ها نیز درنهایت اساس تبعیض‌آمیز و غیرعادلانه ناسیونالیزم افغان را پذیرفته‌اند.

بدین‌ترتیب، وضعیت هزاره‌ها در افغانستان معاصر باید در سه مرحله جداگانه مورد مطالعه قرار گیرد: الف) از ۱۹۱۹ تا۱۹۷۸، ب) دهه ۱۹۸۰ و ج) دهه ۱۹۹۰. در این فصل مرحله نخست مورد مطالعه قرار خواهد گرفت و مراحل بعد به‌ترتیب در فصلهای هشتم و نهم به بحث گرفته خواهد شد.

۷-۱ هزاره‌ها از ۱۹۱۹ تا ۱۹۷۸

اصلاحات اجتماعی انجام‌شده طی سلطنت نسبتاً لیبرالی شاه امان‌الله در دهۀ ۱۹۲۰ به‌طور موقت حقوق خاصی را برای هزاره‌ها تأمین کرد و در زمانی که مقام آنها در حدّ برده تنزّل یافته بود، آنان را شهروندانی برابر با دیگر ملیتها و اقوام افغانستان شناخت: «بردگی [هزارهها] در سال ۱۹۲۱ با یک فرمان و نیز در قانون اساسی ۱۹۲۳ ممنوع شد».[1] اما در عمل این تأمین حقوق و اصلاحات دیری نپایید و اثر چندانی نبخشید. هزاره‌ها بار دیگر از فرایند توسعه افغانستان خارج شدند. این مسئله دو دلیل داشت؛ اول اینکه در قلب این اصلاحات چیزی متناقض با دیدگاه جدید ناسیونالیستی وجود داشت که از ایران و ترکیه از یک طرف، و از اروپا از طرف دیگر وارد افغانستان شده بود. درواقع، سه کشور ایران، ترکیه و افغانستان طی اولین دهه‌های این قرن در مسیرهای مشابهی حرکت می‌کردند. به‌همین‌دلیل است که محققان، هر سه کشور را به‌عنوان یک گروه مورد مطالعه قرار داده‌اند.(۴)

در ترکیه، زبان ترکی و «ناسیونالیزم ترک» اساس ایجاد این کشور جدید را بعد

1-Poullada, 1973: 71; Kakar, 1973: 9

از جنگ جهانی اول تحت رهبری مصطفی کمال آتاتورک (پدر ترک‌ها) به‌وجود آورد. به همین ترتیب در ایران، رضاشاه ناسیونالیزم ایرانی را بر پایهٔ زبان فارسی و تمدن کهن ایرانی-که وی تاریخ آن‌رابه ۲۵۰۰ سال پیش و دوره امپراتوری قدیمی فارس باز می‌گرداند- ارائه کرد و برای تحقق آن پای فشرد. طی همین دوره افغانستان شاهد پیدایش و تحکیم ناسیونالیزم افغان یا به تعبیر دقیق‌تر ناسیونالیزم پشتون تحت فرمانروایی خانواده محمدزایی بود. همین تلقی ناسیونالیستی باعث جایگزینی زبان محلی پشتو به‌عنوان زبان ملی و رسمی افغانستان به جای فارسی شد؛

> **تدریس رشته‌های پشتو توسط وزارت معارف از حالا انجام می‌شود. تنها در کابل حدود ٤٥٠ رشته پشتو تأسیس شده است. کلیه مقامات حکومتی و دولتی برای یادگیری زبان ملی خود باید در این دوره‌ها شرکت کنند.** [1]

ناسیونالیزم افغان یا پشتون دیدگاه بسیار جدیدی بود که توسط محمود طرزی- چهرهٔ شاخص در میان تحصیلکردگان نوگرای طرفدار سلطنت مشروطه و صاحب نفوذ در دربار امان‌الله -وارد افغانستان شد. گفته می‌شود، محمود طرزی اعتقاد شدیدی به این نظریه داشته است که افغانستان برای حفظ استقلال و حاکمیت خود، بویژه از همسایه‌اش ایران، باید زبان واحد خود را داشته باشد.[2] او در سال ۱۹۱۴ نوشت:

> **حالا لازم آمد که یکقدری از خود گوییم، یعنی از زبان ملتی افغانی خود... اولاً این را باید دانست که هر قوم، هر ملت، به زبان قومی و ملتی خود زنده است. ملتی که زبانشان محو و ضایع شود، هستی و موجودیت شان نیز نابود می‌گردد. محافظه زبان اصلی و فطرتی هر ملت، بدرجهٔ محافظه زندگی شان اهمیت دارد. ما را ملت افغان و خاک پاک عزیز ما را افغانستان میگویند. چنانچه عادات، اطوار، اخلاق مخصوص داریم، زبان مخصوص را نیز مالک می‌باشیم که آن زبان را «افغانی» می‌گویند. این زبان را مانند حرز جان باید محافظه کنیم، در ترقی و اصلاح آن جداً کوشش**

۱- گرگشت، ۱۳۴۵، ۵-۴۴؛ و نیز نگاه کنید به: Pstrusinska, 1990: 33

۲- چنین قضاوتی قابل تأمل است. چون طرزی بسیار بیشتر از آنچه دربارهٔ زبان پشتو (به‌تعبیر خودش زبان افغانی) مطلب نوشته باشد، به مدح و ستایش زبان فارسی پرداخته است. نگاه کنید به مقالات محمود طرزی در شماره‌های مختلف سراج الاخبار؛ و همچنین: مجموعه مقالات طرزی، گردآوری روان‌فرهادی، چاپ مطبعه دولتی کابل -م.

ورزیم. تنها مردمان افغانی زبان نی، بلکه همه افراد اقوام مختلفه افغانستان را واجب است که زبان افغانی وطنی ملتی خود را یاد بگیرند. در مکتبهای ما اهمترین آموزشها، باید تحصیل زبان افغانی باشد. (۵)

بااین وجود، فارسی زبان تاریخی اکثریت جمعیت افغانستان بود و چنین باقی ماند. اما چون با این زبان در تاجیکستان، واقع در قلمرو شوروی سابق، و ایران گفتگو می‌شد، فرمانروایان محمدزایی به کمک محمود طرزی بر آن شدند که «پشتو» را زبان ملی افغانستان اعلام کنند.

این وظیفهٔ دولت است که برای توسعه و تقویت زبان ملی (پشتو) برنامهٔ مؤثری تدوین کند و آن را به کار بندد. [۱]

بدین‌ترتیب، **پشتو تولنه** (فرهنگستان پشتو)، که در اواسط دهه ۱۹۲۰ و دو سال پس از استقلال افغانستان تأسیس شده بود، [۲] بازنویسی تاریخ زبان را ترویج و تشویق کرد و کلمات و دستور زبان جدید برای آن ساخت.

این هدف، که ماهیتاً با اصلاحات شاه امان‌الله تناقض داشت، از محدودهٔ مسایل زبانی خارج شده و مشکلات عمیق سیاسی-اجتماعی پدید آورد:

کشور به سه بخش تقسیم شد: ولایات پشتون‌نشین، ولایات مختلط دری (فارسی) و پشتوزبان، و ولایات فارسی زبان. مقرر شد که در گروه اول همه چیز تنها به پشتو باشد و این هدف به تدریج در گروه مختلط نیز تحقق پذیرد. در گروه دری نیز ارتباطات باید به زبان پشتو برقرار شود... اما سالها تلاش نوعی کشور دو زبانه پدید آورده است. [۳]

درنتیجه، نه فقط پشتو در میان فارسی‌گویان جایگزین فارسی نشد، بلکه حتی بسیاری از پشتوزبانانی که به شهرها مهاجرت می‌کردند نیز به زبان فارسی سخن می‌گفتند. اینان زبان تثبیت شدهٔ فارسی را مورد استفاده قرار داده و پشتو را کنار نهادند:

تعداد زیادی از صحرانشینان پشتون در غرب افغانستان زبان مادری خود را ترک کرده و به زبان دری روی آوردند. یکی از این گروهها نورزایی های ناحیه ادرِسکن هستند. [طوایف]محمدزای

1-Griffiths, 1967: 154 2-Poullada, 1973: 73 3-Pstrusinsk, 1990: 33,36

> کابل و محمدزای قندهار نمونه‌های دیگری از این پشتون‌های دری‌زبان به‌شمار می‌آیند... بسیاری از پشتوزبانان ساکن نواحی شهری دری را به‌دلیل کاربرد عملی، دادوستد، آموزش و غیره آموختند و نقش آن به‌مثابه یک *زبان میانجی* بود.[1]

فقدان اشتیاق میان جمعیت پشتون نسبت به زبان پشتو و ناتوانی این زبان در ایفای نقش زبان میانجی برای اقوام افغانستان، سیاستگزاران را مجبور کرد که اجرای برنامه‌شان را کنار گذارند:

> خانواده سلطنتی که هویت پشتون داشت، پشتو را زبان رسمی افغان‌ها [مردم افغانستان] اعلام کرد. اگرچه حتی شخص شاه به این زبان سخن نمی‌گفت و نیاز به آموختن آن داشت، دستور داده شد که کلیه معاملات و آموزشهای رسمی به این زبان انجام شود. اکنون مردم کابل نمی‌توانستند علایم جاده‌ها و اتوبوس‌ها را بخوانند. فقط معدودی از دانشجویان و استادان دانشگاه کابل پشتو می‌دانستند، در نتیجه کلاسهای درس آشفته شد و سیستم آموزشی به قهقرا کشیده شد؛ تا اینکه دستور یادشده لغو گردید.[2]

تلاش برای تثبیت پشتو به‌عنوان زبان رسمی و ناکامی آن برای توسعه و پیشرفت افغانستان نتایج زیانباری داشت؛ چراکه این فرایند نه‌فقط مانع رشد فارسی و زبان‌ها و فرهنگ‌های دیگر اقوام افغانستان شد، بلکه موانعی برسر راه توسعه همسان و یکپارچه سیاسی-اقتصادی و اجتماعی کشور به‌وجود آورد.

هزاره‌های فارسی زبان و فرهنگ‌شان بیشترین سرکوب را طی این دوره متحمل شدند و هویت فرهنگی و تاریخی‌شان آگاهانه مورد انکار قرار گرفت. اِعمال سرکوب هزاره‌ها طی ۱۹۲۹ تا ۱۹۷۸ هیچ‌گاه در داخل افغانستان یا خارج از آن به‌طور جدی مورد مطالعه قرار نگرفته است؛ اگرچه گاه‌وبیگاه و به‌صورت بخشی از بررسی‌های وسیع‌تر و کلی‌تر، به جنبه‌های خاصی از آن ـ مانند مطالعه درمورد منشأ آنها ـ نگاهی گذرا شده است، بااین‌وجود، رویدادهای این ۴۹ سال کمتر از آنچه بر هزاره‌ها طی حوادث دههٔ ۱۸۹۰ رفت، نابودکننده و ظالمانه نبوده است. این نیم قرن شاهد سرکوب مداوم و برنامه‌ریزی‌شدهٔ هزاره‌ها به‌دست صاحبان قدرت و متصدیان

1-Ibid: 30

2-Hunter, 1959: 345

توسعه بود. در اینجا به‌منظور فهم واقع‌بینانه‌تر و دقیق‌تر آنچه برای جامعه هزاره طی این دوره اتفاق افتاد، نگاهی به جنبه‌های مختلف این سرکوب خواهیم انداخت.

۷-۲ سرکوب سیاسی هزاره‌ها (۷۸ـ۱۹۲۹)

سرکوب سیاسی هزاره‌ها طی این دوره در سراسر تاریخ افغانستان، بجز رویدادهای ۱۸۸۰ تا ۱۹۰۱ (در زمان سلطنت عبدالرحمان)، بی‌سابقه و منحصربه‌فرد بوده است. در سراسر این دوره هزاره‌ها به‌صورت اسیرانی در دستان پشتون‌ها زندگی می‌کردند. فریب و ترس مداوم و غیر قابل تحمل که هزاره‌ها در معرض آن قرار داشتند، روحیهٔ آنان‌را تضعیف کرد و این برداشت را در آنان رشد داد که سرنوشت محتوم موجود نتیجهٔ اعمال خود آنان است. تحقیر و ارعاب هزاره‌ها آشکارا اعمال می‌شد؛ آنان شهروندان درجه دوم به حساب می‌آمدند و در عمل ـ اگر نه به‌صورت رسمی ـ تقریباً کلیه حقوق و حمایتهای قانونی از آنان سلب شده بود. به‌عنوان مثال، طی دوران نخست‌وزیری شاه‌محمود (۵۱ـ۱۹۴۶م/ ۳۰ـ۱۳۲۵ش) یکی از عموهای ظاهرشاه، در نزاعی که بین کوچی‌های افغان و هزاره‌ها رخ‌داد، یک هزاره کشته شد و پای یکی از شتران کوچی‌ها زخم برداشت. دادگاه کابل دیهٔ مرد هزاره را ۶۰۰ افغانی و جبران خسارت پای شتر کوچی را ۶ برابر آن یعنی ۳۷۰۰ افغانی تعیین کرد. درحالیکه دیهٔ انسان براساس قانون، معادل ۱۰۰ شتر یا ۱۰۰ مثقال (۱مثقال =۵گرم) طلا یا ۷۰۰۰ مثقال نقره بود.[۱]

به‌همین‌ترتیب، هزاره‌ها در مقابل تجاوز دائمی کوچی‌ها (صحرانشینان پشتون) به زمینهای‌شان، که از آنها به‌عنوان چراگاه حیوانات خود استفاده می‌کردند، کاملاً بی‌دفاع بودند. تجربیات گذشته ثابت کرده بود که کوچی‌ها هیچ‌گاه مورد تعقیب یا توبیخ قرار نمی‌گیرند، چراکه از حمایت رژیم کابل بهره‌مند بودند.[2] شاید به‌همین‌دلیل این مثل میان هزاره‌ها کاملاً رایج شده بود: ***سگ اوغو کَس داره، آدم ازره نه*** [سگ افغان مدافع دارد، اما آدم هزاره نه].

۱ـ طالب، ۱۹۸۳: ۲۹ ‏ ‏ ۲ـ همان: ۲۸

توهین، تحقیر و رفتار ظالمانه با هزاره‌ها یک هنجار عادی شده و در گفتگوهای روزانهٔ مردم افغانستان بازتاب یافت. چنانکه حتی کلمهٔ هزاره به مرور زمان در ذهنیت عموم بار معنایی منفی پیدا کرد.

> **روزگاران زیاد در لفظ «هزاره» استخفاف و کهتری نهفته بود و غالباً ممکن بود کسی از این نسبت متحمل ضرر و زیان گردد، از این جهت کسانی بودند که برای گریز از استخفاف و اهانت و به منظور جلوگیری از کدام زیان احتمالی، هویت خود را می‌پوشانیدند. و بعضی افراد ضعیف النفس حتی به تغییر نام خود دست می‌زدند که این امر سخت دردانگیز بود و در عین حال لکه ننگی بود بر دامن نظامهای فیودالی و نفاق افگن و تبعیض گر گذشته.** [1]

اعمال تحقیر هزاره‌ها بی‌حدوحصر بود و هنوز هم رایج است. تعبیرهای ذیل توصیف دقیق‌تری از پیامدهای انواع تبعیض‌هایی می‌کند که ناسیونالیزم افغان باعث ترویج آنها شده بود:

هزاره موش‌خور: تعبیری که برای اشارهٔ ضمنی به فقر هزاره‌ها و نسبت دادن کثافت به آنها به‌کار می‌رفت. یعنی آنها بهتر از موش چیزی ندارند که بخورند. این تعبیر بویژه از این نظر تحقیرآمیز بود که موش در اسلام نجس به‌شمار می‌آید.

هزاره و چاکلت (شکلات): چون حتی تا دهه ۱۹۷۰ اکثریت خدمه در کابل هزاره بودند و بعضی از آنان سالها به مستخدمی اشتغال داشتند. کالاهای تجملی مانند شکلات یا برای آنها ناشناخته بود و یا دیگران آن‌را بالاتر از شأن آنها تلقی می‌کردند. بدین‌ترتیب، تحقیرهای یادشده برای هزاره‌هایی به‌کار می‌رفت که در جستجوی زندگی بهتری بودند یا تصور می‌شد که چنین هستند.

هزاره خرِ بارکش: این توصیف دقیق و مناسبی از وضعیت اجتماعی هزاره‌ها است. در سراسر افغانستان این هزاره‌ها بودند که حقیرترین و سخت‌ترین شغل‌ها را داشتند. به‌عنوان مثال تعبیر *جوالی* اغلب درمورد آنها به‌کار می‌رفت؛ چون از *جوال* (گونی) برای حمل بار و اشیای زیاد و سنگین استفاده می‌کردند. این جوالها وقتی پر می‌شد، بیشتر از ۲۰ سیر کابل (۱ سیر = ۷/۵کیلوگرم) وزن داشت. شغل دیگر هزاره‌ها

۱ـ نایل، ۱۳۶۴: ۱۴-۱۳

کراچی‌وانی (گاریچی) بود؛ نوعی گاری دارای دو چرخ از نوع تایر اتومبیل که توسط انسان (و نه اسب) کشیده می‌شد. *کراچی* (گاری) مخصوصاً برای حمل بارهای سنگین (در حدود یک تن) به‌کار می‌رود. یک تعبیر رایج این بود: «اگر هزاره نبود، قیمت الاغ خیلی بالا می‌رفت». این تعبیر خاص به احتمال زیاد یکی از یادگارهای سلطنت عبدالرحمان و یادآور سخنان خود اوست:

در افغانستان این یک ضرب‌المثل است که اگر برده‌های الاغ هزاره نبودند تا تمام کارها را انجام دهند، آنها باید مانند الاغ کار می‌کردند. [1]

میان هزاره‌های مناطق مختلفی چون بهسود، بامیان، جاغوری و حتی پاکستان مشهور است که *پل* معروف *نادرخان* در کابل، سابقاً *پل* **یک پیسه‌گی** نامیده می‌شد: چراکه طی دهه ۱۸۹۰ میرهای [اسیر] هزاره به بهای **یک پیسه** (۱۰۰ پیسه = ۱ روپیه کابلی) فروخته می‌شدند و پول آن برای ساختن پل به مصرف می‌رسید.

این حکایت دیگری است که صحت آن اهمیتی ندارد، اما فقر اجتماعی و اقتصادی هزاره‌ها را بازتاب می‌دهد. این واقعیت راجع به فقر و وضعیت اجتماعی هزاره‌ها بیشتر درخور توجه و تکان‌دهنده است که طی سالهای حد فاصل ۱۸۹۰ و ۱۹۹۰ یعنی در حدود یک قرن عملاً تحول مهمی در زندگی آنان پیش نیامد. اظهارات ذیل را با هم مقایسه کنید. اولی مربوط به سلطان نویسندهٔ درباری زندگی عبدالرحمان در دهه ۱۸۹۰ است:

کلیهٔ سخت‌ترین، کثیف‌ترین و پست‌ترین کارها توسط طبقه کارگر هزاره انجام می‌شود و به ندرت می‌توان یک اسب را یافت که مستخدم هزاره به شکل برده، اصطبل دار و... همراه آن نباشد. [2]

اظهارات دوم به دکتر نجیب‌الله رئیس جمهور سابق افغانستان تعلق دارد:

در سالیان گذشته شاقه‌ترین کار و پایین‌ترین معاش، فقر و بیسوادی و نابرابری ملی و اجتماعی نصیب ملیت هزاره بود. [3]

1-Sultan, 1890: 227   2-Ibid: 77

۳ـ غرجستان، ۱۳۶۶، شماره اول: ۱۹-۱۸

تا دهه ۱۹۷۰ روحانیون سنی پشتون کشتن هزاره را یکی از راههای مسلم و مقدس برای کسب رضای خداوند و رفتن به بهشت اعلام می‌کردند. این اظهارات برای بسیاری از سنی‌های افراطی خوشایند بود. یکی از بهترین نمونه‌ها، داستان لطیف‌گل است. او به جرم تجاوز جنسی و قتل حدود ۴۰ هزاره در دهه ۱۹۶۰ در کابل زندانی شد. طبق گزارشهای جراید این زمان، لطیف‌گل سنی مذهب و سابقاً یک کشتی‌گیر بود که در حومهٔ کابل هزاره‌های [روستایی] جدیدالورود را با وعدهٔ شغل به دام می‌انداخت؛ سپس در فرصت مناسب آنها را می‌بست و پس از تجاوز به قتل می‌رساند. وی پس از دستگیری در اعترافاتش گفت که چند تن از ملاّها این قتلها را مباح و میمون خوانده و به او گفته‌اند که با کشتن هر هزاره یکی از گناهانش بخشیده می‌شود. داستان لطیف گل کابل را لرزاند. او مقصر شناخته شد و اعدام گردید، اما رژیم حاکم اقدامی برای تعقیب و محاکمهٔ آن ملاّها و بسیاری افراد دیگر که مسلماً در این تراژدی شریک بودند، انجام نداد.

مثال بالا توصیفی از وضعیت هزاره‌ها در شهرها است. درعین‌حال، زندگی در خود هزاره‌جات با فقدان جاده، مدرسه، درمانگاه و دیگر تسهیلات اولیه آسان‌تر از این نبود. محرومیت از خدمات عمومی، بیکاری و مالیات جنبه‌های دیگری از زندگی شهری هستند که باید مورد توجه قرار گیرند.[۶]

جمع‌آوری مالیات در افغانستان هیچ‌گاه رویهٔ درست و قاعده‌مند نداشته است. بویژه درمورد هزاره‌ها مالیاتهای ناعادلانه چه‌بسا به ابراز مخالفت‌های آشکار منجر شده است. به‌عنوان مثال در زمان نخست وزیری هاشم‌خان (۴۶-۱۹۲۹/ ۲۵-۱۳۰۸) عموی بزرگ ظاهرشاه، مالیات مخصوصی فقط برای هزاره‌ها وضع شد که ***روغن کته‌پاو*** نام گرفت. این نوع مالیات از دامهایی دریافت می‌شد که از آنها روغن خوراکی به‌دست می‌آمد، اما گفته شده که از اسب و الاغ نیز اخذ می‌گردید. در مقابل، افغان‌های کوچی نه‌فقط هیچ مالیاتی نمی‌پرداختند، بلکه کمکهایی نیز از سوی حکومت مرکزی دریافت می‌کردند. هزاره‌ها درمقابل این بی‌عدالتی‌ها دست به قیام زدند. در زمستان سال ۱۹۴۶م/ ۱۳۲۵ش، مردم هزاره‌جات به رهبری ابراهیم‌بیگ مشهور به ***بچه‌گاوسوار*** به

قیام برخاسته و برخی مراکز حکومتی را در ولایات تسخیر کردند. آنان چندین تن از مقامات حکومتی را اعدام نمودند، تمام سلاحهای آنها را غنیمت گرفتند و خود را برای استقبال از یک جنگ بزرگ تسلیح کردند. در چنین شرایطی، رژیم کابل مالیات را لغو کرد و با آرام‌ساختن مردم مانع خونریزی بیشتر شد.[۱] هدف از وضع مالیات جدید این بود که هزاره‌ها یا زمین‌های خود را بفروشند و یا آنها را ترک کنند، تا زمین‌های بیشتری برای اسکان کوچی‌های پشتون فراهم آید. از سوی دیگر حکومت درنظر داشت اندازهٔ رمه‌های هزاره‌ها را کاهش دهد تا؛ الف) آنان را فقیرتر سازد، ب) مراتع هزاره‌ها را برای گله‌داران کوچی آزاد کند.

کلاوس فردیناند در همین رابطه می‌نویسد: هزاره‌هایی که زمینهای خود را از دست داده بودند، مجبور شدند به‌عنوان کارگر روی زمین خودکار کنند و یا به شهرها مهاجرت نمایند:

> **صحرانشینان در دادوستد [خود با هزاره‌ها] زیرکانه باگشاده‌دستی عمل می‌کنند. آنان به من گفتند: «اگر کسی بخواهد ۱۰۰ افغانی قرض کند، ما حتی به او ۲۰۰ افغانی می‌دهیم». این امر در مورد هزاره‌ها به یک دور باطل منجر می‌شود: صحرانشینان به‌عنوان تسویهٔ قروض بازپرداخت نشده گوسفندها، گاوها و در قدم آخر زمینهای هزاره‌ها را تصاحب می‌کنند... نتیجه این است که آنان به تدریج و با اطمینان خاطر موقعیت خود را به‌عنوان صاحبان زمین تثبیت می‌کنند و هر سال برمی‌گردند که حاصل آن را دریافت نمایند... آنان تسلط اقتصادی خود و به تبع آن سلطهٔ سیاسی شان را گسترش می‌دهند. حکومت هم به این که صحرانشینان روز به روز نیرومندتر شوند راضی تر به نظر می‌رسد... هزاره‌ها خودشان نتوانسته‌اند کاری بکنند؛ آنان در یک دور باطل گرفتار آمده‌اند که یا باید تسلیم این وضعیت شوند و یا به شهرها فرار نمایند.[۲]**

سرکوب و تجرید سیاسی-اجتماعی هم از سوی مقامات بالا و هم از پایین بر هزاره‌ها اعمال می‌شد؛ از یک طرف، رژیم کابل که از نمایندگان قبایل مسلط پشتون به‌وجود آمده بود، بر هزاره‌ها تبعیض روا داشته و آنان را از همهٔ حقوق محروم می‌کرد،

۱- یزدانی، ۱۳۶۶: ۱۹

2-Ferdinand, 1962: 130-4; 1963: 144-5

و از طرف دیگر پشتون‌ها، بویژه کوچی‌های پشتون، مردم هزاره و اموال آنان را بی‌وقفه مورد تاراج قرار می‌دادند. گفتنی است، از دهه ۱۹۳۰ تا دهه ۱۹۷۰ تقریباً یک‌سوم از پشتون‌های پاکستانی در سراسر افغانستان و بیشتر از همه در هزاره‌جات اسکان یافتند.[۱] این دوره همچنین شاهد اقدامات تروریستی علیه چهره‌های برجستهٔ هزاره و شیعه بود که به دستور نادرشاه (۳۳-۱۹۲۹/ ۱۲-۱۳۰۸ش) انجام می‌شد. از شهزادخان، یکی از خانهای طایفهٔ سلیمان‌خیل نقل شده که ادعا کرد:

> **امسال وقت و فرصت همینقدر دست داد که تنها نجف بیگ هزاره را کشتم و نادربابا (نادرخان) بما امر و اجازه داده و گفته در بین هزاره‌جات آدمهای نامدارشان را زنده نگذارید تا هزاره‌ها مجبور به واگذاری زمین و املاک شان شوند و املاک آنها هم بشما داده می‌شود.**[۲]

در زیر، نام بسیاری از هزاره‌ها و شیعه‌های سرشناس آمده است که مادام‌العمر زندانی شدند، در دوران محکومیت مردند، و یا به بهانه‌های دروغ به قتل رسیدند:

هزاره‌ها در افغانستان معاصر

نام	موقعیت	محکومیت	تاریخ
غلام‌نبی چپه شاخ	رهبرسیاسی-اجتماعی	فوت/اعدام	نامشخص
دکتر براتعلی تاج	اقتصاددان	حبس‌ابد/ مرگ‌درزندان	« »
سید علی اصغر شعاع	نویسنده، محقق	« »	« »
غلام‌سرور جویا	« »	« »	« »
آخوند میرزا حسین	رهبر مذهبی	فوت/ مسمومیت	« »
ملا خداداد لورکه	« »	فوت/ اعدام	« »
مهدی خان قزلباش	رهبرسیاسی-اجتماعی	« »	« »
فتح محمد خان	« »	حبس‌ابد/آزادی پس‌از۱۸سال	« »
علامه سید اسماعیل بلخی	« »	«»/آزادی پس‌از۱۴سال	۱۹۶۴/۱۳۴۳
سید علی‌گوهر غوربندی	« »	« »	« »
سید اسماعیل لولنجی	« »	« »	« »
پسران مسجدی خان غزنوی	« »	« »	« »
محمد اسلم شریفی غزنوی	« »	« »	« »

۱- حق شناس، ۱۳۶۳: ۳۸۰   ۲- طالب، ۱۳۶۲: ۲۹

عبداللطیف هروی	» »	» »	» »
محمد ابراهیم (گاوسوار)	» »	» »	» »
آیت‌الله سید محمدسرور واعظ	رهبر مذهبی	آزادی پس از ۴ سال	» »
آیت الله محسنی	» »	» »	» »
حجةالاسلام سید شاه‌عبدالعظیم	» »	» »	» »

۷ـ۳ انزوا و تجرید اجتماعی ـ اقتصادی

یکی از جالب توجه‌ترین ویژگیهای تاریخ جامعه هزاره بین سالهای ۷۸ـ۱۹۲۹، اعمال سیاستهای خشن برای به انزواکشاندن آنان از سوی رژیمهای حاکم بر کابل بود. اتخاذ چنین سیاستی در طول تاریخ افغانستان سابقه نداشت. درنتیجهٔ این تجرید اجباری، جامعه هزاره از توسعه اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی، به‌دور ماند و به تبع آن یکی از بهترین منابع مولد کشاورزی در افغانستان عملاً بلااستفاده ماند:

هزاره‌ها مانند قدیم باز هم برای تمام افغانستان روغن و گوشت تهیه می‌کردند.[1]

هزاره‌ها علی‌رغم این توان بالقوه، در ۱۹۷۰ با قحطی شدیدی مواجه شدند. اگرچه گرسنگی ولایات دیگری در شمال و مرکز افغانستان را نیز دربرگرفت، اما بالاترین صدمات بر هزاره‌جات وارد آمد:

درخشکسالی اوایل دهه ۱۹۷۰ احتمالاً ۵۰ تا ۱۰۰ هزار نفر در نواحی دورافتاده و کوهستانی هزاره‌جات از گرسنگی مرده‌اند؛ چراکه تدارکات مورد نیاز به هیچ وجه به این نواحی فرستاده نشد یا قابل تدارک نبود.[2]

حسین نایل دربارهٔ این تجرید و به‌انزوا کشاندن آگاهانهٔ هزاره‌ها (که در فصل پنجم به‌طور مفصل مورد بحث قرار گرفت)، می‌نویسد:

در اثر همین سیاست مخالفت با هزاره‌ها در سال ۱۳۴۱ حاکم‌نشین های محلی هزاره‌جات از

۱ـ همان: ۴۹

2-Arney, 1988: 8

یکدیگر مجزا ساخته شده و به شش ولایت مجاور پیوسته گردانیده شدند. [۱]

هدف از سیاست تجرید هزاره‌ها نابودسازی این مرکز مهم سیاسی و اقتصادی بود که از طریق؛ الف) جلوگیری از توزیع سرمایه‌های مملکتی در ولایات هزاره‌جات، و ب) به حداقل رساندن تعداد نمایندگان هزاره در *مجلس شورای ملی*، تعقیب شد. حکومت در رسیدن به این اهداف موفق شد؛ هزاره‌ها نتوانستند نمایندگان چندانی در مجلس شورا داشته باشند و هزاره‌جات از رشد و توسعه محروم ماند.

حکومت این آمیزهٔ بی ثبات، کاملاً در دستان پَتانها (پشتون‌ها) قرار دارد. از شانزده عضو کابینه تنها دو تن غیر پَتان هستند. شما حکمرانان پَتان را در اغلب ولایات، حتی در آنجاها که اکثر جمعیت به گروه قومی دیگری تعلق دارد، می یابید؛ اما هیچ حکمران غیر پتان را نمی توان در ولایات پتان‌نشین یافت ـ که در این رابطه زبان پشتو علت آن عنوان می شود. اکثریت قاطع کارمندان اداری را نیز پَتانها تشکیل می دهند. [۲]

همچنین:

حتی برنامه های توسعه محلی روی نواحی پَتانها واقع در جنوب و جنوب شرق هندوکش متمرکز شده است. طرح های بزرگی چون توسعه کشاورزی در خوست و درّه هلمند، جنگلداری در آموخیل، نیروی هیدروالکتریک و آبیاری در ننگرهار، که همگی از ولایات پشتون‌نشین هستند، به اجرا در آمد. حتی اگر توسعه در ولایاتی اتفاق می افتاد که دیگر گروههای قومی در آنها غالب هستند، مانند پنبه پاککنی در شمال (در قندوز در امتداد آمودریا)، اغلب مناطقی از این ولایات انتخاب می شد که پیش از این جمعیت مهاجر پتان بر اثر جابجایی تعمدی و سنجیدهٔ حکومت ـ قبل از جنگ جهانی دوم ـ اسکان داده شده بود. [۳]

درحالیکه مسایل و مشکلات هزاره‌ها توسط نمایندگان معدود آنان به اطلاع مقامات حکومتی می‌رسید، تغییری در بهبود وضعیت آنها پیش نیامد.(۸) مورد ذیل نمونه‌ای از گزارشهای فرستاده شده برای حکومت است و شکی باقی نمی‌گذارد که حکومت از شرایط زندگی هزاره‌ها اطلاع کافی داشته است. «وویلت» در ۱۹۷۱

۱ـ نایل، ۱۳۶۴: ۱۴

2-Grifiths, 1967: 66 3-Ibid: 68

گزارش زیر را برای وزارت پلان (طرح و برنامه) افغانستان نوشت:

انزوای آنها [هزاره‌ها]، باعث عقب ماندگی شان در دنیای معاصر شده است... ولایات مرکزی از طرحها و کمکهای حکومت منتفع نشده است، در حالیکه چنین کمکهایی در نواحی دیگر به فراوانی به چشم می خورد و جریان آنها همچنان ادامه دارد. ولایات مرکزی برای توسعهٔ اقتصادی هیچ گونه کمک و همکاری جدی حکومت را دریافت نکرده‌اند... نواحی عقب افتاده، چون ولایات مرکزی، برای توسعهٔ بیشتر نیاز به کمکهای مداوم و اساسی و حمایت حکومت دارد.[1]

در تابستان ۱۹۷۰، سه درمانگاه سیار که توسط یک سازمان کمک‌رسانی خارجی موسوم به «برنامه کمکهای پزشکی» دایر شده بود، موقتاً به هزاره‌جات اعزام شد تا اطلاعات عمومی بهداشتی را جمع‌آوری نماید. گزارش این تیم از بامیان منبع منحصربه‌فرد اطلاعات راجع به وضعیت بهداشتی سراسر هزاره‌جات است:

سرعت فوت اطفال در فامیلهایی که مادرانش جوان بوده‌اند به ٥٦ فیصد می رسد... مرگ اطفال بیشتر در سن یک سالگی به اوج می رسد. خصوصاً موقعی که تعداد حمل زیاد شده و فاصله بین آنها یعنی بین حاملگی‌ها کوتاه باشد. و نیز مرگ در جنس مذکر بیشتر نسبت به اناث است. مهمترین شکایات صحی مردم را پراریت‌های معایی، انتانات معایی، پرابلم‌های سیستم بولی و تناسلی ناحیه صدری و کمبودهای تغذیه‌ای شکل داده است.

نشو و نمای ضعیفی که در نزد اطفال به مشاهده می رسد فکر می شود که مربوط به کمی مقدار انرژی و کلسیم می باشد. زیرا یک مقدار پروتئین را که اطفال می گیرند به جای آنکه برای نشو و نمای اعضای شان به کار رود نظر به کمبود انرژی در بدن، پروتئین نیز به احتراق می رسد و طفل از نشو و نمای سالم عقب می ماند.

غذاهای مردم هزاره را نان گندم و یا نان جو، دوغ، چای و بوره [شکر] تشکیل داده است. دانه‌های نباتی و حبوبات، تخم مرغ، گوشت و پنیر بسیار به ندرت در غذاها دیده می شود. میوه‌جات و سبزیجات در تابستان به صورت نامنظم و غیر متداوم وجود دارد، ولی در موسم زمستان اصلاً هیچ پیدا نمی شود. مهمترین قلم سبزیجات را پیاز تشکیل داده است.[2]

1-Woillel, 1971: 77, 84

۲ـ نایل، ۱۹۶۴: ۲-۷۱

همان‌گونه که تذکر داده شد، انزوا و تجرید هزاره‌ها جامعهٔ هزاره را از هر نوع توسعه اقتصادی و ثمرات نوسازی عمومی که بر جاهای دیگر افغانستان اثر گذاشت، محروم کرد. درنتیجه، اقتصاد هزاره‌جات شکل اولیه و قدیمی خود را کم‌وبیش حفظ کرده است. تا سال ۱۹۷۸، بیشتر مبادلات اقتصادی پایاپای بود و مردم کمتر از پول رایج استفاده می‌کردند؛ درواقع، پول در هزاره‌جات کاربرد چندانی نداشت. در آنجا بانکی نبود (هنوز هم وجود ندارد)، و این موجب می‌شد که پول عملاً بلااستفاده بماند. تماس با شهرها و یا دادوستد با خارج از منطقه ناچیز بود و شبکهٔ حمل‌ونقل یا جاده وجود نداشت. آنچه که در منطقه مورد مصرف بود، تولید می‌شد و برعکس.

شرایط سخت اجتماعی-اقتصادی هزاره‌جات را می‌توان از توصیف ذیل بهتر گمانه‌زنی کرد:

> **هنوز در هزاره‌جات اقتصاد طبیعی و اکتفا به خود و شرایط فیودالی حکمفرمایی دارد. فقر اقتصادی موجب گردیده است که زحمتکشان در مغاره‌های طبیعی، سموچها و معبر برفکوچها و سیلابها زندگی کنند و تحت تهدید دائمی بسر برند. چه بسا از زحمتکشان که در خانه‌های بی‌نور و بی‌منفذ با حیوانات خود یکجا زندگی می‌کنند و به انواع مرض مبتلا هستند.** [1]

۴-۷ انزوا و تجرید فرهنگی

سرکوب اجتماعی، سیاسی و اقتصادی هزاره‌ها طبیعتاً تجرید و انزوای فرهنگی آنان را به‌دنبال داشت. شاید نامطلوب‌ترین پیامد این انزوا ازنظر فرهنگی در حوزه آموزشی بوده باشد. اگرچه شرایط طی دوران نخستین جمهوری (۷۸-۱۹۷۳/ ۵۷-۱۳۵۲) اندکی بهبود یافت و تعدادی مدرسه در هزاره‌جات ساخته شد (قبل از این دوره تنها چند مدرسه وجود داشت)، اما وضعیت کلی همچنان تبعیض‌آمیز باقی ماند. همزمان با این بی‌توجهی نسبت به وضعیت آموزشی هزاره‌جات، در نواحی پشتون‌نشین جنوب‌شرق افغانستان مدارس بیشتر و بیشتری ساخته می‌شد و

۱- همان: ۷۴

زمینه‌های تحصیل برای پشتون‌های افغانستانی و نیز پاکستانی مساعدتر می‌گردید. در ۱۹۶۲، دانشگاه ننگرهار در جلال‌آباد تأسیس شد. در این دانشگاه زبان تدریس پشتو بود و تسهیلات آموزشی تنها برای استفادهٔ پشتوزبانان فراهم می‌شد؛ علاوه‌برآن، این نکته جالب است که اکثریت محصلان آن از پشتون‌های خارج از مرز (پاکستان) بودند، که پس از پایان تحصیلات به آنجا باز می‌گشتند. بورس تحصیلی نیز برای این پشتون‌های پاکستانی از طریق حکومت افغانستان و توسط منابع خارجی قابل دسترس بود. در دههٔ ۱۹۶۰ همچنین دو مدرسه متوسطه شبانه‌روزی در کابل، یکی *رحمان بابا* (برگرفته از نام عبدالرحمان مومندی، شاعر پشتون از روستای بهادر در کوهات پاکستان) و دیگری *خوشحال خان* (به نام شاعر پشتون از پیشاور) تأسیس شد که حکومت تأمین مالی آنها را به‌عهده داشت. در اینجا بازهم هیچ هزاره‌ای پذیرفته نمی‌شد و اغلب شاگردان هردو مدرسه پس از پایان دوره، برای ادامهٔ تحصیل به خارج (پاکستان و یا اتحاد شوروی) فرستاده می‌شدند. در ضمن؛

> **در تمام ساحهٔ وسیع هزاره جات، مطبوعاتی به نام جریده و روزنامه و دیگر وسایل تنویر و تبلیغ مترقی و مدنی هیچ چیزی وجود ندارد و مردم را به فقر وحشتناک فرهنگی دچار ساخته‌اند. از مکتب و شفاخانه [بیمارستان] و دواخانه نامی وجود ندارد.** [1]

اعمال این نوع تبعیض‌ها نه از سر تصادف و یا وجود مشکلات بلکه آگاهانه بود:

> **درضمن نخبگان پشتون می‌توانستند در غرب ادامه تحصیل دهند، درحالیکه طبقهٔ متوسط فقط به دانشگاههای محلی دسترسی داشتند. این نوسازی برتری پشتون‌ها را تحکیم می‌کرد.** [2]

هزاره‌ها اما، می‌توانستند تا حدودی بر این ضعف آموزشی فائق آیند. بازگشت به فرهنگ و ساختار اجتماعی سنتی به‌مثابه وسیله‌ای بود که آنها را برای مقابله با این ضعف از یک طرف و تضعیف حکومت از طرف دیگر یاری می‌رساند. به اعتقاد نگارنده هر جامعه‌ای تا زمانی که ریشه‌های فرهنگی خود را از دست نداده است،

۱ـ نایل، ۱۳۶۴: ۷۵

2-BM, 1984: 86

همواره می‌تواند خود را بازشناسی و احیا نماید. بنابراین، هزاره‌ها که از فرهنگ و سنتهای نیرومند و غنی برخوردار هستند، می‌توانستند ناکامی‌های پس از ۱۸۹۰ را جبران نموده و باوجود سرکوب بی‌رحمانه به حیات خود ادامه دهند. بدین‌ترتیب، آنان بار دیگر سهم فعالی در حیات سیاسی افغانستان طی دهه ۱۹۸۰ تا ۱۹۹۰ ایفا نمودند.

هزاره‌ها با استفاده از این فرهنگ غنی خود ـ که ریشه در اسلام دارد ـ به سیستم آموزش سنتی اسلامی موسوم به **مکتب** دسترسی داشتند. این سیستم آموزش، که در خارج از دنیای اسلام کمتر شناخته شده است، برگرفته از آثار و یافته‌های محققان مسلمان طی ۱۴ قرن گذشته و یکی از عالی‌ترین دستاوردهای تمدن اسلامی است. برخلاف تصوری که راجع به سیستم آموزشی مکتب، هم در غرب و هم میان بعضی کشورهای اسلامی وجود دارد، این مراکز منحصراً به مطالعهٔ اسلام و متون مذهبی اختصاص نداشت. در بسیاری از همین مراکز بود که متون تمدنهای قدیمی یونان، هند و چین به عربی ترجمه و مورد مطالعه قرار می‌گرفت. در این مراکز موضوعات گوناگون از فلسفه گرفته تا مذهب، از منطق و ادبیات گرفته تا فیزیک، شیمی، ریاضیات، پزشکی و روانشناسی تدریس می‌شد. از این مراکز اسلامی بود که محققان و دانشمندان بزرگ جهانی چون رازی، بوعلی سینا، خیام، فارابی، ابن‌عربی، ابن‌رشد، ابن‌خلدون، غزالی، البیرونی و بسیاری دیگر برخاستند.

سیستم مکتب اگرچه برای دوره‌ای دچار ضعف شد، اما طی این قرن جایگاه خود را بازیافته است. چنین مراکزی امروزه در مصر، ایران، عراق و سوریه وجود دارد و هزاران محصل از تمام جهان اسلام در آنها مشغول به تحصیل هستند. در پاکستان و افغانستان نیز مراکز مشابهی وجود دارد که نقش مکاتب مقدماتی را دارند و فارغ‌التحصیلان آنها برای ادامهٔ تحصیل به مدارس بزرگتر روی می‌آورند. این مراکز که سیستم مکتب در آنها فعال است، **حوزه** یا آنگونه که در مصر ـ محل دانشگاه معروف «الازهر» که حدود ۱۰ قرن پیش توسط فاطمی‌ها بنا شد ـ مشهور است، ***جامعه*** نامیده می‌شود. حوزه‌های قم در ایران، نجف در عراق و زینبیه در سوریه از این نوع هستند.

در تمامی حوزه‌های ایران، عراق و سوریه، طلاب افغانستان یکی از بزرگترین گروههای محصلین را تشکیل می‌دهند که بیش از ۹۰ درصد آنان هزاره هستند. بااین‌وصف، بسیاری از هزاره‌ها که از آموزش جدید در کشور خود محروم گردیده بودند، توانستند در سطوح بسیار بالایی از تحصیلات در جاهای دیگر ظاهر شوند که محققان چندی از میان آنها برخاسته‌اند. اینان به‌نوبهٔ خود به کشور خویش بازگشته و اغلب نقش فعالی در حیات اجتماعی بازی کرده‌اند. در زیر اسامی بعضی از مشهورترین آنان آمده است:

نام	موضوع	محل تدریس	فارغ‌التحصیل از	محل تولد
آیت‌الله محمدعلی مدرس	ادبیات عرب	نجف/قم	نجف	جاغوری
محمداسماعیل مبلغ	مطالعات اسلامی	دانشگاه کابل	کابل	بهسود
آیت‌الله سیدسرور واعظ	الهیات	کابل	نجف	بهسود
آیت‌الله قربانعلی محقق	الهیات	نجف/کابل	نجف	ترکمن
آیت‌الله میرحسین صادقی	الهیات	کابل	قم	ترکمن

دو تن از این عالمان- آیت‌الله مدرس (۸۶-۱۹۰۵/ ۱۳۶۵-۱۲۸۴) و محمد اسماعیل مبلغ (۷۹-۱۹۳۶/ ۵۸-۱۳۱۵)- برجستگی ویژه‌ای دارند؛ مدرس کرسی ادبیات عرب را قریب ۳۰ سال (تا هنگام مرگش) در حوزه‌های نجف و قم در اختیار داشت و موفقیت منحصربه‌فردی در این عرصه به‌دست آورد. تنها در حدفاصل سالهای ۸۶-۱۹۷۵/ ۶۵-۱۳۵۴ و هنگامی که وی در ایران به تدریس مشغول بود، حدود ۱۵۰۰ نوار صوتی از درسهایش تهیه شد و ۱۲ جلد کتاب و رسالهٔ مهم او چندین بار در ایران و عراق چاپ و منتشر گردید.[1] نگارنده افتخار دارد که ادبیات عرب و منطق را تحت آموزش «مدرس» طی سالهای ۷۷-۱۹۷۵ داشته است. وی در سال ۱۹۸۶ در قم

۱- جوادی، ۱۳۶۶: ۴۳، ۱۰۵، ۱۲۲

وفات یافت.

محمداسماعیل مبلغ مطالعات خود را در مدارس اسلامی کابل به پایان رساند و در همانجا مشغول تدریس شد. او طی دههٔ ۱۹۶۰ به نمایندگی از مردم بهسود به مجلس شورا راه یافت. وی همچنین تاسال ۱۹۷۸ به تدریس فلسفه و ادبیات در دانشگاه کابل مشغول بود و در سال ۱۹۷۹ توسط رژیم جدید کابل اعدام شد. از او نوشتجات، جزوات و کتابهای زیادی به یادگار مانده است؛ کار پر آوازهٔ او مشارکتش در تدوین *دایرةالمعارف آریانا* است.

بدین‌ترتیب، هزاره‌ها نه فقط در حفظ هویت و ارزشهای فرهنگی خود موفق بوده‌اند، بلکه در توسعه و رشد علم و دانش در افغانستان سهم داشته‌اند. علاوه‌برآن، هزاره‌ها بزرگترین جامعهٔ فارسی‌زبان افغانستان هستند و نقش عمده‌ای در حفظ زبان، ادبیات و فرهنگ فارسی دارند.

۷ـ۵ هزاره‌های کابل (۷۸ـ۱۹۲۹)

تنها هزاره‌هایی که تاحدودی از فرایند نوسازی در افغانستان (از دهه ۱۹۶۰، به بعد) منتفع شده‌اند، ساکنان شهرها و عمدتاً کابل بوده‌اند. طی این سالها جمعیت هزاره‌های مهاجر در کابل تحت تأثیر شرایط دشوار زندگی در هزاره‌جات، سرکوب مضاعف حکومت و کوچی‌های پشتون، و کمبود عمومی تسهیلات اولیه مانند بیمارستان و مدرسه رو به افزایش گذاشت.[1] از تعداد روزافزون مهاجران هزاره در کابل، فقط بخش کوچکی از آنان از تغییرات سیاسی سال ۱۹۶۳ بهره‌مند شده و به پیشرفتهای اندکی در زمینه‌های سیاسی و اقتصادی نائل آمدند. در سال ۱۹۶۳ برای اولین‌بار پُست نخست‌وزیری به دکتر محمدیوسف، یک چهرهٔ دموکرات و عالم که به خانوادهٔ سلطنتی تعلق نداشت، سپرده شد. در گذشته این مقام مانند سلطنت در انحصار خانوادهٔ سلطنتی قرار داشت. همچنین برای اولین‌بار در سال ۱۹۶۳، قانون اساسی جدیدی تدوین شد که با اعلام سلطنت مشروطه، راه را برای آزادیهای نسبی سیاسی

۱ـ نایل، ۱۳۶۴: ۷۳

هموار کرد.

همچنین حضور موفقیت‌آمیز تعدادی از هزاره‌ها در حیات اقتصادی، سیاسی و فرهنگی کشور به‌وضوح نشان می‌داد که اگر به آنها فرصت داده‌شود، می‌توانند نقش اساسی و قاطع در توسعهٔ افغانستان بازی کنند. دستاوردها و موفقیتهای هزاره‌ها را طی این دوره می‌توان به سه حوزهٔ اقتصادی، سیاسی و فرهنگی تقسیم کرد.

حوزه اقتصادی

در کابل هزاره‌ها توانستند خود را از سطح کارگران دارای پایین‌ترین دستمزد، که حقیرترین کارها را انجام می‌دهند، به سطح «طبقهٔ متوسط» صعود دهند:

> **طی ۱۰ یا ۲۰ سال اخیر و در اثر آموزش و فعالیت تجاری، طبقهٔ متوسط هزاره به‌وجود آمد. در نتیجه عنوان خان [یا میر] دیگر نمی‌توانست جایگاهی در درون جامعهٔ افغان یا جامعهٔ سنتی هزاره‌جات بیابد.** [1]

طبقهٔ متوسط هزاره در کابل اغلب از هزاره‌های ترکمن تشکیل می‌شد که از نظر تجاری در دو حوزهٔ تجارت و فروش قطعات اتومبیل موفق بوده‌اند. به‌طور مرسوم، تاجران هزاره اتومبیلهای دست دوم اروپایی و امریکایی را وارد افغانستان کرده و به‌صورت حراج‌های بزرگ به خریداران جزء می‌فروختند؛ آنها نیز به‌نوبهٔ‌خود قطعات اتومبیلها را در بازار کابل به فروش می‌رساندند. به‌همین‌دلیل، آنان در کابل به ***ویرانکار*** موسوم هستند. کسانی چون حاجی اسکندر، حاجی عبدالحسین (ریزه)، حاجی عبدالحسین (کلان)، حاجی نادر، حاجی صالح و حاجی قربانعلی از بازرگانان معروف هزاره بودند. هزاره‌های بهسود معمولاً لباسهای دست دوم خارجی (لیلامی) می‌فروختند یا در کار نانوایی بودند. هزاره‌های غزنی و جاغوری اغلب در سازمانهای دولتی یا ارتش کار می‌کردند. بااین‌وجود، بالاتر از ۸۰ درصد هزاره‌های کابل هنوز در شغل‌های کم‌درآمد و دشواری چون: کراچی‌وانی (کار با گاری)، جوالی‌گری (حمالی)، مزدوری، کارگری، بنایی و نظایر آن مشغول به کار هستند.

1-BM, 1982: 86

حوزه سیاسی

هزاره‌ها هیچ‌گاه موقعیتهای بالا و مؤثری در حیات سیاسی افغانستان نداشته‌اند. بااین‌حال، آنان طی دهه ۱۹۶۰ تعدادی نماینده برای پارلمان انتخاب کرده و دو پست وزارت به‌دست آوردند. اما حتی این افراد، قدرت و اختیارات واقعی چندانی نداشتند و بیشتر به‌عنوان چهره‌های نمایشی انتخاب شده بودند. افرادی چون حاجی نادر، حاجی عبدالرزاق توفیق (هر دو از ترکمن)، محمداسماعیل مبلغ، شیخ سلیمان یاری (از بهسود)، قربانعلی رضوی، عبدالحسین مقصودی (از غزنی)، دکتر عبدالواحد سرابی (وزیر پلان [برنامه و بودجه]) و یعقوب لعلی (وزیر فوائد عامه) هردو از غزنی، در میان معروف‌ترین نمایندگان هزاره در مجلس شورای ملی [و دولت] قرار داشتند.[۱] همچنین چهره‌هایی مانند سناتور علی‌اکبر نرگس (از بامیان) و نادرعلی (از جاغوری) نمایندهٔ مجلس سنا بودند؛ اگرچه حضور آنان نیز چندان مؤثر به‌نظر نمی‌رسید. به‌طورکلی، این هزاره‌ها در مقایسه با پشتون‌ها کمتر از یک‌درصد مقامات حکومتی را در اختیار داشتند. به‌همین‌ترتیب در ارتش تنها یک مقام ارشد هزاره، ژنرال احمدعلی خان «بابه» (از جاغوری)، وجود داشت که در دهۀ ۱۹۷۰ بازنشسته شد. این درحالی‌بود که هزاره‌ها همراه با ازبک‌ها و تاجیک‌ها، بیشترین تعداد سربازان عادی را تشکیل می‌دادند.

هزاره‌های کابل همچنین در فعالیتهای سیاسی مؤثرتری، در خارج از حکومت و دسته‌بندیهای سیاسی رسمی، درگیر بودند. آنان تا زمان رویدادهای ۱۹۷۸، اعضایی در «حزب دموکراتیک خلق افغانستان» (ح.د.خ.ا) چون سلطانعلی کشتمند و کریم میثاق داشتند؛ و همچنین دو تن از بنیانگذاران «جنبش نوین دموکراتیک» (یک گروه مائوئیستی)، یعنی اکرم یاری و صادق یاری، از هزاره‌های جاغوری بودند. اما اکثریت هزاره‌های فعال سیاسی در جنبشهای مذهبی تحت رهبری تحصیل‌کردگان و ملاهای شیعه مشارکت داشتند. اینان اغلب محصلان مکاتب متوسطه و دانشگاه بودند و در سازمانهای مخفی فعالیت داشتند که جنبش موسوم به ***پاسداران انقلابی افغانستان*** را شکل

1-Poladi, 1989: 350, 391

داد. بعدها (در اوایل ۱۹۸۰) و به‌دنبال قتل رهبران این جنبش توسط ح.د.خ.ا سازمان جدیدی به نام *سازمان مجاهدین مستضعفین افغانستان* سر برآورد. اغلب گروههای سیاسی شیعه و هزاره که طی دههٔ ۱۹۸۰ شکل گرفت، توسط اعضای سابق و یا هواداران این جنبش اولیهٔ محصلان و دانشجویان رهبری می‌شد.

حوزه فرهنگی

هزاره‌های کابل همچنین دستاوردها و پیشرفتهای فرهنگی خاصی داشتند. اگرچه هزاره‌ها برای حضور در دانشگاهها و دیگر مراکز عالی آموزشی با موانعی مواجه بودند، اما آنان با شرکت در مکاتب اسلامی (سابق‌الذکر) و بهره‌گیری از شرایط مساعد دههٔ ۱۹۶۰ توانستند به کرسی استادی در دانشگاه کابل نایل آیند. چهره‌هایی چون دکتر عبدالواحد سرابی (در رشته اقتصاد)، محمداسماعیل مبلغ (فلسفه و ادبیات)، یعقوب لعلی (مهندسی)، پروفسور ا.س. حسنیار (زیست‌شناسی) و ج.ح. نیطاقی (زراعت) جزو اینها بودند. به‌زودی هزاره‌ها توانستند راه خود را در رسانه‌ها و مطبوعات نیز باز کنند: *پیام وجدان* به سردبیری عبدالرئوف ترکمنی و *برهان* به سردبیری علمشاهی از جمله نشریاتی بود که توسط آنان منتشر شد. گفتنی است؛ اینان فرزندان هزاره‌های زمینداری بودند که در آغاز این قرن به کابل مهاجرت کرده بودند.

این پیشرفتهای اندک اما، با کودتای ۱۹۷۸ یک‌بار دیگر متوقف شد. بسیاری از چهره‌های برجستهٔ هزاره یا اعدام شدند و یا مجبور به ترک کشور گردیدند. درعین‌حال، هزاره‌ها در کابل همچنان به بهره‌گیری از برخی فرصتهای محدود ادامه دادند. سیاستهای انزواگرایانه علیه هزاره‌جات از سر گرفته شد. نیروهای سابق قدرت چندانی نداشتند و به‌همین‌دلیل نتوانستند در جهت بهبود وضعیت و شرایط هزاره‌های همقطار خود در دیگر جاها کاری انجام دهند. قدرت در دست پشتون‌ها باقی ماند و دیگر گروههای قومی بویژه هزاره‌ها، در حاشیه واقع شدند. درنهایت با اعمال سیاستهای انزواگرایانه توسط حکومت، نام هزاره‌جات به‌طور کلی از نقشهٔ افغانستان حذف شد:

درجریان نوسازی دولت افغانستان و تقسیمات اداری ناشی از آن، هزاره‌جات به‌عنوان یک بخش مستقل از نقشهٔ افغانستان حذف شد. هر ناحیهٔ هزاره‌نشین به یک ولایت که متشکل از گروههای قومی غیرهزاره بود، ضمیمه گردید.[1]

1-BM, 1982: 85

فصل هشتم

هزاره‌ها در دهه ۱۹۸۰

شیشه که میده شد، تیزتر موشه [۱]

یک ضرب‌المثل هزارگی

نقش فعالی که هزاره‌ها در جنبش مقاومت ملی (در سالهای ۹۲ـ۱۹۷۸/ ۷۱ـ۱۳۵۷ش) بازی کردند، منحصربه‌فرد و شگفت‌آور بود؛ اما درعین‌حال این مهم کمتر شناخته شده است. علت این فقدان شناخت به رابطهٔ گروههای مقاومت شیعه و هزاره با ایران ـ که در سراسر دههٔ ۱۹۸۰ توسط جامعه بین‌الملل تحریم شده بود ـ و همچنین تمرکز توجهات بین‌المللی روی گروههای مقاومت مستقر در پیشاور باز می‌گردد. حتی خود هزاره‌ها پس از ۹۰ سال سرکوب و انزوا، نمی‌توانستند ایفای چنین نقش مهمی را در توسعه سیاسی و ملی افغانستان پیش‌بینی کنند. به‌عنوان مثال، بخش عمده‌ای از ادبیات عامیانه که طی چندین دهه به‌وجود آمده بود، فقط از ناکامی و بیچارگی هزاره‌ها و نومیدی آنان نسبت به آینده حکایت داشت. این امر در اشعاری مانند نمونهٔ ذیل به خوبی مشهود است:

عجب قومه عجب قومه هزاره

۱ـ شیشه که شکسته شد، تیزتر می‌شود.ـ م.

که احساس خودی هرگز نداره
به مثل پرای کَوْک تِید پَرگ شد
به هر جایی که افتاد کَدْ هزاره [۱]

درهمین حال، سیر ادبیات رسمی یا آنچه درمورد هزاره‌ها نوشته می‌شد، عمدتاً درجهت توجیه وضعیت و شرایط اسفبار آنان تمرکز داشت. در این نوشته‌ها اغلب نوعی سازگاری یا همزیستی بین هزاره‌ها و پشتون‌های حاکم به تصویر کشیده می‌شد که اولی همیشه نقش شریک ضعیف‌تر را بازی می‌کرد. بااین‌وجود، هزاره‌ها توانستند با تکیه بر فرهنگ و سنتهای غنی خود، بر همهٔ بدبینی‌ها و موانع فائق آمده و با ظهور و احیای مجدد در عرصه‌های گوناگون سهم فعال و قاطعی در جریان رویدادهای افغانستان طی دهٔ ۱۹۸۰ به‌عهده بگیرند. این تحولات را در صفحات آینده مورد بررسی قرار خواهیم داد.

۸ ـ۱ تغییرات در وضعیت اجتماعی هزاره‌ها

کابل و شهرهای دیگر

همان‌گونه که در فصل هفتم مورد بحث قرار گرفت، با هزاره‌ها در کابل و دیگر شهرهای افغانستان به‌عنوان شهروند درجه دوم برخورد می‌شد. به‌قدرت رسیدن جناح پرچم ح.د.خ.ا در ۱۹۸۰ این وضعیت را تاحدی تغییر داد. به‌عنوان مثال، برای اولین‌بار طی ۲۵۰ سال اخیر افرادی از هزاره‌ها توانستند بر کرسی‌های نخست‌وزیری، معاونت نخست‌وزیری(۱) و دیگر پست‌های حکومتی تکیه زنند. به‌طورکلی، رژیم ح.د.خ.ا به‌دلیل مخالفت مبنایی حزب با دسته‌بندی‌های مبتنی بر «قبیله»، «زبان» و «مذهب»، برخورد بسیار عادلانه‌تری با هزاره‌ها داشت؛

اتباع جمهوری افغانستان اعم از زن و مرد بدون در نظر داشت تعلقات ملیت، نژاد، لسان، قبیله، دین، مذهب، عقیدهٔ سیاسی، تحصیل، شغل، نسب، دارایی، موقف اجتماعی، محل سکونت و

۱ـ قومه: قوم است؛ پرای کوک: پرهای کبک؛ تیدپرگ: پراکنده ـ م.

اقامت در برابر قانون دارای حقوق و مکلفیتهای مساوی می‌باشند. تعیین هرنوع امتیاز غیرقانونی و یا تبعیض نسبت به حقوق و مکلفیتهای اتباع ممنوع است.[1]

هزاره‌ها اولین نشریهٔ مستقل خودشان، *غرجستان* را منتشر نمودند و در آن نه‌فقط آزادانه و آشکارا از حکومت انتقاد کردند، بلکه برای اولین‌بار تبعیض غیرانسانی تحمیل‌شده بر خود را طی سالیان دراز توسط پشتون‌های حاکم مورد بحث قرار دادند.(۳) مهمترین نمونهٔ بهبود در وضعیت هزاره‌ها، شناسایی رسمی آنان به‌عنوان یک قوم با همان حقوق دیگر گروههای قومی افغانستان بود. درنتیجهٔ این شناسایی بود که در سال ۱۹۸۷م/ ۱۳۶۶ش، آنان توانستند اولین *جرگه سراسری ملیت هزاره* را تشکیل دهند.(۴) **جرگه** (شورا) مجلسی مرکب از نمایندگان قبایل است، که پیش از این و به‌طورخاص به موضوعات قبیله‌ای پشتون‌ها می‌پرداخت و قبل از ۱۹۸۷ تنها پشتون‌ها اجازه داشتند جرگه تشکیل دهند. جرگهٔ هزاره اولین قدمی بود که ح.د.خ.ا برای مشارکت‌دادن هزاره‌ها در حیات سیاسی-اجتماعی افغانستان برداشت. البته، محرک اصلی برای این اقدام منافع حزبی بود تا هر چیز دیگر؛ چراکه رژیم می‌خواست حمایت هزاره‌ها را نسبت به حکومت خود جلب نماید. به‌همین‌دلیل، هزاره‌های درگیر کار جرگه که اغلب کابلی بودند، توسط برادران‌شان متهم به همدستی با ح.د.خ.ا شدند. بااین‌وجود، تشکیل جرگه و شناسایی رسمی هزاره‌ها شرایط مناسبی برای فعالیت آیندهٔ آنان فراهم آورد.

همچنین حضور هزاره‌ها در نهادهای مختلف دیگر، از دانشگاه گرفته تا ارتش، کاملاً قابل توجه است. جدای از موفقیتهای سیاسی هزاره‌ها اگر برخورداری جامعه هزاره از این فرصتها در سالهای آینده ادامه می‌یافت، زمینه‌های مساعدی برای رشد و تحول اجتماعی آنان به‌وجود می‌آمد. دراثر همین فضای نسبتاً مساعد (دههٔ ۱۹۸۰)، بیش از ۲۰ جلد کتاب و رساله و بیش از ۱۰۰ مقاله درمورد مسایل مختلف جامعه هزاره منتشر شد.(۵) این‌را باید با وضعیت قبل از ۱۹۷۸ مقایسه کرد که به‌ندرت ممکن بود یک کتاب یا رساله در رابطه با این موضوع در افغانستان یافت شود.

۱ـ قانون اساسی افغانستان، مصوب ۱۳۶۶/۹/۹، ماده سی‌وهشتم.

هزاره‌هایی که پس از ۱۹۷۸ در کابل و دیگر شهرها مانده و آنها که با رژیم ح.د.خ.ا همکاری کردند، یا به هزاره‌های طبقه متوسط شهری سابق تعلق داشتند و یا به طبقهٔ بسیار فقیر و بی‌زمین که دراثر سرکوب رژیمهای سابق به شهرها مهاجر شده بودند. اما اکثریت هزاره‌هایی که طی دههٔ ۱۹۸۰ در کابل اقامت گزیدند، دلایلی خارج از نیازمندیهای اقتصادی داشتند؛ اغلب آنان به‌دلیل فقدان امنیت دراثر جنگهای داخلی هزاره‌جات (پس از ۱۹۸۲م/ ۱۳۶۱ش)، مجبور شدند به شهرها روی آورند. گفته شده که طی این دهه هزاره‌ها نیمی از جمعیت کابل را تشکیل می‌دادند، که بزرگترین تمرکز آنها در افغانستان به‌شمار می‌آید.

مهمترین عنصر در جذب شدن هزاره‌ها به کابل رفتار مساویانهٔ حکومت با آنها بود. کابل نه‌فقط به‌عنوان یک پناهگاه در نجات از فقر و ناامنی محسوب می‌شد، بلکه محیطی عادلانه‌تر و کمتر تبعیض‌آمیز به‌نظر می‌رسید. سلطانعلی کشتمند نخست‌وزیر وقت، که خود هزاره بود، طی یک سخنرانی به هنگام بازگشایی *مرکز انسجام امور ملیت هزاره* در تابستان ۱۳۶۸/۱۹۸۹ در اشاره به این رفتار مساویانه با هزاره‌ها چنین گفت:

> **این یک وظیفه و وجیبه انسانی اخلاقی و ملی شمرده می‌شود. زیرا هزاره‌ها مربوط به ملیتی اند که بیش از همهٔ ملیتهای دیگر کشور در طی قرون متوالی رنج و ستم کشیده‌اند. در تحت شرایط دشوار طبیعی و اجتماعی کار کرده و زیسته‌اند ولی از کلیهٔ حقوق ملی و انسانی و نعمات مادی محروم بوده‌اند...**
>
> **تاریخ به انقیاد کشیدن هزاره‌ها و تحمیل رنجها، بدبختی‌ها و شکنجه‌های عظیم بر آنان از رویدادهای غمناک سالهای ۱۸۸۰-۱۸۹۰م بدست عبدالرحمان خان آغاز می‌گردد... هزاره‌ها از سالیان متمادی بدینسو در کار سازندگی در عرصه‌های مختلف اقتصادی و اجتماعی در کشور نقش مهمی ایفا کرده‌اند. در حالیکه آنان خود از همه چیز محروم بوده‌اند ولی کارهای پرمشقت را در امور خدمات اجتماعی و شهری، در ساختمانها و سرکها، در تأسیسات اقتصادی مدنی و فرهنگی و در تولید نعمات مادی به انجام رسانده‌اند و چه بسا که در این راه سلامتی و زندگی خویش را از دست داده‌اند.[1]**

این دیدگاه واقع‌گرایانه و معقول حکومت راجع به شرایط هزاره‌ها نه‌فقط

۱- غرجستان، سال ۱۳۶۸، شماره ۱۱: ۲۳-۱۱۹

بسیاری از آنها را به کابل کشاند، بلکه به‌طور جدی موضع گروههای شیعه و هزارهٔ مستقر در ایران را تحت تأثیر قرار داد. کریم خلیلی سخنگوی ***شواری ائتلاف*** مستقر در ایران (و رهبر کنونی حزب وحدت) در گفتگوی کوتاهی در پاکستان در ۱۹۸۹/۱۳۶۸ به من گفت:

> **ما منتظر تغییر شرایط اجتماعی در افغانستان هستیم. رژیم کابل عملاً تمام شرایط ما را پذیرفته است. به نظر ما، مذاکرات و راه حل سیاسی تنها کلید حل وضعیت جاری در افغانستان است.**

مهمترین امتیازی که دولت به هزاره‌ها داد، پذیرفتن امکان خودمختاری آنان بود؛ تحولی که سابقاً آنها نمی‌توانستند حتی خیال آن را هم درسر بپرورانند. به گفتهٔ سلطانعلی کشتّمند:

> **مسئلهٔ اساسی برای هزاره‌ها خودمختاری ملی است. محترم نجیب‌الله رئیس جمهور افغانستان این مسئله را در بیانیه خویش در نخستین سالگرد امضای موافقتنامه‌های ژنیو چنین فرمول‌بندی کرده است: بخاطر تأمین صلح و ثبات و مطابق به منافع علیای افغانستان زمینه ایجاد واحدهای اداری محلی دارای اختیارات وسیعی تا سر حد خودمختاری منطقوی مساعد خواهد شد.**[1]

این، نقطهٔ عطفی در تاریخ هزاره‌ها طی یکصد سال گذشته محسوب می‌شد. البته نوعی بدگمانی از ناحیهٔ ***شورای ائتلاف*** راجع به صداقت حکومت وجود داشت که باعث می‌شد آنان به این امتیازات به‌مثابه یک تاکتیک سیاسی، و مصداق ضرب‌المثل معروف «شاخه زیتون»، بنگرند. بدیهی بود که این امر به فقدان اعتماد بین دو طرف مربوط می‌شد.

۸ـ۲ تغییرات در شرایط اجتماعی هزاره‌ها هزاره‌جات و دیگر مناطق هزاره‌نشین

اکثریت هزاره‌های شهری به نفع خود می‌دیدند که از فرصتهای جدید فراهم آمده براثر اصلاحات رژیم جدید بهره بگیرند؛ اما هزاره‌های نواحی روستایی موضع

۱ـ غرجستان، شماره ۱۱، ۱۹۸۹: ۱۲۶.

دیگری داشتند. آنان این اصلاحات را رد کرده و سعی داشتند با استفاده از فروپاشی نظام سابق و بی‌ثباتی رژیم جدید به جایگاه بهتری در جامعهٔ افغانستان دست یابند. تغییراتی که طی دهه ۱۹۸۰ در جامعهٔ هزارهٔ خارج از کابل و دیگر شهرها اتفاق افتاد، بنیادی و دارای پیامدهای مهمی بود. برای افراد آشنا به هزاره‌جات قبل و بعد از ۱۹۷۸، این تغییرات به‌مثابه یک انقلاب اجتماعی واقعی محسوب می‌شود که نگرش، ارزشها و پیمانهای اجتماعی حاکم را با هنجارهای جدید عوض کرد.

این رویدادها و تغییرات برای نگارنده که مدتهای طولانی با جامعه هزاره آشنایی داشته است، بسیار شگفت‌آور است. رشد آگاهیهای سیاسی میان هزاره‌ها را در معدودی از دیگر بخشهای جامعه افغانستان می‌توان یافت. این تحولات بناچار بیشتر اجتماعی و سیاسی بوده‌اند و لازم است تبدیل به تغییرات اقتصادی و اجرایی شوند. بااین‌وجود، اینها پیش‌درآمد مهمی برای پیدایش تحولات گسترده‌تر به‌شمار می‌آیند. تغییرات پیش آمده در کابل از بالا به پایین بود، اما در هزاره‌جات این تحولات در سطوح پایین اتفاق افتاد و بعد به سمت بالا حرکت کرد؛ و این اساس پایدارتری برای پیشرفتها و تحولات بنیادیِ ماندگار فراهم آورد. اجازه دهید این رویدادها و تحولات را با جزئیات بیشتر مورد بررسی قرار دهیم.

۸ ـ۳ جنبش مقاومت هزاره (۹۰ـ۱۹۷۸)

جنبش مقاومت هزاره، به‌عنوان سازمان یافته‌ترین و موفق‌ترین نیرو علیه ارتش اشغالگر و رژیم کابل، باید در دو مرحلهٔ جداگانه مورد مطالعه قرار گیرد. مرحلهٔ اول، که حدود ۴ سال (۸۲ـ۱۹۷۸/ ۶۱-۱۳۵۷) به‌طول انجامید، یکی از بهترین نمونه‌های جنبش مقاومت مردمی و موفق در دنیای روبه‌رشد به‌شمار می‌آید. طی این دوره تمام هزاره‌جات و کلیهٔ دیگر مناطق هزاره‌نشین در سراسر هندوکش، بجز مرکز ولایت بامیان، آزاد شد و تحت کنترل سازمان‌یافتهٔ نیروهای محلی مجاهدین درآمد. در سراسر این دوره تمام هزاره‌جات زیر کنترل و هدایت یک سازمان موسوم به ***شورای اتفاق*** به رهبری سید علی بهشتی که یک رهبر مذهبی بود، قرار داشت؛ این سازمان تا

اواسط ۱۹۸۲/اوایل ۱۳۶۱ش، در ناحیهٔ استراتژیک یکاولنگ مستقر بود.[۱]

مقاومت هزاره‌ها که ۱۰ ماه بعد از کودتای ۱۹۷۸ در **دره‌صوف** شروع شد و ظرف سه ماه در سراسر هزاره‌جات گسترش یافت، طی دورهٔ نخستین فعالیت بسیار موفق بود؛ در ۱۹۷۹ تمام هزاره‌جات بجز مرکز بامیان، از کنترل کابل خارج شده بود.[۲] دلیل این موفقیت سریع، سازماندهی، وحدت عمل و اعتقاد به یک هدف روشن بود: دفاع از حاکمیت افغانستان. من در سفر از طریق جاغوری به بهسود در پاییز ۱۹۸۱ شاهد این موفقیتهای چشمگیر بودم.

این مقاومت فقط محدود به هزاره‌جات نبود. در سراسر این سالها در کابل نیز فعالیتهایی انجام می‌شد که مهمترین آنها تظاهراتهای ضد حکومتی بود. تظاهرات ۳ حوت ۱۳۵۸ هزاره‌ها و شیعه‌ها یکی از خونین‌ترین و بزرگترین آنها به‌شمار می‌رود.

مرحلهٔ دوم که از ۱۹۸۳ تا ۱۹۸۹ (۱۳۶۲ تا ۱۳۶۸) را دربر می‌گیرد، دورهٔ جنگهای شدید داخلی در هزاره‌جات است. دلیل عمدهٔ این جنگها ظهور گروههای متعدد هزاره در ایران بود. این گروهها که هرکدام بناچار نیازمند تحکیم کنترل خود بودند، به اختلاف با یکدیگر و با شورای اتفاق کشانده شدند. در نتیجه، هزاران تن از هزاره‌ها کشته شدند و قطع‌نظر از تخریب قابل‌توجه هزاره‌جات، بسیاری از خانواده‌ها مجبور به مهاجرت به کابل، ایران یا پاکستان شدند. طی این مرحله تنها دستاورد مقاومت هزاره‌ها تسخیر مجدد مرکز بامیان بود؛ چنانکه طی سالهای اشغال، فعالیت مقاومت اغلب به دفاع در مقابل رژیم کابل محدود می‌شد و گروهها در جنگهای داخلی درگیر گشتند.(۶) من در نوامبر ۱۹۸۹/عقرب (آبان) ۱۳۶۸ از بهسود و بامیان بازدید و دامنهٔ این تخریب را به یونسکو و دفتر هماهنگی کمک به افغانستان (UNOCHA) گزارش کردم، و از میان موضوعات مختلف، درمورد نابودی بناهای تاریخی بامیان هشدار دادم.[۳]

1-BM, 1982: 87; Roy, 1986: 142-4

۲- پیام مستضعفین، ۱۳۶۷، شماره ۶۹/۷۰: ۵۴-۱۴۶

3-Mousavi, 1989: 5

مرحله اول

به‌طور کلی بین سالهای ۸۵ـ۱۹۷۸/ ۶۴ـ۱۳۵۷ حدود پنجاه گروه کوچک و بزرگ شیعه و هزاره (نگاه کنید به ضمیمه ۴)، در ایران شکل گرفتند، مانند ***سازمان نصر***؛ و یا مرحلهٔ جدیدی از فعالیت خود را شروع کردند، مانند ***سازمان مجاهدین مستضعفین*** (از این به بعد با عنوان ***سازمان مجاهدین*** به آن اشاره خواهد شد). کلیهٔ این گروهها علی‌رغم تعدد و گوناگونی، هدف فوری مشترکی داشتند؛ همهٔ آنان می‌خواستند در جنبش مقاومت علیه نیروهای اشغالگر شوروی مشارکت نمایند. اما آنها در انتخاب استراتژی خود در این جنبش و در تعیین اهداف درازمدت باهم اختلافاتی پیدا کردند. روشن است که تجزیه و تحلیل مفصل درمورد ماهیت و اهداف این گروهها در حیطهٔ بحث حاضر نیست؛ اما به‌طور خلاصه می‌توان آنها را به سه دستهٔ عمده تقسیم کرد:

دستهٔ اول شامل گروههایی می‌شود که از دههٔ ۱۹۶۰ در افغانستان فعال بوده‌اند. اینها توسط غیر روحانیون رهبری شده و پیروان تز «اسلام منهای روحانیت» ***علی شریعتی*** بودند. اغلب شیعیان تحصیلکرده از آنها طرفداری می‌کردند. مشهورترین این گروهها ***سازمان مجاهدین***، ***کانون مهاجر***، ***انجمن دانشجویان مسلمان***، ***گروه توحیدی قیام مستضعفین***، و ***اسلام مکتب توحید*** بودند.

دستهٔ دوم شامل گروههایی به رهبری روحانیون مترقی و فعال سیاسی می‌شد که از دههٔ ۱۹۷۰ در افغانستان فعال شده و از آیت‌الله خمینی طرفداری می‌کردند.[۷] تقریباً همهٔ گروههای هزاره‌ای که در ایران شکل گرفتند، به این دسته تعلق داشتند. این گروهها برعکس دستهٔ اول طرفدار حاکمیت ***ولایت فقیه*** در افغانستان بودند، از این‌رو تحت‌تأثیر مستقیم نظام جمهوری اسلامی و تحولات آن قرار داشتند.

دستهٔ سوم از گروههایی به رهبری روحانیون سنتی و عقب‌گرای شیعه تشکیل می‌شد. اینان در معرض سوء ظن شدید قرار داشتند و به‌همین‌دلیل نتوانستند حمایت تحصیلکردگان غیرروحانی و یا روحانیون مترقی را از خود جلب کنند. ***حرکت اسلامی*** به این دسته تعلق داشت.

پیدایش این تعداد زیاد گروههای هزاره به دو دلیل عمده جالب بود؛ اول اینکه،

این افزایش ناگهانی در تعداد گروههای سیاسی، انعکاس و پیامد آشکار قریب یک قرن سرکوب و انزوای سیاسی به‌شمار می‌رفت؛ و دوم اینکه، شکل‌گیری این گروهها مبنای طایفه‌ای، قبیله‌ای و یا منطقه‌ای نداشته و مربوط به دیدگاههای سیاسی-اسلامی گوناگون می‌شد. به‌عنوان مثال اینجانب در ۱۹۸۱ هنگام سفر از طریق بهسود به پاکستان مدتی در سنگ ماشه جاغوری اقامت داشتم. در آنجا به گروهی از هزاره‌های مسلح در یک پایگاه مستقل نظامی برخورد کردم که عنوان نمایندگی *حزب اسلامی* (حکمتیار) را داشت؛ این درحالی بود که این گروه سنی مذهب پشتون با گروههای شیعهٔ هزاره منطقه در رقابت به‌سر می‌برد. ۸سال بعد در بامیان شاهد قضیهٔ مشابهی بودم؛ گروهی از هزاره‌های شیعهٔ بامیان آشکارا با ***جمعیت اسلامی*، *حرکت انقلاب اسلامی* و *جبهه نجات اسلامی***، که هر سه سنی مذهب و دومورد اخیر پشتون نیز بودند، همکاری می‌کردند.

ادامهٔ اشغال افغانستان توسط نیروهای شوروی، پیدایش تغییرات در سیاستهای ایران نسبت به افغانستان، فقدان حمایت جامعهٔ شیعه و هزاره از فعالیتهای این گروهها و نیز تعدد این گروهها، باعث تجدید سازمان آنها گردید. مخالفت مقامات ایران با گروههای متعلق به دو دستهٔ اول و سوم، آنها را مجبور به ترک ایران کرد. به‌عنوان مثال، ***سازمان مجاهدین*** مقرش را به هزاره‌جات منتقل کرد، ***گروه توحیدی*** کویته پاکستان را مرکز فعالیتهای خود قرار داد، ***حرکت اسلامی*** به پیشاور منتقل شد، و ***شورای اتفاق*** که در هزاره‌جات استقرار داشت، دفتر نمایندگی خود در ایران را بست.

گروههای دستهٔ دوم که تحت حمایت مستقیم ایران قرار داشتند، نیز توسط این کشور تحت فشار قرار گرفتند تا تعداد خویش را کاهش دهند. این امر بخشی به این دلیل بود که ایران تعدد گروهها را زیانبار می‌دانست، و بخشی به این خاطر که یک ائتلاف واحد آسان‌تر قابل کنترل است. درنتیجه، بسیاری از گروههای کوچک که نمی‌توانستند این فشار را تاب آورند، یا منحل شدند و یا در یک گروه بزرگتر ادغام گردیدند.

این گروهها از آغاز پیدایش در دههٔ ۱۹۸۰ اغلب «تحت حمایت ایران» توصیف

شده و در نتیجه بدنام و طردگردیدند. اگرچه اغلب گروههای شیعه و هزاره افغانستان طی این دوره روابط نزدیکی با ایران داشته و برخی هنوز هم دارند، اما اینان هیچ‌گاه به آن شکل که بسیاری از تحلیلگران مورد اشاره قرار داده‌اند، «ایرانی» نبوده‌اند؛ به‌طوری که توسط رهبران ایران ایجاد، رهبری و یا هدایت شده باشند. یک نمونه از این تحلیلگران «کاکر» است که می‌نویسد: «خلیلی از خودش می‌گوید، "من نمی‌دانم از کدام قسمت افغانستان هستم؛ به گفتهٔ پدرم و جدم ما از غزنی هستیم. من در ایران به دنیا آمده‌ام."»[1] مثال دیگر «روبین» است که می‌گوید، عبدالعلی مزاری رهبر حزب وحدت «متولد ایران ولی دارای تبار افغانی است».[2] درحالیکه این دو تن در افغانستان ـ اولی در بهسود و دومی در مزارشریف – به دنیا آمده بودند. اما این اشتباهات صرفاً از سر بی‌دقتی این نویسندگان نیست. اینها هنوز هم نمونه‌های دیگری از ناسیونالیزم افغان است که در آن از هر فرصتی برای تحکیم هویت و فرهنگ پشتو و تضعیف هویت هزاره استفاده می‌شود (و متأسفانه نویسندگانی چون روبین چنین چیزی را زنده نگه می‌دارند).

مرحله دوم

برخلاف نیمهٔ اول دهه ۱۹۸۰، نیمهٔ دوم این دهه شاهد انحلال گروهها بود. تمرکز بحثهای سیاسی در گروههای شیعه و هزاره طی این دوره بر نیاز به ایجاد یک جبههٔ واحد قرار گرفت. این امر سه دلیل عمده داشت: اول، فشار ایران بر آنان برای کنارگذاشتن جناح‌گرایی و روی آوردن به وحدت بود، چنانکه پاکستان و دولتهای غربی نیز به‌همین‌شکل بر گروههای سنی مستقر در پیشاور فشار می‌آوردند که منسجم شوند. دلیل دوم، فشار مردم هزاره بود که سیاستهای جناح‌گرایانهٔ این گروهها را باعث ادامهٔ جنگهای داخلی در هزاره‌جات می‌دانستند. این جنگها بسیاری از هزاره‌ها را نسبت به گروههای یادشده بی‌اعتماد کرده بود. درخواستها و اقدامات مردم به‌وضوح از این فشارها حکایت داشت: هنگام سفرم به بامیان در نوامبر ۱۹۸۹

1-Kakar, 1995: 94 2-Rubin, 1995: 264

(عقرب/آبان ۱۳۶۸)، *شورای اتفاق* تحت فشار شدید مردم محلی قرار داشت تا به‌منظور تقویت موضعش و پرهیز از مناقشات داخلی به وحدت روی آورد. طی این زمان، در مسیر جادهٔ منتهی به بهسود و بامیان، پایگاههای محلی گروههای مختلف نامهای گوناگون راکنار گذاشته و تحت عنوان واحد **وحدت** کار می‌کردند (این عنوان ارتباطی با **حزب وحدت** که بعداً تشکیل شد، ندارد).

سوم اینکه، خودگروهها به عدم کارآیی خویش در حل مسایل داخلی، و ایفای نقش منطقه‌ای و بین‌المللی در آیندهٔ افغانستان پی‌بردند. آنها دیدند که مورد بی‌توجهی هم‌قطاران مستقر در پیشاور قرار گرفته و پشت صحنه مانده‌اند. در دو حکومت موقت انتصابی و برگزیده شده توسط گروههای مستقر در پیشاور در ۱۹۸۸ (حوت/اسفند ۱۳۶۶) و بعد در ۱۹۸۹ (حوت/اسفند ۱۳۶۷) به‌دنبال خروج نیروهای شوروی، گروههای شیعه هیچ‌گونه نقشی نداشتند و هیچ وزارتی به آنان تعلق نگرفت.[۱] درنتیجهٔ سه عامل یادشده گروههای شیعه و هزاره در ۱۹۸۹ به همگرایی روی آوردند.

۸ ـ۴ به‌سوی وحدت سیاسی

اهمیت وحدت و انسجام میان جامعهٔ هزاره و شیعهٔ افغانستان درسی بود که به‌دنبال شکست قیامهای هزاره‌ها در دهه ۱۸۹۰ به تلخی و با پرداخت تاوان سنگین آموخته شد. چنانکه یکی از مهمترین دلایل ناکامی این قیامها فقدان سازماندهی و همبستگی در درون جامعه هزاره بود. اثرات تلخ رویدادهای این سالها هنوز هم در روان هزاره‌ها وجود دارد و نسل به نسل منتقل شده است.

نیاز به همبستگی میان گروه‌های شیعه و هزاره درست از همان مراحل آغازین فعالیت سیاسی این گروهها از ۱۹۷۹ درک شده بود، اما اولین گروههایی که پس از آن (طی دهه ۱۹۸۰) در ایران شکل گرفتند، به درسهای تلخ و غم‌انگیز قیامهای گذشته توجه نداشتند. این گروههای تازه‌کار که عمدتاً توسط مهاجرین شیعه و هزاره در ایران

۱ـ دولت آبادی، ۱۳۷۱: ۸۶-۲۷۷

تشکیل شده و تا حدودی تحت حمایت جمهوری اسلامی ایران قرار داشتند، با برگزاری نشستهای منظم در تهران و قم فعالیتهای خود را شروع کردند. اما عمر آنها چندان طولانی نشد و عوامل زیادی از جمله موارد ذیل به اضمحلال آنها انجامید: منافع شخصی و پیمانهای متعارض گروهی، تفسیرهای مختلف از اصول و اعتقادات اسلامی، اختلافات سازمانی، درجات مختلف وابستگی، اختلاف در استراتژی و تاکتیک، و مهمتر از همه فقدان صداقت و تجربهٔ سیاسی. بااین‌حال، تلاشها طی این دوره برای متحد کردن گروههای هزاره و شیعهٔ مستقر در ایران ادامه یافت.

نخستین اتحاد تحت عنوان ***اتحاد انقلاب اسلامی افغانستان*** در ۱۳۵۸/۱۹۷۹ شکل گرفت؛ پنج گروه شیعه و هزارهٔ مستقر در ایران زیر پوشش این اتحاد قرار گرفتند و نشریه‌ای به نام *آزادی* منتشر کردند. اما عمر اتحاد و نشریهٔ آن پس از انتشار همان یک شماره به پایان رسید. یکسال بعد ائتلاف دیگری میان این گروهها به‌وجود آمد و **جبههٔ *آزادیبخش انقلاب اسلامی افغانستان*** نام گرفت. نشریهٔ آن ***عاشورا*** نام داشت که پس از انتشار چند شماره تعطیل و به‌دنبال آن جبهه منحل شد. چند سال بعد در اواخر ۱۹۸۲ (خزان ۱۳۶۱)، چهار گروه کوچکتر درهم ادغام شده و ***جبههٔ متحد انقلاب اسلامی افغانستان*** را تشکیل دادند.[۱] این ائتلاف در ادامه با سه گروه بزرگتر دیگر شیعه به‌هم پیوست و ***ائتلاف چهارگانه*** را در سال ۱۹۸۴ به‌وجود آورد. ائتلاف وسیع‌تر دوم چندان دوام نیاورد، اما **جبهه متحد** متشکل از چهار گروه کوچک شیعه ۶ سال به فعالیت خود ادامه داد.[۲]

نخستین ائتلاف جدی احزاب شیعه و هزاره نهایتاً در ۱۳۶۶/۱۹۸۷ توسط هشت گروه مستقر در ایران، در پاسخ به منازعات نابودکننده بین گروههای مختلف در داخل هزاره‌جات و تاحدی تحت فشار مقامات ایران، شکل گرفت. این ائتلاف به ***شورای ائتلاف اسلامی افغانستان*** موسوم شد و اساسنامه‌ای در پنج ماده، ۲۱ بند و ۱۲ تبصره تدوین و منتشر کرد. اعضای این ائتلاف سازمان نصر، پاسداران جهاد اسلامی، نهضت اسلامی، جبهه متحد انقلاب اسلامی، حرکت اسلامی، حزب دعوت اسلامی، حزب‌الله و سازمان نیروی اسلامی بودند.(۸)

۱ـ عرفانی، ۱۳۷۲: ۹-۲۳ ۲ـ همان: ۳۰-۲۹

ائتلاف در اساسنامهٔ خود تأکید داشت که نیاز به وحدت کامل میان گروههای شیعه وجود دارد. اساسنامهٔ ائتلاف بر مشروعیت **ولایت فقیه** تحت رهبری آیت‌الله خمینی تأکید می‌ورزید و خواستار حضور نمایندهٔ ایشان به‌عنوان رییس در شورا تا زمان انتخاب سخنگو می‌شد.(۹)

به‌هرحال، از آن رو که اساسنامهٔ شورا با واقعیتهای سیاسی و اجتماعی در افغانستان و بویژه هزاره‌جات سروکار داشت، این ائتلاف راه را برای پیدایش اتحاد مستحکم‌تری هموار ساخت. ***حزب وحدت اسلامی*** ظرف ۲ سال در بامیان (در افغانستان مرکزی) شکل گرفت. حزب وحدت مستقیماً از شورای ائتلاف برخاست، اما برخلاف آن، هم از لحاظ کنترل و هم اهداف کاملاً افغانستانی بود و توسط یک شخص شیعه و هزاره در داخل افغانستان رهبری می‌شد. شکل‌گیری حزب وحدت حاصل یکسال تلاش و مذاکرات رهبران سیاسی و مذهبی شیعه و هزاره در هزاره‌جات بود. به‌دنبال گفتگوهای اولیه میان رهبران نصر و پاسداران جهاد در پنجاو (در ۱۹۸۸) که به ***کنگره پنجاو*** موسوم شد، و چندین نشست میان گروههای مختلف در سال بعد، سرانجام کنگره سراسری ۱۹۸۹ در بامیان تشکیل شد و اساسنامه‌ای حاوی ۲۰ ماده توسط یک هیأت ۲۶ نفره که از ۶ گروه ذیل نمایندگی می‌کردند، تدوین گردید: سازمان نصر، پاسداران جهاد اسلامی، نهضت اسلامی، جبهه متحد انقلاب اسلامی، حرکت اسلامی و سازمان نیروی اسلامی. این سند به ***میثاق وحدت*** موسوم گردید.[۱]

این اساسنامه ازنظر فنی بسیار ساده‌تر از اساسنامهٔ ***شورای ائتلاف*** بود، اما در اجرا موفقیت بسیار زیادتری داشت. این سند اگرچه ایجاد یک حکومت اسلامی مبتنی بر ولایت فقیه را در مادهٔ اول و شعار «نه شرقی، نه غربی» را در مادهٔ چهاردهم مورد تأکید قرار داده بود، اما تحت نفوذ مستقیم ایران قرار نداشت. بامیان، تهران یا قم نبود و ساکنان شیعه و هزارهٔ آن دور از دسترس و نفوذ مقامات ایران قرار داشتند. از سوی دیگر، خط مشی‌ها و سیاستهای ایران اسلامی دیگر جمعیت هزاره و شیعه را مانند آغاز انقلاب اسلامی دلگرم نمی‌کرد. درواقع، بسیاری از هزاره‌ها و شیعه‌های افغانستان و

۱ـ عرفانی، ۱۳۷۱: ۳۷ و ۱۳۷

رهبران آنها انتقاداتی راجع بـه سیاستهای ایـران در قـبال افـغانستان داشـتند. وجـود ماده‌های اول و چهاردهم را می‌توان به واقع‌بینی سیاسی ائتلاف جدید نسبت‌داد کـه به‌وضوح ایران را حامی و فادار جمعیت شیعه افغانستان تشخیص داده و باعث رضایت خاطر دیگر حامیان رهبری ایران در داخل ائتلاف می‌شد. اما تشکیل حزب وحدت در این شرایط از آن حکایت داشت که برای اولین‌بار جمعیت شـیعه و هـزاره افـغانستان توانسته بودند در سطح منطقه‌ای و بین‌المللی حضور یابند، مستقلاً کار کنند و آشکارا خواستها و دیدگاههای خویش را اعلام نمایند.

۸ـ۵ دگرگونی اجتماعی هزاره‌ها

آنچه به بررسی جنبش مقاومت هزاره طی دههٔ ۱۹۸۰ اهمیت خاص می‌بخشد، تغییر و تحولاتی است که طی این دوره در جامعهٔ هزاره اتفاق افتاد. اثرات این تحولات بر سنتها، فرهنگ و ساختار اجتماعی هزاره‌ها گسترده بوده است. اصطلاحات جدیدی چون حزب، رهبری سیاسی، سازمان، گروه، طبقه، ملیت، مرکزیت، جنگ مسلحانه و نظایر آن در گفتکوهای روزانهٔ مردم هزاره راه‌یافت و به‌تدریج جایگزین اصطلاحات و ساختارهای قبیله‌ای و سنتی گردید. عضویت در این سازمانهای جدید سیاسی مبتنی بر تعلقات خانوادگی، طایفه‌ای و قبیله‌ای نبود. تعلق به گروههای مختلف برای اعضای یک خانواده و حتی جنگ علیه یکدیگر به‌صورت امری عادی درآمد. در منطقهٔ کالو در بامیان، کربلایی حسین به من گفت: «برادرم و تمام خانواده‌اش طرفدار حرکت اسلامی هستند، اما من نصری هستم؛ طی چند سال گذشته ما بارها با یکدیگر جنگیده‌ایم».

نقش و مفهوم *میر*، *ارباب*، و *خان* نیز به‌طور کامل تغییر کرد. اگرچه آنان هنوز از احترام ویژه‌ای برخوردار بودند؛[۱۰] امـا در عـمل، ایـن رهـبران گـروههای مـحلی و فرماندهان محلی بودند که بر امور کنترل واقعی داشتند. در بسیاری از موارد میرکسی بجز یک فرمانده محلی نبود. یکی از ویژگیهای جالب قیامهای هزاره‌ها، هم طی دهه ۱۸۹۰[۱] و هم در دههٔ ۱۹۸۰، این بود که هزاره‌ها همزمان با جنگ علیه حکومت کابل،

---

۱. تیمورخانف، ۱۹۸۰: ۴-۱۶۳

درمقابل میرها و اربابهای محلی نیز موضع گرفتند. طی دورهٔ حد فاصل ۱۹۷۸ تا ۱۹۸۵ *شورای اتفاق* که از اربابهای هزاره نمایندگی می‌کرد، به‌دلیل مرام فیودالی خود به‌طور مکرر مورد انتقاد و مخالفت گروههای مستقر در ایران قرار گرفت. تنها استثناء درمورد این تغییرات هزاره‌های اسماعیلیه هستند که هم از حکومت و هم از جنبش مقاومت حمایت می‌کردند. رهبران اسماعیلیه هنوز مطابق سنتها فرمان می‌رانند؛ به‌طوری‌که کمترین تغییرات بارز اجتماعی، در میان این دسته از هزاره‌ها رخ داده است.

موفقیت بزرگ و آشکار دیگر هزاره‌ها طی دهه ۱۹۸۰ بازپس‌گیری زمینهایی است که به اجبار از آنان توسط پشتونها طی دهه‌های گذشته مصادره شده بود. در بامیان به من گفته شد که در کل هزاره‌جات هیچ فرد پشتون باقی نمانده است. پشتون‌ها، محروم از پشتیبانی حکومت مرکزی و با توجه به روابط تلخ گذشته میان دو قوم، اکنون خود را از هزاره‌جات اخراج شده تصور می‌کردند. به‌عنوان مثال، مواجههٔ مسلحانه در غزنی میان هزاره‌ها و پشتون‌ها درنهایت دستهٔ اخیر را مجبور به ترک منطقه کرد؛ پیامدی که قبلاً برای هزاره‌ها قابل تصور نبود.[۱۱]

در عرصهٔ فرهنگی نیز تغییر و تحولاتی پیش آمد. مدارس ابتدایی در اغلب مناطق هزاره‌نشین توسط گروههای محلی با همکاری مردم ساخته شد. برنامهٔ درسی در این مدارس متفاوت بود و به علائق گروه حاکم بر منطقه تعلق داشت. بعضی از گروهها، مانند نهضت اسلامی، از کتابهای درسی ایران استفاده می‌کردند. درحالیکه در بامیان کتابهای درسی منتشر شده در کابل، بجز کتابهای تاریخی، مورد استفاده قرار می‌گرفت. یک تغییر قابل‌توجه دیگر ایجاد کتابخانه‌های ثابت و سیار توسط گروهها برای طرفداران‌شان بود. کتابها همه به فارسی و اغلب در موضوعات اجتماعی، سیاسی، تاریخی و سوادآموزی تهیه شده بود. کپی‌ها و نسخه‌هایی از نشریات و مجلات نیز در سراسر هزاره‌جات یافت می‌شد. یکی از نشریات *پیام مقاومت*[۱۲] عنوان داشت که در مقایسه با نشریات گروههای خارج از افغانستان از کیفیت و محتوای بسیار بالاتری برخوردار بود.

همچنین تغییرات بزرگی در وضعیت جاده‌ها در سراسر هزاره‌جات صورت

گرفت. درحالیکه قبلاً جاده‌ای وجود نداشت، اکنون بین اغلب مراکز مهم هزاره‌جات جاده‌هایی کشیده شده و برای حمل‌ونقل افراد و کالاها مورد استفاده قرار می‌گیرد. این جاده‌ها ناگزیر در انتقال و پخش اخبار و دیدگاهها نیز اثراتی دارند، و این بی‌تردید در رشد فکری و نظری جامعه تحول دیگری به‌شمار می‌آید.

در حوزهٔ اقتصادی، اگرچه ابزارها و شیوه‌های سنتی کشاورزی و تولید هنوزهم در هزاره‌جات به‌کار می‌روند، اما تغییرات خاصی، مانند انتخاب محصولات و بذرهایی که برای فروش در بازارها کشت می‌شوند، رخ داده است. به‌عنوان مثال، بامیان در حوالی ۱۹۸۹ پس از وارد شدن ۱۲ نوع کچالوی جدید، به اندازهٔ کافی از این محصول برای فروش در کابل و نیز دیگر مناطق هزاره‌جات تولید می‌کرد. چندین محصول دیگر نیز همین وضعیت را داشت. خود بازار بامیان در دههٔ ۱۹۸۰ به اندازهٔ سه‌برابر سابق رشد نمود و تقریباً کلیهٔ نیازمندیهای محلی را تأمین می‌کرد. بااین‌حال، اقتصاد هزاره‌جات همچنان فقیر باقی مانده است و پایین‌ترین سطح را در سراسر افغانستان به خود اختصاص می‌دهد.

فصل نهم

هزاره‌ها در دهه ۱۹۹۰

دیر آیه، درست آیه[1]

یک ضرب‌المثل هزارگی

تحولات جامعهٔ هزاره طی دههٔ ۱۹۹۰م، هم از نقطه‌نظر گستردگی و هم از جهتی که تغییرات پیمودند جالب توجه است. این فاصلهٔ زمانی کوتاه شاهد افزایش سریع آگاهیهای سیاسی، اجتماعی و فرهنگی هزاره‌ها نسبت به جامعهٔ خود، به‌عنوان پیامد مستقیم حضور فعالانهٔ آنها در جنگ مقاومت دهـهٔ ۱۹۸۰ بوده است. این بیداری به‌نوبهٔ خود، خواستها و دیدگاههای مردم را درمورد هویت قومی، خودمختاری، و عدالت اجتماعی به‌عنوان اهداف اولیهٔ هزاره‌ها شکل داده است. بلوغ سیاسی سریع طی این دوره جامعهٔ هزاره را به سمت وحدت (بین هزاره‌های شیعه و نیز سنی) و همبستگی به‌عنوان اهداف اولیهٔ اجتماعی و سیاسی پیش برده است. این به‌نوبهٔ خود به مفهوم جایگزین‌شدن اختلافات درون قومی میان هزاره‌ها با مبارزه برای شناسایی ملی و برای اولین بار، مشارکت و سهم‌گیری در حیات سیاسی کشور بوده است.

مردمی که هیچ‌گاه در سراسر تاریخ نتوانسته‌اند خود را تحت هدایت یک رهبر یا یک هویت سیاسی واحد سازمان دهند، به‌گونه‌ای باور نکردنی و غیرقابل پیش‌بینی

۱ـ دیر آید، درست آید.ـم.

طی دههٔ ۱۹۹۰ تحت رهبری یک رهبر و حزب واحد گردهم آمدند. بی‌تردید می‌توان گفت که بیست سال گذشته اهمیتی استثنایی در کل تاریخ هزاره‌ها داشته و از این بیست سال، نیمهٔ اول ۱۹۹۰ بویژه سالهای ۹۵-۱۹۹۲ تعیین‌کننده‌ترین و مهمترین بخش آن بوده است. در اینجا نگاهی به تحولات جامعهٔ هزاره در دههٔ ۱۹۹۰ طی دو مرحله خواهیم انداخت. مرحلهٔ اول نیمهٔ نخست این دهه و مرحلهٔ دوم دورهٔ پس از ۱۹۹۵ را دربر می‌گیرد.

۹-۱ مرحله اول (۹۵-۱۹۹۰)

دوره متلاطم سیاسی دههٔ ۱۹۸۰، که در فصل گذشته مورد بررسی قرار گرفت، دوره‌ای تعیین کننده‌تر برای هزاره‌ها را در دههٔ ۱۹۹۰ درپی آورد که بلوغ اجتماعی و سیاسی آنان را به‌دنبال داشت. نیمهٔ نخست دههٔ ۱۹۹۰ شاهد حصول وحدت و همبستگی واقعی میان جامعه شیعه و هزاره افغانستان بود؛ صورتی که طی دهه ۱۹۸۰ علی‌رغم لفاظی‌هایی که شده است، آنچه به‌دست آمد ائتلاف شکنندهٔ گروههای سیاسی متعدد هزاره و شیعه بود. آنچه طی دههٔ ۱۹۸۰ برای مبارزه علیه نیروهای اشغالگر خارجی و ح.د.خ.ا ضروری به‌نظر می‌رسید، وحدت بود؛ اما هدف اولیهٔ تلاش هزاره‌ها طی دههٔ ۱۹۹۰ تأمین عدالت اجتماعی و مشارکت سیاسی در سیاستهای ملی بود:

> **ما... سه چیز در این مملکت در آینده می‌خواهیم: یکی رسمیت مذهب ما. و دیگر اینکه تشکیلات گذشته ظالمانه بوده و باید تغییر کند. سوم اینکه شیعه در تصمیم‌گیری شریک باشد.** (۱)

البته عدالت اجتماعی و حق مشارکت سیاسی خواستهای دیگر گروههای سیاسی افغانستان، هم مذهبی و هم غیرمذهبی، نیز هست. اما این خواستها برای هیچ گروه دیگر از چنین اهمیت حیاتی برخوردار نیست. عدالت اجتماعی برای هزاره‌ها به مفهوم پایان یک قرن تبعیض قومی، زبانی و مذهبی است، و حق مشارکت سیاسی زمینه را برای اعادهٔ هویت و شخصیت اجتماعی، سیاسی و فرهنگی آنان در جامعه افغانستان مهیا می‌کند. درحالیکه دیگر گروههای قومی افغانستان ممکن است از یک یا

دو نوع تبعیض رنج ببرند، هیچ گروه دیگر، با تهاجم سه جانبه‌ای که جمعیت هزاره و شیعه آن را متحمل شد، مواجه نشده است. بدین‌ترتیب، دعوت به عدالت اجتماعی و مشارکت سیاسی برای هزاره‌ها و شیعه‌ها نه صرفاً یک شعار یا خواست سیاسی، بلکه جنگ برای بقا به‌عنوان یک جامعه و گروه مشخص بوده است:

ماطرفدار جنگ نیستیم... اما حق خود را می خواهیم. ما با هر کسی که مایل باشد به ما حق مشروع مشارکت در فرایند تصمیم‌گیری کشور را به عنوان یک چهارم جمعیت بدهد، مذاکره خواهیم کرد. (۲)

سه تغییر عمده باعث تحول سریع جامعه هزاره طی نیمه اول دههٔ ۱۹۹۰ شده است. تحول نخست، پیدایش همبستگی بین هزاره‌های شهری و روستایی است. اگرچه در اواخر دههٔ ۱۹۸۰ هزاره‌های روستایی به انسجام بالایی دست یافتند، این رویدادهای اوایل دههٔ ۱۹۹۰، بویژه مقاومت هماهنگ آنها در غرب کابل در حدفاصل ۱۹۹۲-۹۵، بود که یکپارچگی جوامع شهری و روستایی هزاره را به‌دنبال داشت. این موفقیت هزاره‌ها را قادر ساخت که موقعیت یک نیروی سیاسی ملی را احراز نمایند. تحول دوم، خروج جامعهٔ شیعه و هزاره از انزوای سیاسی و اقتصادی توأم با برقراری تماس و مناسبات با کشورهای همسایه و دیگر طرفداران خود در خارج است. تحول سوم و مهمتر از همه برخورداری جامعهٔ هزاره برای نخستین‌بار از سه عامل عمده است:

شرایط مناسب اجتماعی، رهبری مستحکم و سازمان سیاسی.

دههٔ ۱۹۷۰ شاهد پیدایش و رشد آگاهیهای سیاسی-اجتماعی هزاره‌ها بود. طی دههٔ ۱۹۸۰ این تحولات شدت گرفت و موردتوجه جامعه بین‌المللی و رسانه‌ها واقع شد. دههٔ ۱۹۹۰ مشارکت فعال هزاره‌ها و شیعه‌ها در حیات سیاسی افغانستان را به خود دید. بدین‌ترتیب، مطالعه تحولات اجتماعی در جامعه هزاره طی نیمه اول دههٔ ۱۹۹۰ درواقع مطالعه و بررسی این تغییرات و بویژه شرایط اجتماعی، رهبری و سازمان سیاسی است.

شرایط اجتماعی

شرایط اجتماعی گذشته به دو دلیل هیچ‌گاه برای حضور هزاره‌ها به‌عنوان یک نیروی سیاسی، مستعد نبوده است. اول آنکه سیاست در افغانستان ساختار قبیله‌ای داشت. وجود رهبری سنتی پشتون، با سرکوب دیگر گروههای قومی و بویژه هزاره‌ها توأم بود. در فصلهای گذشته سیاستهای رهبران پشتون در تجرید جامعه هزاره و دلایل آن مورد بررسی قرار گرفت. چنانکه تشریح شد، تا سال ۱۹۷۸ ساختار کلی سیاسی و اجتماعی، خروج جامعه هزاره را از این انزوا مجال نمی‌داد، اما فروپاشی این ساختار در ۱۹۷۸، نشان از پیدایش یک ساختار جدید اجتماعی داشت که به‌نوبهٔ خود زمینهٔ تحرک را برای دیگراقوام و ازجمله هزاره‌ها فراهم آورد.

عامل دوم تحول در جامعه هزاره، تغییر شرایط درونی خود این جامعه است. به‌دلیل سرکوب سیاسی، عقب ماندگی اقتصادی، فروپاشی ساختار اجتماعی سنتی هزاره‌ها، شکستها و ناکامیهای پی‌درپی و ستم وحشیانه، آنان حتی نسبت به تغییرات اجتماعی پیش‌آمده در دیگر بخشهای جامعهٔ افغانستان مأیوس و بی‌اعتماد بودند. علاوه‌برآن، اختلافات درونی جامعه هزاره، که با دخالت پشتونها تشدید می‌شد، هرکسی را به امکان تغییر و توسعه در جامعهٔ هزاره بدبین می‌نمود. رویدادهای ۱۹۷۸ همچنین پایان ۲۳۱ سال سلطه پشتون‌ها و شروع دوره جدید را در افغانستان نوید می‌داد. اکنون امید و اعتماد جای سرکوب حکومت مرکزی و ترس از آن‌را گرفته بود. این‌تحول، که یک نقطهٔ عطف در تاریخ این جامعه به‌شمار می‌آید، توأم با خلاء قدرت در مرکز افغانستان، نشان از خاتمه سلطه پشتون‌ها بر هزاره‌جات داشت.

دوره پس از ۱۹۷۸ شاهد تغییرات بنیادی و استثنایی، چه درسطح منطقه و چه درعرصه بین‌المللی بود. دولتهای غربی، که قبلاً هیچ‌گونه منافع واقعی در افغانستان نداشتند، با بروز این رویدادها نقش فعالی در امور این کشور به‌عهده گرفتند.[۳] درهمان‌حال، انقلاب اسلامی ایران در ۱۹۷۹ تأثیرات خاص خود را بر امود داخلی افغانستان برجای گذاشت. اکثریت هزاره‌ها شیعه هستند و پیوند مذهبی و فرهنگی ویژه‌ای با ایران دارند. انقلاب اسلامی ایران برای بسیاری از گروههای اجتماعی در

افغانستان، بویژه برای هزاره‌ها، منبع الهام و اعتماد به نفس محسوب می‌شد. جامعه هزاره با بهره‌گیری از این تحولات خود را به‌سوی وضعیتی سوق داد که می‌توان آن‌را دورهٔ گذار اجتماعی نامید. این جامعه طی این مرحله، تجربه و آمادگی سیاسی به‌دست آورد و در حوالی دههٔ ۱۹۹۰ آمادگی پذیرش رهبری یکپارچه را پیدا کرد. هزاره‌های شهری و روستایی تحت پرچم واحدی گردهم آمدند و خواسته‌های آنان جامعه‌شان را از یک قرن فراموشی و انزوا بیرون آورد. در ۱۹۹۲ هزاره‌ها به‌صورت یک نیروی ملی قابل‌توجه در صحنه حضور یافتند. دوره گذار کامل شده بود و جمعیت هزاره و شیعه از تقیه به اعتراض و فعالیت اجتماعی روی آورد.

حزب وحدت اسلامی

اگرچه آمادگی برای فعالیت و رهبری یکپارچه برای موفقیت در بسیج اجتماعی ضرورت دارد، اما شرایط کافی برای آن محسوب نمی‌شود. بدین‌منظور مهارتها و تسهیلات مناسب سازماندهی نیز برای بسیج نیروهای اجتماعی در جهت یک استراتژی منسجم موردنیاز است؛ که شکستهای متوالی هزاره‌ها طی صد سال گذشته این درس را به آنان آموخته بود. بدین‌ترتیب، رهبری هزاره برای تضمین موفقیتهایش نیاز به سازماندهی مردم به منظور اجرای موفقیت‌آمیز تاکتیکهایش داشت. تجربیات تلخ دهۀ ۱۹۸۰ نهایتاً، به تأسیس رهبری سیاسی یکپارچه و سازماندهی‌شده در جامعه هزاره به‌شکل ***حزب وحدت اسلامی*** منجر گردید. از این زمان به بعد حزب وحدت کانون تحولات سیاسی و اجتماعی در جامعه هزاره طی دهۀ ۱۹۹۰ شد.

حزب وحدت پس از تشکیل در ۱۹۸۹ پیشرفت سریعی در داخل افغانستان داشت. این حزب ظرف سه سال بعد توانست تقریباً کل افغانستان مرکزی و دیگر مناطق شیعه و هزاره‌نشین را تحت کنترل و رهبری یکپارچهٔ خود درآورده و امنیت را در این مناطق تأمین نماید. طی این دوره، گروههای تشکیل دهندهٔ ***شورای ائتلاف*** به‌طور رسمی منحل شد و به‌جای آن حزب وحدت در سراسر مناطق شیعه و هزاره‌نشین افغانستان و همچنین در سطح بین‌المللی اعتبار یافت.(۵) این حزب در ۱۹۹۱ برای

اولین‌بار در نشستهای بین‌المللی راجع به قضیه افغانستان دعوت شد و در «کنفرانس وزرای خارجه کشورهای اسلامی» در استانبول، کنفرانس چهارجانبه که نخست در اسلام‌آباد و بعد در تهران برگزار شد، کنفرانس ششم کشورهای اسلامی در سنگال، و نشست سالانه سازمان ملل متحد شرکت ورزید. همچنین نمایندگان این حزب با دبیرکل سازمان ملل متحد در نیویورک گفتگوهای رسمی داشتند. مهمتر از همه، دعوت رسمی این حزب برای مذاکره با گروههای هفتگانه مستقر در پیشاور بود. همچنین نمایندگان آن با معاون رئیس‌جمهور و وزیرخارجه شوروی در مسکو دیدار کردند. حزب وحدت علاوه بر حضور در عرصهٔ بین‌المللی، دفاتر نمایندگی در چندین کشور اروپایی گشود و سمینارهایی برای بررسی مسایل سیاسی افغانستان برگزار کرد. این حزب در اوت ۱۹۹۱ (اسد/مرداد ۱۳۷۰) نخستین کنگره سالانه‌اش را در بامیان برگزار کرد و موفقیتها و کامیابی‌های سریع خود را جشن گرفت.

در ۱۹۹۲، اکثریت دیگر گروههای هزاره و شیعه، تشکیلات خود را منحل کرده و به آن پیوستند. از جمله احزاب شیعه *حرکت اسلامی*، *حزب‌الله*، و *سازمان مجاهدین* به حزب وحدت نپیوستند. آنان دربارهٔ پذیرش اصول میثاق مردد شده و درصدد اعمال تغییرات خاصی در آن برآمدند. اما با سقوط رژیم نجیب‌الله در ۱۹۹۲ حزب وحدت به‌صورت یکی از سه نیروی عمدهٔ کشور در ترکیب قدرت سیاسی افغانستان ـ که به‌سرعت درحال تغییر بود ـ درآمد. این باعث شد که سازمان مجاهدین و حزب‌الله از بلاتصمیمی بدر آمده و به این حزب بپیوندند. بسیاری از اعضای حرکت اسلامی نیز از آن جدا شده و به حزب وحدت پیوستند. بدین‌ترتیب، حزب وحدت نه‌فقط به بزرگترین و بانفوذترین حزب شیعه و هزاره در افغانستان تبدیل شد، بلکه به‌صورت یکی از مؤثرترین نیروهای سیاسی کشور درآمد که در صحنهٔ منطقه و بین‌المللی حضور داشت.

رهبری

مسئلهٔ رهبری در جامعه هزاره، پیش از قیامهای دههٔ ۱۸۹۰ و هم پس از آن سه بعد داشته است: قومی، مذهبی و سیاسی.

رهبری قومی

جمعیت هزاره از چندین طایفه کوچک و بزرگ تشکیل شده است. هر طایفه توسط بزرگ خود که اغلب به میر یا **بیگ** موسوم بود، رهبری می‌شد. تا دهۀ ۱۸۹۰ این رهبران از نفوذ فوق‌العاده‌ای برخوردار بودند (نگاه کنید به فصل سوم). پس از این دهه، رهبران قومی بخشی از نفوذ سنتی خود را ازدست دادند و به‌جای آن به‌عنوان نمایندگان حکومت کابل عمل کردند؛ که به *ارباب*، **ملک** یا *خان* موسوم شدند. طی سالهای مقاومت (۹۲-۱۹۷۸/ ۷۱-۱۳۵۷)، اگرچه نفوذ سنتی رهبران قومی زمینۀ بروز یافت، اما این وضعیت به‌زودی راه را برای نفوذ رهبران سیاسی-مذهبی و احزاب سیاسی، که جدیداً سر برآورده بودند، هموار کرد، با این حال رهبری سنتی هنوز هم در موضوعات داخلی چون ازدواج و تجارت کم‌وبیش قدرت خود را حفظ کرد.

رهبری مذهبی

اگرچه رهبری در جامعه هزاره پس از شکست قیامهای دهۀ ۱۸۹۰ تا حدزیادی تضعیف شد، دلایل چندی در احیای قدرت و نفوذ رهبران مذهبی در زمانهای اخیر تأثیر داشته است. اول اینکه، مذهب در جامعۀ افغانستان از وفاداری‌های قومی نیرومندتر است. مذهب شیعه، که علاوه‌بر هزاره‌ها، قزلباش‌ها، سیدها، بعضی از تاجیک‌ها و پشتون‌ها نیز ازآن پیروی می‌کنند، پس از قیامهای دهۀ ۱۸۹۰ درمقابل اعمال تبعیض مداوم علیه پیروانش مقاومت کرد و نفوذ خود را دوباره به‌دست آورد. همبستگی میان این گروههای مختلف قومی برپایه عقاید مذهبی‌شان عامل بسیار مهمی در احیای قدرت رهبران مذهبی بوده است.

دوم اینکه، رابطه بین شیعیان افغانستان و برادران دینی آنها در خارج از این کشور مثل ایران، عراق و سوریه نیز اهمیت داشته است. چون اکثریت هزاره‌ها شیعه دوازده امامی هستند، تماس با خارج به میزان قابل توجهی رهبری مذهبی را در جامعۀ هزاره، بالاتر و بیشتر از هربخش دیگر این جامعه، تقویت کرده است. دلیل دیگر احیای رهبری مذهبی، حمایت قدرتهای غربی از نیروهای مسلمان در افغانستان طی دوران جنگ مقاومت علیه اتحاد شوروی بود. این حمایت اثر دوگانه‌ای درمورد نقش رهبری

مذهبی در افغانستان داشت. از یک‌طرف، تأکید بر اسلام به‌طور عموم در مخالفت با کمونیزم، اختلافات اندک مذهبی و تبعیض علیه شیعیان را تحت‌الشعاع قرار می‌داد. درهمان‌حال، این امر به‌طور کلی تقویت رهبران مذهبی را درپی داشت و زمینه را مساعد کرد تا آنان به‌طور مؤثری رهبری جامعه شیعه و هزاره را به انحصار خود درآورند.

علاوه‌برآن، طی این دوره از درون جامعهٔ شیعهٔ افغانستان صاحبان موقعیت‌های بالای مذهبی چون مراجع تقلید و آیت‌الله‌ها سر برآوردند. آیت‌الله قربانعلی محقق اولین شیعهٔ هزارهٔ افغانستانی است که به مقام مرجعیت رسید. آیت‌الله محقق، متعلق به هزاره‌های ترکمن از ولایت پروان، سالهای زیادی را در نجف به مطالعه گذراند و پس از آن نقش فعالی در جهاد طی دههٔ ۱۹۸۰ به‌عهده گرفت.

رهبری سیاسی

رهبری سیاسی به‌شکل پیشرفته‌اش پدیدهٔ بسیار جدیدی در جامعه هزاره است که فقط به دوره پس از ۱۳۵۷/۱۹۷۸ باز می‌گردد. سازمان سیاسی و احزاب نیز درنتیجه پدیده‌هایی نو به‌شمار می‌آیند. این پدیدهٔ جدید است که مطالعهٔ رهبری سیاسی در جامعه هزاره را از جهات کوناگون بسیار جالب می‌کند.

همان‌گونه که قبلاً تذکر داده شد، دههٔ ۱۹۸۰ دوره انتقال از رهبری سنتی به اشکال جدید رهبری بود. رهبران غیرمذهبی، اگرچه بسیار وابسته به رهبری مذهبی، نقش خود را در امور سیاسی اخیر هزاره‌ها بویژه در ابعاد نظامی، سازمانی و فرهنگی بازی کرده‌اند. اما تنها در اوایل دههٔ ۱۹۹۰ بود که رهبری سیاسی هزاره نشان و حضور ملی خود را با گردهم آمدن تحت رهبری عبدالعلی مزاری به‌نمایش گذاشت. حزب وحدت تحت رهبری وی به‌صورت نیرومندترین حزب سیاسی درآمد که از جمعیت شیعه و هزاره افغانستان نمایندگی می‌کرد.

عبدالعلی مزاری در سال ۱۹۴۶/ ۱۳۲۵ در یک خانوادهٔ فقیر هزاره در روستای نانوایی چهارکنت واقع در ولایت بلخ به دنیا آمد. او پس از تکمیل تحصیلات اولیه

برای ادامهٔ تحصیل راهی نجف و قم شد. وی در قم با دیدگاههای مترقیانه آشنا شد و در ۱۹۷۸ پس از بازگشت به چهارکنت به اولین قیام علیه حکومت ح.د.خ.ا دست یازید.

مزاری تا پایان زندگی کوتاهش برای تحقق عدالت جنگید. او نخستین رهبر سیاسی بود که به طرفداری از یک حزب سیاسی واحد شیعه و هزاره سخن گفت و این مسئله را در سطح سازمان ملل متحد و جامعه بین‌المللی مطرح کرد. او در میان جامعه شیعه و هزاره محبوبیت فراوانی به‌دست آورد و به *بابه* موسوم شد. مردم پس از مرگش، جسد او را درطول مسیر از غزنی تا بامیان با پای پیاده تشییع کردند.(۸)

بزرگترین دستاورد مزاری گردهم آوردن تمام سه ویژگی رهبری قومی، مذهبی و سیاسی در شخص خود و در یک سازمان امروزی بود. او پس از چندسال مبارزه علیه سؤظن‌ها و بی‌اعتمادی‌ها موفق شد بسیاری از دسته‌ها، نیروها و اقشار جامعه شیعه و هزاره راگردهم آورد و از مردمی منسجم درعرصهٔ ملی، منطقه‌ای و بین‌المللی نمایندگی کند. بدین‌ترتیب، می‌توان گفت فرایندی که ۱۵۰ سال پیش توسط «میر یزدان‌بخش» برای متحدکردن جامعهٔ شیعه و هزاره تحت یک رهبری واحد شروع شد، در این زمان توسط مزاری تحقق یافت. بین میر یزدان‌بخش و مزاری شباهتهای زیادی وجود دارد: هردو اعتقاد شدیدی به نیاز به وحدت میان جمعیت هزاره و شیعه داشتند؛ و هردو در زمان کشمکشهای جدی میان تاجیک‌ها، ازبک‌ها، پشتون‌ها و هزاره‌ها می‌زیستند. میر یزدان‌بخش شاهد نخستین جنگ علیه انگلستان بود، و مزاری در زمان جنگ مقاومت علیه شوروی به‌سر می‌برد. حتی مرگ آنان شباهتی غیرعادی به یکدیگر دارد. میر یزدان‌بخش گرفتار خیانت گردید. او را حاجی‌خان کاکر دعوت کرده و به قرآن سوگند خورده بود که خلاف گفته‌اش عمل نکند. اما وقتی وی به اردوگاه کاکر رفت، دستگیر شده و به وحشیانه‌ترین شکل به‌قتل رسید. مرگ او نقطهٔ پایان هرنوع امید برای وحدت هزاره‌ها و سرآغاز خصومت تلخ هزاره-پشتون بود. مزاری نیز توافقی با رهبری طالبان امضا کرد، اما چندی بعد توسط آنان دستگیر و مانند یزدان‌بخش به‌شکل وحشیانه کشته شد. مرگ او در زمستان ۱۹۹۵/۱۳۷۳ نیز پایان یک مرحلهٔ سرنوشت‌ساز در تاریخ تحولات سیاسی هزاره‌ها را رقم زد.

۹-۲ مقاومت غرب کابل: ۹۵-۱۹۹۲/ ۷۳-۱۳۷۱

غرب کابل شامل مناطقی از شهر است که در غرب ارتفاعات شیردروازه، آسمایی، افشار و کافرکوه قرار دارد. هزاره‌ها پیش از این بیشتر در محله‌های چنداول و مرادخانی زندگی می‌کردند، اما بعد از ۱۹۹۲ در اغلب مناطق کابل سکونت یافتند. بااین‌حال، غرب کابل بزرگترین نقطهٔ تمرکز جمعیت شیعه و هزاره در پایتخت بود. براساس برخی برآوردها، هزاره‌ها در زمان سقوط نجیب‌الله نیمی از کل جمعیت کابل (حدود ۳میلیون) را تشکیل می‌داند، و این بیشترین تمرکز هزاره‌ها نسبت به هر جای دیگر در کشور بود. به‌همین‌دلیل، پس از قبضهٔ قدرت توسط مجاهدین، بیش از نصف کابل در دست هزاره‌ها قرار گرفت. در این مرحله، رهبری حزب وحدت هنوز در کابل مستقر نبود، اگرچه هسته‌های فعال آن از چندی‌پیش در شهر حضور یافته بودند.(۹)

اندکی پس از استقرار حکومت مجاهدین در کابل، حزب وحدت درگیر جنگهای پی‌درپی و ناخواسته در برابر نیروهای حکومت موقت شد. رهبری این حزب تلاش داشت تا کنترل خود را بر بخشهایی از شهر حفظ و از جمعیت شیعه و هزارهٔ کابل حراست نماید. حدفاصل ماه مه ۱۹۹۲ (ثور/اردیبهشت ۱۳۷۱) تا مارس ۱۹۹۵ (حوت/اسفند ۱۳۷۳)، غرب کابل صحنهٔ ۲۷ درگیری قرار گرفت. بدین‌ترتیب این قسمت از پایتخت به بزرگترین میدان جنگ در کشور تبدیل گشت.

ترکیب شرایط مساعد اجتماعی، حزب سیاسی و رهبری منسجم یکبار دیگر برای هزاره‌ها در سال ۱۹۹۲ این امکان را فراهم آورد که جهت کسب حقوق قومی و مذهبی ازیک‌طرف و برای برخوداری از سهم خویش در فرایند تصمیم‌گیری کشور ازطرف‌دیگر در مقابل رژیم کابل بایستند. دلیل مخالفت حزب وحدت با حکومت موقت مجاهدین این بود که جمعیت شیعه و هزاره در این حکومت نادیده گرفته می‌شد. طرح حکومت موقت در پیشاور توسط گروههای مجاهدین مستقر در آنجا و به رهبری سیاف ریخته شد. بدین‌ترتیب، نه‌فقط حزب وحدت در فرایند تصمیم‌گیری حضور نداشت، بلکه طرح یادشده، وجود جمعیت شیعه و هزاره را در افغانستان، نادیده گرفته بود. اتخاذ چنین موضعی در سطح سیاسی، جنگ را بین متحدین

حکومت موقت ازیک‌طرف و حزب وحدت ازطرف‌دیگر شعله‌ور ساخت. در چنین شرایطی بود که ساکنان غرب کابل از زمین و هوامورد حمله قرار گرفتند. مبارزات حزب وحدت و نیروهای آن در دفاع از حقوق جامعه شیعه و هزاره به «مقاومت غرب کابل» مشهور گردید.

این مقاومت ـ که از ماه مه ۱۹۹۲ (ثور/اردیبهشت ۱۳۷۱) شروع شد و در مارس ۱۹۹۵ (حوت/اسفند ۱۳۷۴) به شکست انجامید ـ نقطهٔ عطفی را در تاریخ معاصر افغانستان به‌طور کلی، و بویژه در سرنوشت جمعیت شیعه و هزاره افغانستان، رقم زد. حزب وحدت با دفاع و حفظ موقعیت خود در طول سه سال، مبارزات هزاره‌ها را در معرض توجه قدرتهای منطقه‌ای و بین‌المللی قرار ‌ داد. علاوه‌برآن، این نیرو علی‌رغم شکست در کابل، به یکی از چهار نیروی سیاسی مهم افغانستان تبدیل گردید.

مقاومت غرب کابل بی‌شباهت به قیامهای دههٔ ۱۸۹۰ نیست. در هردو مورد، اختلافات شیعه و سنی به‌عنوان ابزاری در جهت سرکوب هزاره‌ها مورد استفاده قرار گرفت؛ و در هردو مورد هزاره‌ها درنهایت شکست خوردند. اما هردو بخش اساساً متفاوت از یکدیگر بودند. مقاومت غرب کابل از لحاظ موقعیت، زمان، شیوهٔ عمل و روشنی خواسته‌ها و اهداف با قیامهای دههٔ ۱۸۹۰ تفاوتهایی دارد. قیامهای دههٔ ۱۸۹۰ در سراسر هزاره‌جات اتفاق افتاد. علاوه‌برآن، این قیامها بدون برنامه‌ریزی و طرح، رهبری منسجم، سازمان سیاسی یا نظامی و تماس با دنیای خارج رخ‌داد؛ و خواسته‌های قیام‌کنندگان درحالِ‌تغییر بود. قیامهای دههٔ ۱۸۹۰ اساساً نوعی شورش روستایی علیه رژیم حاکم پشتون به‌شمار می‌آید. اما مقاومت غرب کابل ازطرف‌دیگر در پایتخت کشور تمرکز داشت، از رهبری منسجم برخوردار بود و یک حزب سیاسی سازمان‌یافته از آن حمایت می‌کرد؛ حزبی که تماس گسترده‌ای با دنیای خارج داشت، و دارای اهداف و خواسته‌های مشخصِ کوتاه مدت و بلند مدت بود. به‌طورخلاصه، مقاومت غرب کابل که دقیقاً یک قرن پس از خاتمهٔ قیامهای دههٔ ۱۸۹۰ شروع شد، یک جنبش مقاومت شهری سازمان یافته، و این‌بار در مخالفت با رژیم تحت سلطهٔ تاجیک‌ها بود.

قتل عام افشار

یکی از هولناکترین رویدادهای جنگهای داخلی افغانستان در ۱۱ فوریه ۱۹۹۳ (۲۲ دلو /بهمن ۱۳۷۱) در ناحیه افشار واقع در غرب کابل اتفاق افتاد؛ که طی آن صدها تن از ساکنان هزاره به دستور مستقیم رئیس‌جمهور ربانی و فرمانده‌اش مسعود توسط نیروهای حکومتی به قتل رسیدند. ناحیه افشار در دامنه کوههای فشار قرار دارد و بخش وسیعی از غرب کابل را دربر می‌گیرد. پلی‌تخنیک کابل و مؤسسهٔ علوم اجتماعی، که توسط رهبری حزب وحدت پس از ورود به شهر به‌عنوان پایگاه فرماندهی انتخاب شد، نیز در این منطقه قرار دارد که کافرکوه و کوه افشار سپر حفاظتی آن به‌شمار می‌آید. ساعت یک بامداد ۱۱ فوریه و زمانی که ساکنان افشار در بستر خواب بودند، مؤسسه علوم‌اجتماعی از سه طرف مورد حمله قرار گرفت؛ از غرب توسط نیروهای اتحاد اسلامی سیاف، و از شمال و جنوب توسط نیروهای ربانی (به کمک خیانتکارانی در حزب که قبلاً خریداری شده بودند). حزب وحدت در مواجهه با این حملات از موقعیتهای خود در منطقه عقب‌نشینی کرد. پس از آن، نیروهای وفادار به سیاف و احمدشاه مسعود منطقه را مورد هجوم قرار دادند. آنان تا ۲۴ ساعت بعد به قتل و کشتار، تجاوز و آتش‌زدن خانه‌ها پرداخته و دختران و پسران جوان را اسیر کردند. خبر این اعمال در همان زمان در کابل و در روزهای بعد درسطح دنیا پخش شد. در این جریان براساس برآوردها حدود ۷۰۰ نفر به قتل رسیده و یا ناپدید شدند. یک‌سال بعد که حزب وحدت این ناحیه را بازپس گرفت، چندین گور دسته‌جمعی کشف کرد که در آنها ۵۸ جسد یافت شد.(۱۰)

این قتل‌عام توسط کشورهای همسایه و سازمانهای بین‌المللی حقوق بشر محکوم گردید؛ اما عاملان آن هیچ‌گاه دستگیر و یا محاکمه نشدند. اگرچه حکومت ربانی قتل عام را به‌عنوان یکی از «اشتباهات» حکومتش محکوم کرد، حادثه به گردن سربازانش انداخته شد؛ که چنین سربازانی در هیچ‌کجا مسئول چنین جنایات جنگی شناخته نمی‌شوند. امروزه، افشار به یک منطقهٔ ارواح شباهت دارد و تمام ساکنان آن پس از قتل‌عام از آنجا گریخته‌اند. اما خاطرات تلخ آن در مغزها و قلبهای مردم شیعه و

هزاره به یادگار باقی مانده و به تشدید اختلافات قومی-مذهبی دامن زده است.

قتل عام نتیجه دیگری نیز داشت؛ و باعث ائتلاف حزب وحدت و حزب اسلامی پشتون علیه دشمن مشترک یعنی تاجیک‌های حاکم گردید. هزاره‌ها خود را دربرابر تحولات سیاسی-اجتماعی کاملاً جدیدی یافتند که تجزیه و تحلیل سیاسی-اجتماعی مجددی را از مناسبات هزاره-پشتون نیازمند بود.[۱۱] تااین‌زمان، هزاره‌ها پشتون را بزرگترین سرکوبگران خود تلقی می‌کردند. اما پس از قتل‌عام افشار، مناسبات هزاره‌ها هم با پشتون‌ها و هم با دیگر گروههای قومی چون تاجیک‌ها تغییر کرد. نتیجهٔ آن ائتلاف چهار حزبی جدید بین ***حزب وحدت***، ***حزب اسلامی حکمتیار***، ***جنبش ملی-اسلامی*** دوستم و ***جبهه نجات ملی*** مجددی بود. به‌عبارت دیگر هزاره‌ها، پشتون‌ها و ازبک‌ها علیه تاجیک‌ها متحد شدند. این ائتلاف به ***شورای عالی هماهنگی*** موسوم گردید که تا اواسط ۱۹۹۶/ اوایل ۱۳۷۵ دوام پیدا کرد.

سقوط غرب کابل (مارس ۱۹۹۵/ حوت ۱۳۷۳)

گروه ناشناخته طالبان که در اغلب ولایات جنوبی و شرقی افغانستان قدرت یافته بود، پس از آزادکردن یک کاروان تجاری پاکستان در مسیر افغانستان به سمت آسیای مرکزی در سال ۱۹۹۴، در فوریه ۱۹۹۵ (دلو/بهمن ۱۳۷۳) به دامنه‌های کابل رسید. نیروهای طالبان در اینجا به بهانهٔ فرارسیدن ماه رمضان-که در اسلام جنگ در آن ممنوع و حرام است-به‌طور موقت حملات خود را متوقف کردند؛ اگرچه آنان درواقع برای حمله به کابل آماده می‌شدند. احزاب سیاسی مختلف از جمله حزب وحدت پس از رشد سریع طالبان در کشور و نزدیک‌شدن آنان به مرکز قدرت، به مذاکره با آنها پرداختند. در پایان رمضان حزب وحدت و طالبان توافق کردند که علیه یکدیگر وارد جنگ نشوند، تا طرف اول بتواند توان دفاعی خود را علیه نیروهای حکومتی تقویت نماید.

در ۶ مارس، حزب وحدت پس از دفاع موفق خود در برابر نیروهای مسعود، که به یکی از سنگین‌ترین حملات درمقابل این حزب دست‌زده بود، به نیروهای طالبان اجازهٔ ورود به مناطق تحت‌ِکنترل خود در غرب کابل را داد. اما برخلاف انتظار، طالبان

جنگجویان حزب وحدت را خلع‌سلاح کردند؛ نیروهای حزب وحدت که نمی‌توانستند در چنین شرایطی از موقعیتهای خود درمقابل حملات دفاع نمایند، عقب‌نشینی کردند. درنتیجه سربازان حکومت ظرف چند ساعت به درون این مناطق نفوذ کرده و برای اولین‌بار پس از ورود مجاهدین به پایتخت، وارد غرب کابل شدند. غرب کابل سقوط کرد و سه سال مقاومت شجاعانهٔ هزاره‌ها و شیعه‌ها به پایان رسید. طالبان با خروج از غرب کابل مزاری رهبر حزب وحدت و هفت‌تن از همراهان مورد اعتماد او را با خود برده و طی روزهای عقب‌نشینی همهٔ آنان را به قتل رساندند.

سقوط غرب کابل و به‌دنبال آن دستگیری و قتل رهبر حزب وحدت، عملاً یک مرحلهٔ مهم حضور فعال و مبارزات هزاره‌ها و شیعیان افغانستان را به‌سرعت پایان داد. ظهور طالبان با حمایت قدرتهای خارجی حد و مرزها و رویدادهای سیاسی را در افغانستان شکل تازه‌ای داد. اولین نیرویی راکه طالبان از سر راه برداشتند، حزب اسلامی و به‌دنبال آن حزب وحدت بود و یک‌سال بعد در اواخر ۱۹۹۶ (۱۳۷۵/۷/۵)، حکومت کابل به رهبری جمعیت اسلامی سقوط کرد. در پایان ۱۹۹۶ طالبان نیرومندترین نیروی نظامی و سیاسی در افغانستان به‌شمار می‌رفت.

۹-۳ مرحله دوم (۹۷-۱۹۹۵/۷۶-۱۳۷۴)

سقوط غرب کابل و فرصت ازدست رفته‌ای که این منطقه از آن حکایت داشت، اثر عمیقی بر جامعهٔ هزاره گذاشت. اما برخلاف انتظار، این امر هم اثر مثبت و هم پیامد منفی داشت. اگرچه این سقوط از شکست تلخ دیگری برای هزاره‌ها حکایت داشت و یادآور ناکامی یک قرن پیش آنان بود، وجود یک حزب سیاسی و رهبری منسجم در این زمان هزاره‌ها را قادر ساخت که به‌سرعت به تجدید سازمان خود بپردازند. تجربیات گران جدید، جامعه هزاره را هم در داخل افغانستان و هم در خارج هشیارتر و منسجم‌تر از گذشته نمود.

حزب وحدت به‌دنبال عقب‌نشینی از کابل در ۱۹۹۵، یک سال به بازسازی و تجدید سازمان خود پرداخت. اولین قدم در این جهت گزینش عبدالکریم خلیلی، فرد

شماره ۲ و سخنگوی حزب در زمان مزاری، به رهبری بود. حزب با از دست دادن غرب کابل، مرکزیت خود را به هزاره‌جات انتقال داد و در بامیان مستقر شد. سال ۱۹۹۶، شاهد شکل‌گیری ***شورای عالی دفاع***، یعنی ائتلاف بین ***حزب وحدت***، ***جنبش ملی اسلامی*** و دشمن چهار سال گذشتهٔ آنان **جمعیت *اسلامی***، در مقابل ***طالبان*** پشتون و مورد حمایت پاکستان بود. پس از اینکه طالبان کابل را در اواخر ۱۹۹۶ از دست **جمعیت** گرفت، حزب وحدت یکبار دیگر، همان‌گونه که در اوایل ۱۹۹۵ درگیر این موضوع شده بود، با این مسئله مواجه بود که با طالبان پیمان ببندد یا در برابر آنان بایستد. حزب وحدت باتوجه به نتایج اسفبار هم‌پیمانی سابق، این‌بار ترجیح داد به ***شورای عالی دفاع*** ضدطالبان تحت رهبری عبدالرشید دوستم بپیوندد. از آن زمان هزاره‌جات و حزب وحدت به‌طور کلی وارد یک دورهٔ نسبتاً باثبات شدند، که مرحلهٔ دوم ثبات جامعهٔ هزاره محسوب می‌شود.

۹-۴ تحولات اجتماعی و فرهنگی

نیمهٔ نخست دههٔ ۱۳۷۰/۱۹۹۰ شاهد رویدادهای چشمگیر اجتماعی و فرهنگی در جامعهٔ هزاره توأم با حضور نظامی و سیاسی این مردم در قلب کشمکشهای تعیین‌کننده در غرب کابل بود. این رویدادها را می‌توان شگرف‌ترین و جذاب‌ترین تحولات در دوران اخیر افغانستان به‌شمار آورد. همبستگی واقعی هزاره‌ها در داخل و خارج افغانستان و خارج از آن نقش مهمی در تأمین مالی حزب وحدت و معرفی آن در خارج داشت.

طی این دوره، جامعه هزاره شناسایی به‌دست آورد و به تحقق ایده خودیاری دست یافت. هزاره‌ها، محروم از کمکهایی که در دههٔ ۱۹۸۰ به گروههای مقاومت داده می‌شد، نهایتاً به درک این نکته رسیدند که تنها خود می‌توانند بهترین حامیان خویش باشند. درنتیجه، سال ۱۳۷۵/۱۹۹۶ شاهد پایه‌گذری دانشگاه بامیان در قلب هزاره‌جات و همچنین بازگشایی مدارس و ایجاد چند مدرسه دخترانه جدید بود. پروژه‌های وسیع ساختمانی به انجام رسید و جاده‌هایی ساخته شد که بامیان را به شمال و بویژه مزار شریف و همچنین دیگر مناطق هزاره‌جات وصل می‌کرد. همچنین مجموعه‌های

اقامتی برای اسکان آوارگان هزاره، که از ایران باز می‌گشتند و آنها که از غرب کابل آواره شده بودند، ایجاد گردید؛ شهرک جدیدی در غزنی برای اسکان ۱۰۰۰ خانواده به‌وجود آمد که بعدها ظرفیت آن به ۳۰۰۰ خانواده رسید. این پروژه‌ها برای رفع نیازهای جامعه‌ای متشکل از میلیونها نفر کافی نبود، اما این اقدامات از حس اعتمادبه‌نفس جامعهٔ هزاره بویژه در هزاره‌جات حکایت داشت.

نتیجه

تحقیق مقدماتی حاضر؛ هزاره‌های افغانستان، منشأ آنـان، تکـامل و وضـعیت کنونی‌شان را در افغانستان معاصر مورد بررسی قرار می‌دهد. ما راجع به مـنشأ آنـان، ضعف‌های سه نظریهٔ غالب موجود را به بحث گرفتیم و دیدیم که چگونه ممکن است نیاکان هزاره‌های کنونی حدود ۲۳۰۰ سال پیش- بسیار گذشته‌تر از زمانی کـه نـظریهٔ بومی‌بودن هزاره‌ها پیشنهاد می‌کند- در هزاره‌جات کنونی ساکن شده باشند. همچنین گفتیم که ساکنان اولیه، ترکیب فیزیکی یکسانی با هزاره‌های کنونی دارند و از قـبایل ترک آسیای مرکزی و تبت بوده‌اند. همچنین نشان دادیم که هم نظریهٔ هزاره‌ها به‌عنوان بازماندگان مغول‌ها و هم به‌عنوان یک نژاد مختلط، ناقص است و اعتبار علمی ندارد، و با سنجش اطلاعات به‌دست‌آمده، نتیجه گرفتیم که هزاره‌ها قدیمی‌ترین ساکنان منطقه هستند. اگرچه، هم آنان و هم هزاره‌جات در مقاطع گوناگون تاریخی به نامهای مختلف یاد شده‌اند. تأثیر مغول‌ها و ترک‌ها بر آنان را نمی‌توان انکار کـرد؛ امـا چـنین چـیزی منحصر به هزاره‌ها نیست، ضمن اینکه در دورانهای اخیر اتفاق افتاده است.

پس از آن نگاهی کلی و گذرا به تاریخ و تحولات جامعه هزاره انداختیم، تا به دوره معاصر برسیم. رویدادهای صدسال گذشته ارتباط مستقیمی با جامعه هزاره و افغانستان کنونی دارد و بررسی هر دوی اینها همانند مطالعهٔ منشأ و تحول هزاره‌ها جزو اهداف این اثر به‌شمار می‌آید. در بررسی هزاره‌ها طی این دوره نیازمند نگاهی هرچند گذرا به تحولات گسترده اجتماعی- تاریخی در افغانستان هستیم. بدین‌منظور، به موضوع ناسیونالیزم افغان یا پشتونی‌کردن افغانستان طی قرن گذشته نظر انداختیم و دیدیم که چگونه ناسیونالیزم افغان باعث ترویج تبعیض‌های قومی، مذهبی و زبانی توسط افغان‌ها یا پشتون‌های حاکم علیه کلیهٔ دیگر گروههای قومی در افغانستان شده است. اقداماتی چون موارد ذکر شده در ذیل، به‌عنوان نمونه‌هایی از سیاستهای اعمال‌شده توسط این زمامداران، مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفت: بازنویسی تاریخ، رسمی‌نمودن زبان پشتو، تحمیل هویت قومی پشتون به‌عنوان هویت «ملی» بدون ارزش‌گذاری برابر به هویتهای قومی مردمان غیرپشتون افغانستان، و اسکان دادن پشتون‌های خارج از مرز در سرزمینهایی که پیش‌ازآن ساکنان بومی روی آن به زراعت می‌پرداختند؛ که این امر باعث مهاجرت اجباری مردم بومی از سرزمین پدری‌شان گردید. همچنین دیدیم که چگونه در هرم اجتماعی افغانستان هزاره‌ها به‌عنوان شیعه و فارسی‌گوی در پایین‌ترین سطح قرار داشتند.

ما با شناخت طبیعت قبیله‌ای جامعهٔ افغانستان و موقعیت هزاره‌ها در داخل هرم اجتماعی آن سعی کردیم عوامل عدم توسعه آنان و تجریدشان را در افغانستان معاصر مورد بررسی قرار دهیم. در زمینهٔ اقتصادی نشان دادیم که چگونه اعمال سیاستهای انزواگرایانه حکومت درمقابل هزاره‌ها، قحطی و گرسنگی دههٔ ۱۹۷۰ را در هزاره‌جات پیش آورد و چگونه این فقر و تضعیف ساختار اقتصادی جامعه هزاره، ضعف پایه‌های اقتصادی افغانستان را به‌طورکلی به‌دنبال آورد.

ازنظر سیاسی و فرهنگی روشن شد که چگونه تجرید جمعیت هزاره به‌نوبهٔ‌خود کشور را از یک بخش مهم منابع و استعدادهای انسانی‌اش محروم ساخت. از نظر اجتماعی، دیدیم که چگونه هزاره‌ها به سطح «شهروندان درجه دوم» تنزل

یافتند، درمعرض تحقیر و سرکوب قرار گرفتند و پشت صحنهٔ نوسازی، قرار داده شدند.

همچنین دیده شد که علی‌رغم فرصتهایی که از دست هزاره‌ها گرفته می‌شد، آنان نه‌فقط انعطاف‌پذیری و استعداد بالای خود را به معرض نمایش گذاشتند، بلکه عملاً نشان دادند که می‌توانند نقش برجسته و قاطعی در آینده افغانستان بازی کنند. ما این قضیه را در دو عرصه متفاوت مورد توجه قرار دادیم. دیدیم که چگونه پس از کودتای ۱۹۷۸ اقلیت هزاره‌های ساکن شهرها و بویژه کابل توانستند بااستفاده از شرایط نسبتاً مساعد اما اندک موجود، موفقیتهای قابل توجه فرهنگی، اقتصادی و سیاسی به دست آورند. پس از این کودتا نواحی روستایی هزاره‌ها نیز رشد و توسعهٔ سیاسی گسترده‌ای را شاهد بود. این تحولات در دههٔ ۱۹۸۰ به ظهور احزاب نوین سیاسی انجامید و، به‌دنبال آن در دههٔ ۱۹۹۰، جنبش سیاسی و نظامی یکپارچه‌ای شکل گرفت که خواهان مشارکت در مسایل جاری افغانستان بود.

مطالعهٔ هزاره‌ها همچنین نشان داد که چگونه ساختار هرمی-قبیله‌ای جامعه افغانستان نه‌فقط مجال برداشتن هیچ قدمی در جهت وحدت ملی را نداده است، بلکه طبیعت آن با وحدت ملی تناقض داشته است. ما دیدیم که چگونه حکومتهای صد سال گذشته، به‌جای تلاش در جهت ترویج اجماع ملی، عملاً به تبلیغ صرف ارزشهای انحصاری یک قوم و تاریخ گروه حاکم آن می‌پرداختند. پیامد اجتناب‌ناپذیر چنین ساختار تاریخی، جامعه‌ای بوده است که زخمهای عقب‌ماندگی اقتصادی، تحلیل‌رفتگی اجتماعی، فقر اقتصادی، سوءتغذیهٔ فرهنگی و کشمکشهای خونین و بی‌پایان قبیله‌ای، بر پیکر آن خودنمایی می‌کند؛ و خطرناکتر از همه جامعه‌ای که زمینهٔ مساعدی برای مداخله خارجی فراهم می‌آورد- و در یک کلام، واقعیت افغانستان امروز. هر بررسی و برنامه‌ای برای توسعه مادام که قادر به شناخت ماهیت و ساختار جامعه افغانستان نباشد، محکوم به شکست و حتی عامل فاجعه است. شکست اتحاد شوروی در اجرای طرح‌هایش در افغانستان و به‌دنبال آن ناکامی مجاهدین و قدرتهای غربی در ایجاد یک حکومت منسجم شاهدی بر این مدعاست.

مطالعهٔ جامعه هزاره و تحولات سریع دورهٔ آشوب اجتماعی پس از ۱۹۷۸، به‌دنبال یک دورهٔ طولانی و ویرانگر تاریخی، ما را به نتیجهٔ دیگری نیز رهنمون می‌سازد. این تحولات، گرچند برای مدت کوتاهی از برتری ارزشهای ملی بر هنجارهای قبیله‌ای حکایت داشت، نشان داد که نه‌تنها اختلافات قومی و قبیله‌ای در افغانستان قابل حل‌است، بلکه اینها به‌هیچ‌وجه اختلافات واقعی نیست. در حقیقت این ساختار ویژهٔ هرم اجتماعی است که باعث ایجاد و پرورش آنها شده است؛ هرمی برپایهٔ ارزشهای قبیله‌ای که آگاهانه به‌وسیلهٔ نیروهای صاحب منافع شکل داده شد. صرف وجود چنین ساختاری مستلزم وجود این اختلافات و وابسته به آن است. شاهد دیگر بر این مدعا اینست که، فرمانروایی شاه امان‌الله (۲۹–۱۹۱۹)، در هنگامی که این ساختار به‌هم خورد، دوام چندانی نیاورد.

بالاخره، مطالعهٔ هزاره‌ها نشان داد که تنها با طرد این هرم اجتماعی، افغانستان به سمت ثبات سیاسی، رشد اقتصادی و تحول فرهنگی پیش خواهد رفت. مردم افغانستان تنها در خارج از محدودهٔ این هرم و در شرایط یک جامعهٔ دموکراتیک، باز و صلح‌آمیز می‌توانند دربارهٔ «استقلال ملی»، توسعه و رشد گفتگو را آغاز نمایند. تنها دراین‌صورت، ارزشهای ملی جای مناسبات قبیله‌ای را خواهد گرفت، استعدادها و توانمندیهای سرکوب‌شده به برگ‌وبار خواهد نشست و توسعهٔ یک ملت به‌عنوان یک کل تحقق خواهد پذیرفت.

مطالعهٔ ما درمورد جامعهٔ هزاره نشان داد که هزاره‌ها نه‌فقط منبع بکر استعدادها و انرژیهای عظیم و ذخایر انسانی هستند، بلکه ویژگیهای فرهنگی-اجتماعی خاص آنان، نگرش سازندهٔ آنان درمورد نیازهای برخاسته از نابسامانیهای تاریخی و موقعیت برجسته ژئوپلتیک‌شان می‌تواند اهمیت بی‌مانندی برای آینده افغانستان داشته باشد. به‌همین‌ترتیب، عدم‌حضور مداوم آنان و دیگر گروههای قومی در شکل‌گیری یک افغانستان آزاد، دموکراتیک و بالنده، پیامدهای ناگوار ملی خواهد داشت؛ چنانکه رویدادهای اخیر این نکته را به‌خوبی نشان داده است.

پایان

پی‌نوشت‌ها:

◻ مقدمه

۱- نگاه کنید به: رضوی (۱۹۸۷: ۱، ۱۱)؛ فرهنگ (۱۳۷۱، ج ۱، ۲۰-۱۷).

۲- "ویگنه" هنگام مسافرت از هند به سمت "افغانستان" در سال ۱۸۳۶ و زمانی که به مرز نزدیک می‌شد، مطالب ذیل را نوشت:

یک پتان در کنار من چهارنعل می‌تاخت و فریاد می‌زد: "خراسان! خراسان!..." "خراسان! خراسان!" نوای او بود و به‌نظر می‌رسید هرکس در کاروان می‌داند که منظور او همین سرزمین است». (Vigne, 1982: 103)

۳- حتی در زمان حاضر نام "خراسان" به‌طور وسیعی برای جراید و نشریات، هم در داخل افغانستان و هم خارج از آن، به‌کار می‌رود؛ نظیر: ***خراسان*** منتشر شده در کابل؛ ***نامه خراسان و خراسان*** منتشره در امریکا؛ و ***ندای خراسان*** منتشره در پاکستان.

۴- "تابو" در اینجا به مفهوم زیر به‌کار می‌رود: «یک کلمه پلینزیایی به معنی هر کاری که ممنوع است یا هر چیز دست نیافتنی یا نگفتنی... طبیعی است که این کلمه برای تمام کارهایی که رسماً ممنوع و خارج از محدوده توجیه معمولی ماست، به‌کار می‌رود». (۱۹۸۲: ۴۵۶) "تابو" و "توتم" ممکن است در حوزه‌های خالص مذهبی یا عرصه‌های وسیع‌تر اجتماعی به‌کار رود. در اینجا من هردو دیدگاه را درعرصهٔ اجتماعی به‌عنوان ابعاد "مذهب مدنی" مورد استفاده قرار می‌دهم (Giddens, 1989: 460)

۵- نگاه کنید به مصاحبه جالب و روشن کننده "گریفیتس" با نخست‌وزیر وقت افغانستان در موضوع پشتونستان (۶۲:۱۹۶۷)

۶- نگاه کنید به محمدگل‌خان و قیام‌الدین خادم در:

Pstrusinska(1985: 119-42) ;Shorish (1985: 1-12)

۷- نگـاه کـنید بـه Kakar, 1971، ضـمیمه‌های XII و XIII؛ فـرمان عـبدالرحـمان در: Curzon(1923: 69-72).

۸- نگاه کنید به Griffiths (1967:65-8)

۹- طی گفتگویی میان من، دکتر رضوی و دکتر شهرانی در ۱۹۸۷ در آکسفورد، دکتر شهرانـی اظهار داشت که به‌نظر او گروههای قومی در افغانستان در دو دسته جای می‌گیرند: «افغان و افـغان‌تر». تعبیر او از گروه اخیر این بود که پشتون‌ها/افغان‌ها در افغانستان نسبت به بقیهٔ جـمعیت مـافوق تـلقی می‌شوند. من باتوجه به توافق‌نظر فیمابین این اصطلاح را از او به عاریت گرفته‌ام.

۱۰- بـرای کسب اطـلاعات بـیشتر درمـورد هـمگون و ادغـام کـردن هـزاره‌هـا نگـاه کـنید به: Kakar(1973); Canfield (1973:3)

۱۱- بهترین مثالها را در این رابطه می‌توان در منابع ذیل مشاهده کرد:

Ikbal Ali Shah(1928 and 1938); Caroel(1986); Dapree(1980)

۱۲- سیاست رژیمهای حاکم بر کابل طی صد سال گذشته به وضوح ترویج سلطهٔ پشتون‌ها بر دیگر گروههای قومی افغانستان بوده است. به‌عنوان مثال، درحالیکه کلیه دیگر گروههای قومی موظف بودند مالیات بپردازند و برای ارتش ملی سرباز بفرستند، مردان قبایل پشتون نه‌فقط به‌طور مسـتقل از حکومت تسلیح شده و می‌توانستند از طریق مرزهای جنوب شرق آزادانه مسافرت نمایند، بلکه ملزم نبودند [در افغانستان] گواهی رسمی تـولد ارائـه نـمایند.(Ferdinand, 1963: 145؛ کـوشان، ۱۹۹۰: ۱۲-۱۰).

۱۳- نگاه کنید به: Ahmed(1986); Ghani(1975)

۱۴- درمورد نخستین تقابل پشتونیزم و ملی‌گرایی نگاه کنید به: فرهنگ، ۱۳۷۱، ج۲: ۲-۴۶۰

۱۵- نگاه کنید به: Hunter (1959: 342-47)

۱۶- نگاه کنید به محمدگل‌خان در: Pstrusinska(1985: 123-42)

۱۷- نگاه کنید به قیام‌الدین خادم در: Pstrusinska (1985: 119-21)

۱۸- غلام‌حضرت کوشان بر پایه مصاحبه با احمدعلی کـهزاد، یکـی از مشـهورترین و قـابل اعتمادترین مورخان در افغانستان، مطالب ذیل را می‌نویسد:

شاغلی سردار محمدنعیم‌خان تدوین تاریخ را در افغانستان به‌شدت مورد تشویق قرار داد و در این راه قدمهایی برداشت؛ درنتیجه، کلیهٔ کتابهای تاریخی که ظرف ۵۰-۴۰ سال گذشته نوشته شـده بود، روزی باید بازنویسی می‌گردید. کتابهای تاریخی زیر نظر مستقیم او تدوین می‌شدند؛ او بالای اتاق می‌نشست و هرکتابی با صدای بلند برایش قرائت می‌شد. [اغلب کتابها] بیشتر از پنجاه درصد تغییر یافتند، درحدی که شباهت چندانی با متن اولیه نداشتند. شاید دردناکترین رویـداد روزی اتفاق افتاده باشد که به‌دنبال حذف نام شاه امان‌الله از متن یک کتاب درسـی، یک کـتاب‌سوزی رخ‌داد که در آن کتابهای ارزشمند و مهم بی‌شماری برای همیشه نابود شدند. این رویداد هولناک در مجاورت ساختمان قدیمی وزارت معارف موسوم به «گلستان سرای» مـحل «تـالار زرنگـار» اتفاق افتاد. این تالار نیز، که جایگاه امضای «اعلامیه استقلال» پس از جنگ سوم افغان‌ـانگلیس

بود، نابود گردید. بعدها در این محل «پارک زرنگار» به‌وجود آمد. اگر فقط مرحوم غلام‌محی‌الدین کتابدار مکتب معروف حبیبیه هم زنده بود، شهادت می‌داد که چگونه بوجی(گونی)های بیشمار مملو از کتاب در حویلی (حیاط) مکتب، روبروی مقبره امیر عبدالرحمان‌خان سوزانده شد. برخی از متصدیان کتاب‌سوزی پنهانی اشک ریختند... درهرحال، کلیه کتابهای تاریخی «سفارش شده» روزی باید بازنویسی شود.(کوشان، ۱۹۹۰، ج ٤: ١٤)

۱۹- برای کسب اطلاع بیشتر درباره موضوع "پشتونستان" نگاه کنید به: کوشان (۱۹۹۰: ۱۳-۱۱)؛ حق شناس (۱۳۶۳: ۳۶۹، ۳۷۷)؛ (64 -50 :1967) Griffiths؛ (1959) Hunter

۲۰- بی تردید "لویس دوپری" یکی از پرکارترین محققان خارجی درمورد افغانستان است که بیش از نیمی از زندگی خود را به مطالعه جامعه و مردم افغانستان اختصاص داده است. اما کتاب او ***افغانستان*** که نخست در ۱۹۷۳ به چاپ رسید و بعد در ۱۹۷۸ و ۱۹۸۰ با تصحیحات و اضافات تجدید چاپ شد، اساساً مبتنی بر تحقیقاتی است که طی دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، یعنی در دوره اوج فرایند "پشتونی کردن" افغانستان انجام شده است. بدین‌ترتیب محتوای کتاب تاحدزیادی از احساسات و تبلیغات ناسیونالیستی افغان تأثیر پذیرفته که توسط حکومت اشاعه می‌یافته است. نمونه‌هایی از آن‌را می‌توان در فصل ششم (صفحات ۶۵-۵۷)، و فصل هفتم (صفحات ۹۴-۶۶) مشاهده کرد. به‌عنوان مثال او درباره هزاره‌ها می‌نویسد: «حدود ۸۷۰/۰۰۰ احتمالاً بین سالهای ۱۴۴۷-۱۲۲۹ (Bacon, 1951) به افغانستان وارد شدند» (۱۹۸۰: ۶۰). برای خواننده ناآشنا با وضعیت داخل افغانستان اصطلاحی چون «وارد شدن» یا ارقامی که جمعیت آنان را ۸۷۰/۰۰۰ و جمعیت پشتون را ۶/۵ میلیون برآورد می‌کند ممکن است به شناخت گمراه‌کننده‌ای درمورد مردم هزاره منجر شود؛ به‌عنوان مثال:

هزاره= یک اقلیت جدیدالورود= غیرافغانستانی.

هر خواننده کتاب دوپری به این نتیجه گیری رضایت خواهد داد که در کشوری با اکثریت جمعیت پشتوزبان حق فقط آن است که پشتو زبان رسمی باشد و بنابراین به آسانی درنخواهدیافت که سیاست حکومت در این رابطه ممکن است به یک فاجعه منجر شود. (دوپری خود درمورد شکست آشکار فرایند پشتونی کردن- صفحات ۶۶ و ۷۰- تفسیر کوتاهی ارائه می‌دهد.) کتاب دوپری براساس این تصور گمراه‌کننده نوشته شده که هر فرد از افغانستان، افغان است و این کلمه را حتی برای اشاره به غیرافغان‌های کشور به‌کار برده است. جاانداختن این تصور غلط درواقع هدف تعمدانهٔ حکومت پشتون‌گرای وقت بود.

۲۱- اگرچه اعتقاد بر آن است که "کالاش"های چیترال، که به زبان هندی سخن می‌گویند، قومی کاملاً جدا از کافرهای نورستان هستند، آنان خود معتقدند که به گروه قومی نورستان تعلق دارند (نگاه کنید به:

Peter Parks, 1990, 'The calasha', *Disappearing Wdrld.)*

۲۲- نگاه کنید به مقاله بسیار جالب کنفیلد «Canfield» (۱۹۷۶) تحت عنوان:

Suffering as Religious Imperative in Afghanistan.

□ فصل اول: هزاره‌ها کیانند؟

۱- بهترین مرجع کتاب «افغانستان در مسیر تاریخ» نوشته غبار است. این کتاب که انتشار آن قبل از ۱۹۷۸ در افغانستان ممنوع بود، یکی از قابل اعتمادترین و معتبرترین منابع برای مطالعه تاریخ افغانستان به شمار می‌آید. نگارنده در سال ۱۳۵۹ تصحیح و تجدید چاپ این کتاب را در ایران بر عهده داشت. همچنین نگاه کنید به: فرهنگ، (۱۳۷۱، ج ۱: ۱۴-۱۳)

۲- نگاه کنید به: Lee and Newby (1983: 3)

۳- یک طنز مشهور این است که «هرگاه یک نورستانی از کار روی زمین خسته می‌شود، ابزار کار خود را روی زمین انداخته و با عصبانیت می‌گوید: "می‌خواهم به یونان بروم!"».

۴- «بلیو» در ***نژادهای افغانستان*** (Bellew, The Races of Afghanistan, 1880: 109-12) اطلاعات جالبی درمورد تاجیک‌ها و ریشه نام تاجیک ارائه می‌دهد. فرهنگ (۱۳۷۱، ج ۱: ۲۲) یافته‌های جدیدتری درمورد تاجیک‌ها دارد. رشیدالدین فضل‌الله (۱۳۳۸، ج ۱: ۳۳۴، ۳۵۶) از «تازیک» سخن به میان می‌آورد.

۵- تحقیق اساسی درمورد سیدهای افغانستان تاکنون صورت نگرفته است. عموماً اعتقاد بر آن است که سادات بازماندگان دختران پیامبر هستند. بازماندگان فاطمه زهرا سیدهای شیعه و اخلاف دیگر دختران پیامبر سادات سنی هستند. سیدها معلومات روشنی درباره نسب، و گذشته خود دارند. در بعضی کشورهای اسلامی سیدها، مانند برهمن‌های هندو نظام طبقاتی ویژه‌ای دارند. به‌عنوان مثال در میان شیعه‌های افغانستان دختران سادات نمی‌توانند با غیرسادات ازدواج کنند، درحالیکه برعکس آن رایج است. سادات در جوامع اسلامی بویژه میان شیعیان از احترام زیادی برخوردارند.

براساس اسناد و نوشتجات سنی و شیعه، فاطمه زهرا فقط دختر بزرگ پیامبر نبود؛ او همچنین اولین زنی بود که مسلمان به دنیا آمد و پیامبر به‌شدت به او علاقه داشت. علاوه‌برآن، او با علی، نخستین فردی که به اسلام گروید، و نزدیک‌ترین یاور و حامی پیامبر، ازدواج کرد. بدین‌ترتیب او الگوی زنان مسلمان در جوامع اسلامی به‌شمار می‌آید. علی خلیفه چهارم اسلام بود و شیعیان او را امام اول خود می‌دانند. او مهمترین کتاب اسلامی موسوم به "نهج‌البلاغه" را نوشت که پس از قرآن مهمترین منبع اسلامی به‌شمار می‌آید. نام دانشگاه الازهر در قاهره، قدیمی‌ترین مرکز آموزش در جهان اسلام، توسط سلسله فاطمی (شیعه‌های اسماعیلیه) از نام زهرا برگرفته شد.

(The Encyclopaedia of Islam, 1960, Vol.1: 613-821)

همچنین نگاه کنید به:

Kopecky (1982: 89-110); Barfield(1981: 5-6)

۶- برای کسب اطلاع درمورد وضعیت کنونی هزاره‌های پنجابی نگاه کنید به:

Ahmed, 'Hazarawal: Formation and Stracture of District Ethnicity' in : *Pakistan Society* (1986: 100-20)

همچنین نگاه کنید به:

Ridgway (1983: 5); Caroe(1986: 163, 291, 194, 299, 300)

۷- اگرچه حبیبی یکی از سرشناس‌ترین محققان افغانستان تلقی می‌شود، اما به‌نظر من کارهای او از نقطه‌نظر عملکردهای سابقش باید با احتیاط زیاد مورد مطالعه قرار گیرد. حبیبی به‌خاطر استعدادش برای کشف اسناد و منابع اشتباه، که البته اشاره‌ای به ساختگی بودن آنها نکرده است، مشهور است. برای کسب اطلاعات بیشتر درمورد حبیبی نگاه کنید به هروی (۱۳۶۲: ۶-۹۰)؛ یزدانی (۱۳۶۸: ۸-۱۷۳)

۸- نگاه کنید به:

Arghiri, 'White-settler Colonialism and Myth of Investment Imperialism' in: *New left Review* (1972, No. 73: 35-54).

۹- نگاه کنید به "وطن فلسطینیان" (The Palestinian)؛ این جزوه کوتاه ۱۲ صفحه‌ای به خوبی فرایند اسکان یهودیهای غیرفلسطینی را در فلسطین از سال ۱۹۲۰ نشان می‌دهد، و در آن از چهار گاهشماری وقایع و چهار نقشه استفاده شده است.

۱۰- یکی از بهترین مثالها زبان ***اردو*** است. اردو یک کلمه ترکی به معنای "ارتش" است و به‌عنوان یک زبان رمزی که اولین بار توسط ارتش پس از تماس فارسی و هندی و ترکیب آنها با یکدیگر در دوران امپراتوری مغول مورد استفاده قرار گرفت، به‌وجود آمد. با گذشت زمان، اردو زبان مردمان شمال هند و بتدریج چهره‌های برجسته ادبیات آن چون غالب، دهلوی، بیدل و اقبال شد که سهم و نقش اینان، اردو را به اوج شکوفایی‌اش رساند. امروزه، اردو زبان رسمی پاکستان و یکی از زبانهای هند است و حدود ۳۰۰ میلیون نفر با آن سخن می‌گویند. در موسیقی جهان نیز اردو جایگاه خاص خودش را دارد. هفت ***راگ‌های*** موسیقی هندی؛ ***سی‌تار*** و سنت آوازخوانی ***قوالی*** نیز توسط ناصرخسرو دهلوی در اردو به‌وجود آمد. شاید جالب باشد خاطرنشان کنیم که تمام شاعران و نویسندگان ورزیده اردو، به‌همان اندازه در فارسی نیز ماهر بوده‌اند.

۱۱- ***تنظیم نسل نو هزاره مغول*** طی نیمه اول دهه ۱۹۷۰ در کویته پاکستان پایه‌گذاری شد. در سال ۱۹۸۸ که من از مقر آنها واقع در مری‌آباد دیدار کردم به من گفته شد که طرحهایی برای تأسیس "آکادمی هزاره" وجود دارد. این سازمان، کنفرانس سالانه‌ای درمورد وضعیت هزاره‌ها برگزار می‌نماید که هزاره‌های ساکن در افغانستان و ایران نیز در آن شرکت می‌کنند. سازمان دیگری نیز به نام "هزاره ستیودنت فدریشن" (فدراسیون محصلان هزاره) وجود دارد. بخش زنان فدراسیون نشریه‌ای به نام "طلوع فکر" به زبانهای فارسی و اردو منتشر می‌کند. نشریه ادبی دیگری نیز به نام "اُکَل" توسط فرهنگیان هزاره در کویته به اردو و فارسی انتشار می‌یابد.

۱۲- طی سفرم به کویته در تابستان ۱۹۸۸ دستنوشته‌های شیخ‌ناصر انصاری را مطالعه کردم که شامل یک دست نویس کامل بود و یکی دیگر که تازمان مرگش تکمیل نشده بود. هیچ‌کدام از کارهای انصاری منتشر نشده است. از فرزند او محمدعلی به‌خاطر اینکه اجازه مطالعه آنها را به من داد، سپاسگزارم.

۱۳- "نیکودر" فرزند بزرگ چنگیزخان.

۱۴- اسناد و شواهد زیادی درمورد ساکنان بومی هزاره‌جات هم به عربی و هم به فارسی وجود

دارد. بهترین تحقیق در این رابطه مقاله‌ای از شاه‌علی‌اکبر شهرستانی تحت عنوان "غرج و غرجستان" است که در نشریه **غرجستان** (۱۳۶۶، شماره ۱: ۴۲-۲۲؛ ۱۳۶۷ (الف) شماره ۵: ۴۳-۳۷؛ ۱۹۸۸ (ب) شماره (۶۷-۵۳) انتشار یافت. به‌نظر شهرستانی قدیمی‌ترین نام هزاره‌جات **غرشستان**، **غرچستان** یا **غرجستان**؛ و **غر** در فارسی به معنی کوه است و بنابراین **غرجستان** سرزمین کوهستانی معنی می‌دهد. این کلمه بعدها تبدیل به **غور** شد که بازهم به معنی کوه است؛ به‌طوری که **غور** و **غرجستان** هردو نام یک مکان به‌شمار می‌آید. غرجستان حاکمان خاصی داشت که به **شار** موسوم بودند. همچنین نگاه کنید به: فرهنگ (۱۳۷۱، ج ۱: ۴-۲۳)؛ حافظ ابرو (۱۳۵۰: ۳۹-۳۵، ۱۲-۱۱۱).

۱۵- محققان خارجی به‌ندرت اجازه می‌یافتند که به هزاره‌جات سفر کنند. برای این کار دلایل مختلفی چون فقدان امنیت عنوان می‌شد، که البته تاحدودی صحت داشت. این وضعیت تا دهۀ ۱۹۷۰ ادامه داشت، اما درعین‌حال معدودی از محققان مورد اعتماد حکومت بودند و اجازۀ سفر می‌یافتند. باکون که در حوالی سالهای ۱۹۳۹ تحقیقات خود را درمورد هزاره‌ها را انجام داده است، می‌نویسد: «به‌دلایل سیاسی ممکن نبود که به داخل هزاره‌جات بروم». (۱۹۵۱: ۲)

۱۶- اخیراً درمورد فیض‌محمد کاتب اطلاعات جدیدی در نشریات کابل و ایران منتشر شده است؛ **غرجستان** (۱۳۶۷، شماره ۷)؛ حبل‌الله (۱۳۶۳، شماره ۴۱: ۶-۵۲)؛ همچنین نگاه کنید به: نایل (۱۹۸۵).

۱۷- نگاه کنید به: Popper (1957)

۱۸- به‌نظر "بلیو": «حتی کلمه هزاره میان آنان کاربرد ندارد». (۱۸۸۰: ۱۱۴)

۱۹- **تار** یا **دمبوره** نوعی ابزار موسیقی دارای دوتار است که در هرات دوتار نامیده می‌شود.

۲۰- به‌عنوان مثال نگاه کنید به آثار فیض محمدکاتب چون ***سراج‌التواریخ***.

۲۱- نگاه کنید به: شهرستانی، ***قاموس لهجه هزارگی دری*** (۱۳۶۰). همچنین نگاه کنید به: Dulling, (1973: Introduction)

۲۲- به‌نظر "راورتی"، «نامهای کارلوک، یا قارلوق به معنی "پدر برف" یا "مربوط به برف" است». (۱۸۸۸: ۲۸۱). رشیدالدین فضل‌الله از طرف دیگر معنی دیگری پیشنهاد می‌کند:

«میگویند که چون اوغوز از ولایت غور و غورستان بیورت قدیم خود مراجعت کرد، در راه بکوهی بزرگ برسید و برفی عظیم ببارید و چند خانه بسبب آن بارندگی تخلف کردند. چون یاساق نبود که کسی باز ماند، اوغوز نپسندید و فرمود که چگونه بواسطه بارندگی کسی باز ماند، و آن چند خانه را قارلوق نام نهاد یعنی خداوند برف. و تمامت اقوام قارلوق از نسل این جماعت پیدا شده‌اند».

۲۳- پسوند "زای" فارسی و مشتق از فعل زاییدن است. پشتو مانند اردو کلمات فارسی و عربی زیادی دارد و به‌همین‌ترتیب پسوند "زای" در آن کاربرد رایجی پیدا کرده است. درواقع، این پسوند اکنون در پشتو کاربرد وسیع‌تری دارد تا در فارسی.

□ فصل دوم: ساختار اجتماعی

۱- ***خانوار*** به مفهوم خانواده مشترک است. ***دودرو***، ***دودمان***، به معنی لفظ به لفظ دودکش، در اینجا مفهوم خانواده را دارد، یعنی افرادی که لااقل روزی یک‌بار همدیگر را می‌بینند و زیر یک سقف زندگی یا از یک آشپزخانه غذا مصرف می‌کنند.

۲- همان‌گونه که در هزاره‌جات به‌کار می‌رود: ***طایفه ارباب غریب داد***، یا ***خان خلیل***.

۳- این اشتباه در اجلاس سال ۱۹۸۷ کابل که در آن رهبران ح.د.خ.ا و همچنین چندی از محققان برجسته افغانستان و نمایندگان هزاره شرکت داشتند، نیز تکرار شد؛ عنوان این اجلاس "کنفرانس ملی مردم هزاره" بود. همین اشتباه را در اولین شماره **غرجستان** اولین نشریه هزاره در افغانستان در دورانهای اخیر، نیز می‌توان مشاهده کرد.

۴- دکتر احمد جاوید رییس سابق دانشگاه کابل و کارشناس ادبیات فارسی طی گفتگویی خاطرنشان کرد، تنها به این دلیل تنها هزاره‌ها **قوم** خوانده می‌شدند که این کلمه ریشه ترک- مغولی دارد و به معنی خردمند، عالم و افسونگر است. نگاه کنید به: فرهنگ معین (جلد دوم: ۶-۲۶۲۶).

۵- هزاره‌ها این جواب را در دهۀ ۱۸۹۰ به عبدالرحمان فرستادند: «و چرا شما حاکمان افغان چهار حکومت را در دو نامه خود به‌عنوان همسایگان خویش ذکر می‌کنید؟ چرا شما نمی‌گویید که پنج حکومت در همسایگی‌تان وجود داشته است، تا شامل حال ما هم شود؟ ما به شما نصیحت می‌کنیم که به‌خاطر خدا و به‌خاطر امنیت ما را در نظر بگیرید». (Sultan, 1980, vol.1: 279)

۶- این اطلاعات را خدانظر قنبری دستیار الیزابت باکون طی دیدار از کویته پاکستان در دهۀ ۱۹۵۰ در اختیار نگارنده گذاشت.

۷- ***اولوس*** یک کلمه ترک- مغولی به معنی مردم یا سرباز است؛ این کلمه همچنین برای اشاره به خانهای فیودال به‌کار می‌رود (تیمورخانف، ۱۹۸۰: ۱۳). "ردهاوس" درمورد ***اولوس*** به‌عنوان یک کلمه ترک- مغولی می‌نویسد: «***اولوس***: یکی از چهار قبیله تجدید حیات‌یافته تورانیان. هر ***اولوس*** به چند طایفه ***(ایل)*** تقسیم می‌شود؛ هر طایفه به چند عشیره ***(اویماق)***؛ هر عشیره به چند دسته ***(بوی)***؛ و هر دسته به چند خانواده ***(اوروق)***. (Redhouse, 1884: 269) برای کسب اطلاعات بیشتر نگاه کنید به:
Hony, 1950, 359: Alderson and Fahiriz, 1974: 356

و درمورد ***جِرگه*** و ***جَرگه*** نگاه کنید به: معین ۱۳۶۴، ج۱: ۱۲۲۰؛ برهان ۱۳۶۲، ج۲: ۲۶۹؛ شاد، ۱۳۳۵: ج۲: ۱۳۲۶.

۸- درمورد نامهای احزاب نگاه کنید به فصل پنجم، قسمت ۵-۲.

۹- وقتی نگارنده در پاییز ۱۹۸۹ در تیزک طی گفتگویی از چند تن از بهسودی‌ها پرسیدم که چرا مایل نیستید با هزاره‌های اسماعیلیه وصلت کنید، آنان این جواب را دادند: «قبل از کودتا و مراجعت ملاها از ایران به افغانستان بین ما و اسماعیلیه اختلافی وجود نداشت؛ ما باهم وصلت می‌کردیم و روابط اجتماعی دیگری نیز بین ما برقرار بود. اما پس از آن اختلافات موجود و همچنین اختلافات بین گروههای شیعه ایران و افغانستان شکل گرفت».

۱۰- به‌نظر تیمورخانف هزاره‌ها در اواخر قرن نوزدهم یک‌ونیم میلیون نفر بودند (۱۹۸۰: ۳۹).

بدین‌ترتیب غیرمعقول نخواهد بود اگر جمعیت آنها را در نیمهٔ دوم قرن بیستم تقریباً دو برابر آن برآورد کنیم.

۱۱- اگرچه من نقشه‌های جغرافیایی و بویژه نقشه‌های جغرافیای قومی را قابل اعتماد نمی‌دانم، اما اینها تنها وسایلی هستند که موقعیت تقریبی هزاره‌جات را در مقایسه با سایر مناطق افغانستان نشان می‌دهند. از دو نقشه موجود، یکی تهیه شده توسط غرجستانی (۱۹۸۸) و دیگری توسط قنبری (۱۹۸۷) که هر دو هزاره هستند، من آخری را برگزیده و آن‌را با شواهد و اسناد قبل از ۱۸۹۰ بیشتر نزدیک یافتم. بااین‌وجود این نقشه به همان اندازه محصول آمال قومی است که نقشه ارائه شده توسط دوپری. بنابراین عاقلانه‌تر آن است که هردو را تقریبی فرض‌کنیم تا بیانگر حدود و مرزهای واقعی.

۱۲- به‌عنوان مثال نگاه کنید به نقشه "گروههای قومی" در کتاب دوپری، ص ۵۸. براساس این نقشه، که به‌طور گسترده‌ای توسط محققان تازه‌وارد مسایل افغانستان طی دهه ۱۹۸۰ مورد استفاده قرار گرفته است، یک سوم زمینها در افغانستان به پشتون‌ها تعلق داشته است. شاید درست‌تر آن بود که نام آن را نقشه پشتونستان یا تمایلات توسعه‌طلبانه قومی بگذاریم. ممکن است نقشه قنبری از هزاره‌جات قبل از ۱۸۹۰ (صفحات ۸-۶۷) عکس‌العملی به ارائهٔ این نقشه باشد.

۱۳- هرکسی زمانی که به مذهب یا نظام اعتقادی جدیدی چه داوطلبانه یا به‌اجبار، می‌گرود، عناصر خاصی از اعتقادات سابقش راکه معمولاً توجیهی در ارزشهای اجتماعی و فرهنگی‌اش می‌یابد، همچنان حفظ می‌کند. چنین چیزی زمانی آگاهانه و آشکار است (در مواردی که اختلافی بین اینها و نظام اعتقادی جدید وجود ندارد) و زمانی غیر مستقیم و پنهان (زمانی که اختلافات واضحی وجود دارد، مانند شیوه نمازخواندن و عبادت قدیم با جدید). درمورد اخیر، عمل قدیمی در لفافه و هیئت جدید اجرا می‌شود، درحالیکه در اعتقادات سابق تغییری پیش نیامده و آنها به حال خود باقی است. چنین چیزی درمورد هزاره‌ها و تلقی احترام‌آمیز آنها نسبت به درختان، رودها، کوهها و نظایر آن (مانند دریاچه بند امیر) وجود دارد، که کمتر از ارزشهای دینی برای آنان مورد احترام نیست. درواقع بی‌احترامی نسبت به عقاید سابق به‌همان اندازه محکوم است که بی‌توجهی نسبت به باورهای جدید دینی. برای کسب اطلاعات بیشتر نگاه کنید به: Poladi (1989: 143-5, 147-53)

◻ فصل سوم: فرهنگ و اعتقادات

۱- برای کسب اطلاعات بیشتر درمورد مذهب شیعه و فرقه‌های آن نگاه کنید به: طباطبایی (۱۳۵۴: ۸۴-۷۵)، و حبیبی (۱۳۶۷: ۹-۱۸۵، ۹۴-۸۶۱).

۲- نگاه کنید به مقدمه "رز" بر کتاب هارلن (Harlan, 1939)؛ و تیمورخانف (۱۹۸۰: *مقدمه*).

۳- برای کسب اطلاعات بیشتر نگاه کنید به: نوید و دای‌فولادی، در: *امروز ما*، ۱۳۷۴، سال اول، شماره‌های ۱۳-۳؛ *رسا*، ۱۳۷۴، سال اول، شماره ۴.

۴- در افغانستان دو دسته متفاوت مداح وجود دارد: آنهایی که در محافل خصوصی و در مجالس ادبی یا صوفیانه یا در *تکیه‌خانه* شعر می‌خوانند، و آنانی که در کوچه‌ها و خیابانها و در تجمعات

بازاری یا در ***زیارتگاه*** برای تکّدی به خواندن می‌پردازند. نوع اخیر موسوم به سادو Sadoo یک سنت هندی است که به افغانستان راه یافته است. اما به‌نظر من هردو نوع بازمانده یک سنت قدیمی فارسی موسوم به ***نقّالی*** می‌باشد. ***نقّال*** در مجالس نقالی به‌طور سنتی لباس رزم می‌پوشد و اشعار و داستانهای حماسی نقل می‌کند. نقالی را می‌توان به شکل اولیهٔ تئاتر تشبیه کرد.

۵- به‌عنوان مثال نگاه کنید به مجموعه اشعار بلبل (۱۳۶۵) و بلخی (۱۳۶۴)، دهقان و عشقری در ***نامه خراسان*** (۱۳۶۹، شماره۳: ۶۰-۵۹؛ شماره۴: ۵۱-۴۸).

۶- به فارسی: مبلغ، نایل، بامیانی، میثاق، نصیب، گل‌کوهی و... و به عربی: مدرس، محقق، فیاض و... به انگلیسی: فولادی، قنبری و...

۷- گزیده‌ای از یک قطعه کامل که در نشریه **غرجستان** (۱۳۶۷، شماره۴۴۵-۵۲) چاپ شد.

۸- به نقل از Ferdinand (1959: 39-40) همین غزل به اضافه چهار بیت در **غرجستان** (۱۳۶۷: ۷-۲۰۶) آمده است.

۹- نگاه کنید به صدیقی (۱۳۶۷: ۷۳-۶۷) و شعور (۱۳۶۷: ۶۵-۴۹)، هردو در غرجستان، شماره۵.

۱۰- برای خلاصه مقاله درمورد سرور سرخوش نگاه‌کنید به:: Bindemann (1988, No.21: 17-18). نگارنده حدود ۲ ساعت از آوازخوانی سرخوش را در موضوعات اجتماعی و سیاسی به‌صورت کاست صوتی در اختیار دارد.

* محقق و نویسنده ارجمند محمدجواد خاوری پژوهش مفصلی دربارهٔ ضرب‌المثلهای هزارگی انجام داده است. این اثر تحت عنوان «امثال و حکم هزارگی» به‌زودی به چاپ خواهد رسید. ایشان همچنین اشعار و دوبیتی‌های هزارگی را جمع‌آوری نموده است. موارد ذیل نمونه‌هایی از آنها است.ـ مترجم.

ضرب‌المثلها:

ار جای دیل (دل) بُره، پای مُره/ آو (آب) پیش خانه قیمد (قیمت) ندره/ دیل کی تنگ نبشه (نباشد)، جای تنگ نیه (نیست)/ عقل دَ سال نیه، دَ سره (در سر است)/ کاه بی‌دانه ره باد موبره (می‌برد)/ خانهٔ گورگ (گرگ) بی استُغُ (استخوان) نیه/ گو (گاو) اگه سیایه، شیرشی (شیرش) سفیده/ اشتور (شتر) گفت کجه مه (کجای من) راسه (راست است) که گردون مه کجه.

دوبیتی‌ها:

خداوندا مره گورگو (گرگها) بخوره/ گرگ عاشق دَ بیابو (در بیابان) بخوره/ گرگ عاشق د بیابو چه باشه/ پیش خانه ماه تابو (تابان) بخوره؛ ازو پیچه (گیسو) سیا قیچی کنوم (کنم) مه/ د رای خو (در راه خود) برده و خرچی (خرج سفر) کنوم مه/ دَ هر منزل که در یادم بیایی/ دَ آو بُلغو (آبکش) کده اوچی کنوم (سرکشم) مه؛ سفیدی روی تو ره (ترا) نقرا (نقره) ندره (ندارد)/ شیرینی لب تو ره خرما ندره/ اگر یک شو به پالویت (پهلویت) بیایم/ ز ملا پرسیدم گنا (گناه) ندره؛ رای رفته تو ره نیگا کنم ما/ آتیش دَ دل میه (من است) کجا کنوم مه/ آتش دَ دیل میه بیگاه و صبا (صبح)/ سپرده دیله به خدا کنوم ما (دل را به خدا بسپارم)؛ کشکی (کاشکی) دریا بودی لپه مخوردی (موج بر می‌داشتی)/ شیونه کجی دیل دره

مخوردی / شیونه کجی دیل دره چه‌باشه / چیریگ آو بله دیده مخوردی؛ به دستت تاس (کـاسه) آو باشه رفیق‌جان / جمالت ماه‌نو باشه رفیق جان / مه که رفتم سوی ملک سخی‌جان / دلم پیشت گرو باشه رفیق‌جان؛ شیرین جانم به دالان بخیه می‌کرد / به هر سوزن هزاران نخره(ناز) می‌کرد / خـداونـدا مـره تاری می‌ساختی / به لب می‌زد به سوزن نیفه می‌کرد؛ دمی (درهمین) چند روز ندیدم گلبدن را / امو کمر باریک شیرین سخن را / امو (همان) ساعت که بر قبرم بیایه / ز عشقش چاک می‌سازم کفن را؛ سفیدی روی‌شی‌ره (رویش را) قاغذ (کاغذ) ندره / قاش سیای‌شی‌ره (ابروی سیاهش را) ید (هیچ) کس نـدره (ندارد) / الهی کور شوه چشمای عاشق / اگه دَ چشمای‌شی هوس ندره.

▫ فصل چهارم: مناسبات اجتماعی-اقتصادی و شیوه تولید

۱- **پیر** یک کلمه فارسی است. اما این کلمه در ادبیات صوفی‌گری یک معنای نمادین پیدا کرده و به مفهوم "پیشوا یا معلم معنوی" می‌باشد. این اصطلاح در میان شیعه‌های افغانستان هـمچنین بـرای اشاره به سادات به‌کار می‌رود.

۲- در قوانین فقهی شیعه دو نوع مالیات وجود دارد: مالیات **زکات** بر تولید و **خمس** بر درآمد. اما در قوانین فقهی اهل سنت فقط زکات درنظر گرفته شده است. در قرآن زکات به‌طور مکرر ذکر شده و مانند نماز به آن اهمیت داده شده، اما خمس مورد اشاره قرار نگرفته است. بنابراین اعتقاد کـلی بـر آن است که خمس را بعدها امامان شیعه وضع کردند تا فعالیتهای سیاسی- اجتماعی اقلیت شیعه را تأمین مالی کنند، درحالیکه زکات مستقیماً به حکومت پرداخت می‌شد. اقتصاددانان شیعه خـمس را نـوعی مالیات می‌دانند. خمس کلمه‌ای عربی به معنای یک پنجم است و بنابراین یک پنجم درآمـد سـالیانه را شامل می‌شود. خمس خود بر دو نوع است: ***سهم امام*** که اختصاص به رهبران مذهبی شیعه دارد، و ***سهم سادات*** که به سیدهای شیعه و بازماندگان امامان تعلق می‌گیرد. (بنی‌صدر، ۱۳۵۷: ۶-۲۰۵).

۳- در پاییز ۱۳۶۸/۱۹۸۹ طی دیدار از بامیان شنیدم که کشت کچالو (سـیب زمـینی) در آنـجا بسیار موفقیت‌آمیز بوده است. در سال ۱۳۶۷ حدود ۱۲نوع از آن با موفقیت به عمل آمده بود. مـتعاقباً بامیان به‌صورت یکی از عمده‌ترین تأمین‌کنندگان منطقه‌ای این مـحصول بـرای کـابل و دیگـر شـهرها درآمد. درمورد محصولات جدید نگاه کنید به: (333 :1989) ;Poladi؛(20 :1973) Canfield.

۴- یک **سیر** = ۷/۰۶۶کیلوگرم؛ ۱ **جریب** = ۰/۱۹۵ هکتار.

۵- به‌عنوان مثال میر یزدان‌بخش بهسود که تـاحدزیادی تـوانست رهـبری قـومی، مـتمرکز و یکپارچه‌ای در هزاره‌جات به‌وجود آورد. نگاه کنید به: (213-192 :Mohan Lal (1846, Vol.1

۶- برای کسب اطلاعات بیشتر درمورد منابع طبیعی هزاره‌جات نگاه کنید به:

Dienes (1989: 78-9): Schroder (1989: 109)

۷- تعبیر ***اگه قوم و خویش دری، پشت تودَ کویه*** همچنین نشان دهنده اهمیت قوم و خویش در ساختار و سازمان اجتماعی جامعه هزاره است. به‌عبارت دیگر حرمت اجتماعی، نیرومندی و امنیت یک هزاره ارتباط نزدیکی با مناسبات قومی و خویشاوندی وی دارد. کسی که این روابطش گسترده‌تر و مستحکم‌تر است، موضع اجتماعی و قومی بالاتری دارد. درنتیجه، حتی فعالیتهای اقتصادی به اعضای

یک قوم و طایفه محدود می‌گردد. به‌عنوان مثال، عملاً تمام نانوایی‌ها در کابل در دست هزاره‌های بهسودی قرار داشت؛ یا اینکه تنها هزاره‌های ترکمن با دادوستد قطعات اتومبیلهای دست دوم سروکار داشتند. در داخل یک طایفه نیز محدودیتهای دیگری وجود دارد. به‌عنوان مثال در میان هزاره‌های بهسود هر **قول** معمولاً یک نوع فعالیت اقتصادی را در انحصار خود دارد. به‌طور نمونه معامله لباسهای دست دوم (لیلامی) تقریباً به‌طور کامل در انحصار ***طایفه قول خویش*** بود.

نقش بنیادی روابط قومی و خویشی در ساختار اجتماعی هزاره‌ها را می‌توان در وصلتهای درون طایفه‌ای یا درون قومی مشاهده کرد. چنین وصلتهایی در واقع نفوذ و قدرت طایفه موردنظر را در داخل یک شبکه وسیع‌تر گسترش می‌دهد. در گذشته میرهای هزاره با زنانی از اقوام و طوایف مختلف ازدواج می‌کردند تا شبکه حمایتی وسیع‌تری به‌وجود آورند و با افزایش اعتماد، حوزه نفوذ خود را گسترش دهند. امروزه چنین ازدواجهایی عمدتاً بین دو قوم یا طایفه اتفاق می‌افتد، و دراین‌صورت مثلاً گفته می‌شود که او با فلان طایفه ازدواج کرده است.

۸- صدیقی (۱۳۶۶: ۵۷) این طبقه را به سه قشر تقسیم می‌کند:

الف) دهقانان بی‌زمین

ب) دهقانان کم‌زمین

ج) خانهای فیودال

◻ فصل پنجم: تغییرات سیاسی-اجتماعی در جامعه هزاره

۱- به‌عنوان مثال نگاه کنید به نقشه و فرمان عبدالرحمان در "کورزون" (Curzon, 1923: 69-72). این نقشه که روی پارچه کشیده شده و ابعاد آن چهار در چهارونیم فوت است، یکی از اسناد نادر مربوط به آن دوره به‌شمار می‌آید.

۲- سیاهچالها زندانهایی بود به عمق ۲۰ تا ۴۰ متری زمین. تنها خروجی این سیاهچالها سوراخی بود که از طریق آن زندانی و نیز غذایش را وارد آن می‌کردند؛ تنها راه ورود هوا و نور نیز همین سوراخ بود. آنهایی که در ساهچال زندانی می‌شدند، دیگر قادر به دیدن نبودند؛ آنان مرده یا زنده در میان استخوانهای پیشینیان خود نگهداشته می‌شدند. دوره سلطنت عبدالرحمان نقطه‌شروع ایجاد نه‌فقط زندانهای سیاهچال که همچنین انواع زندانهای جدید و وحشتناک و روشهای کاملاً منحصربه‌فرد و بی‌سابقهٔ شکنجه در تاریخ افغانستان به‌شمار می‌رود.

۳- این بیوگرافی تحت عنوان The Life of Abdur Rahmen, Amir of Afghanistan (زندگی عبدالرحمان امیر افغانستان) توسط منشی امیر، سلطان محمدخان که در لندن در سال ۱۹۰۱ منتشر شد، بعداً توسط منشی غلام‌مرتضی قندهاری از انگلیسی به فارسی ترجمه و تحت عنوان تاج‌التواریخ در مشهد، بمبئی و لاهور انتشار یافت. اما مقایسه دو متن حاکی از وجود اختلافات اساسی بین آنها است. علاوه‌برآن، دو جلد انگلیسی با یکدیگر سازگار نیست. این دو عامل اعتبار سند را زیر سئوال می‌برد. یافته‌های فرهنگ در این موضوع حاکی از آن است که جلد اول متن انگلیسی احتمالاً توسط خود عبدالرحمان طی دوران تبعیدش در روسیه به تقاضای ژنرال "کافمان" دیکته شده (اگرچه

توسط منشی او به نگارش در آمده)، و سپس توسط بریتانیا و روسیه به‌عنوان یک سند مهم درمورد افغانستان به انگلیسی و روسی ترجمه شده است. بعدها و زمانی که عبدالرحمان به قدرت رسید، خود این متن را در سال ۱۸۸۶ در کابل به‌صورت زندگینامه رسمی خود تحت عنوان ***پند نامه دنیا و دین*** تکمیل و منتشر کرد. در این زمان، یک هندی به نام سلطان‌محمد به‌عنوان مترجم و کاتب دربار استخدام شد، و پس از چندی به‌طور ناگهانی و بدون ردپا کابل را به قصد هند ترک کرد. او سپس به انگلستان رفت و کتاب اخیر را به زبان انگلیسی و در دو جلد منتشر نمود. از این دو جلد اولی نسخه اصلی ***پند نامه دنیا و دین*** است و دومی درواقع توسط خود سلطان‌محمد نوشته شده است. این امر می‌تواند تفاوتهای محتوی دو جلد، یکی به نوشته عبدالرحمان و دیگری به قلم سلطان‌محمد را توجیه کند؛ تفاوت در سبک و مهارت ادبی نیز آشکار است، چون خود امیر نویسنده ورزیده‌ای نبود.

۴- اگرچه جنگهای میان پشتون‌ها پس از مرگ تیمورشاه (۱۷۹۳) شروع شد، اما تا ۱۸۳۶ به طول انجامید. غبار این جنگها را "فیودالی" می‌داند (۱۳۵۹: ۳۹۳، ۵۰۹، ۵۱۷) و فرهنگ آنها را "مناقشه دامنه‌دار / نفاق پسران شاه" می‌خواند (۱۳۷۱: ۲۱۳-۱۷۵) و به سه دوره تقسیم می‌کند:

الف) مناقشات پسران تیمورشاه در سر جانشینی که از ۱۷۹۳ الی ۱۸۱۸ دوام یافت.

ب) مناقشه در بین دو خانواده سدوزایی و محمدزایی در سر سلطنت از ۱۸۱۸ الی ۱۸۲۳.

ج) مناقشه دربین پسران پاینده‌محمدخان محمدزایی برای همین منظور از ۱۸۲۳ الی اعلان امارت دوست‌محمدخان در ۱۸۳۶.

اما به‌نظر من این جنگها درواقع تا سال ۱۸۸۰ طول کشید، چراکه دوران سلطنت شیرعلی‌خان نیز کم و بیش شاهد جنگهای خونین میان خانواده محمدزایی بود.

□ فصل ششم: مردمان قدیم، جوامع جدید

۱- به‌عنوان مثال نگاه کنید به: سمیعی (۱۳۶۳).

۲- غرجستانی (۱۹۸۸: ۸۸-۲۷۵) علاوه‌بر هزاره‌های پشت بند، بیش از ۳۰ گروه دیگر از هزاره‌های شناسایی‌نشده راکه در نواحی شمالی هندوکش به‌سر می‌برند، نام می‌برد.

۳- کلیه نقل قول‌ها از دو مصاحبه مفصل با خدانظر قنبری طی تابستان ۱۹۸۸ در پاکستان گرفته شده است. متأسفانه خدانظر در سال ۱۹۸۹ مرد.

۴- جزئیات بیشتری درمورد بازگشت هزاره‌ها را به افغانستان می‌توان در مصاحبه‌های من با استاد غلام‌نبی تابستان ۱۹۸۸ در پاکستان یافت. متأسفانه استاد غلام‌نبی در تابستان ۱۹۹۰ در کویته فوت کرد.

۵- برای کسب اطلاعات بیشتر نگاه کنید به: Poladi (1989: 266-9)

۶- همان: ۶-۲۶۱

۷- جالب این است که فقط غرجستانی و بخشهایی از هزاره‌های پاکستان به چنگیزخان احترام نمی‌گذارند. اخیراً مردم جمهوری مغولستان تجدیدنظر بی‌سابقه‌ای در تاریخ خود نموده و به چنگیزخان افتخار می‌ورزند. ("گاردین"، ۳ اوت ۱۹۸۹، لندن و منچستر.)

۸- به‌عنوان مثال نگاه کنید بـه **تحریک پاکستان مدال**، ۱۴ اوت ۱۹۸۷، تـحت عـنوان سـردار محمداسحاق، سردار عیسی‌خان، سردار محمدیزدان‌خان، کاپیتان گل‌محمد و حاجی ناصرعلی.

۹- یکی از نوشته‌های ارائه شده به کنفرانس که توسط خدانظر قنبری به انگلیسی خوانده شد (۱۹۸۷: ۱۳، ۱۴)، شامل قطعنامه‌ای دارای سه بخش و یازده ماده می‌شد. این قطعنامه درواقع دستاورد کنفرانس **تنظیم** در سال ۱۹۸۷/۱۳۶۶ در کویته پاکستان بود.

۱۰- بربر (Bsrbar) یک اصطلاح یونانی برگرفته از Barbarous به معنی غیر متمدن، وحشی، ستمکار و بی‌فرهنگ است (Hornby, A.S., 1988: 63). به‌نظر صدیقی این اصطلاح توسط یونانی‌ها هنگام اشاره به غیریونانی‌ها و یا هرکس که با گویش متفاوت از آنان سخن می‌گفت، به‌کار می‌رفت. این کلمه عموماً به‌عنوان توهین مورد استفاده واقع می‌شد و با گـذشت زمـان مـفهوم نـژادپـرستانه یـافت. (۱۹۸۷: ۴۷) دیگران هزاره‌های ساکن نواحی کوهستانی مـرکز افـغانستان حـدفاصل کـابل و هـرات را "بربر" می‌خوانند. نگاه کنید به کلمه Berber در: Encyclopaedia of Islam(1960, No.1: 1173 -87)

۱۱- همچنین نگاه کنید: به صدیقی در **غرجستان** (۱۳۶۶، شماره ۱: ۵۲)

۱۲- این نان که در مشهد و تهران نیز پخت می‌شود، شبیه نان **پنجه‌کش** هـزاره‌جـات و کـابل است. این نان معمولاً ۷۵ سانتیمتر طول و ۳۰ سانتیمتر عرض دارد (یزدانی، ۱۳۶۸: ۱۱۴). علامه دهخدا می‌نویسد: «نوعی نان ضخیم‌تر از انواع دیگر آن منسوب به بربر افـغان زیـرا در اواخـر عـهد قـاجاریه چندتن بربر آن را در تهران رواج دادند». (۱۳۴۹، لغت‌نامه دهخدا، حرف "ب": ۸۲۳؛ همچنین نگاه کنید به: معین، ۱۳۶۴، ج ۱: ۴۹۷).

▫ فصل هفتم: هزاره‌ها در افغانستان معاصر

۱- به‌نظر من، بحث ضابطه اقلیت/ اکثریت عموماً ریشه سیاسی دارد. چـنین چـیزی بـویژه درمورد کشوری چون افغانستان صادق است که در آن مهمترین خطمشی و هدف سـیاسی حکـومت تحکیم سلطه پشتون‌ها بر کلیه دیگر گروههای قومی بوده است. علاوه‌برآن، تاکنون سرشماری دقیقی در افغانستان صورت نگرفته است؛ ارقام موجود به‌طور کلی قابل اعـتماد نـیست و هـر ادعـا درمـورد اکثریت جمعیتی هر گروه باید با شک و تردید مورد ملاحظه قرار گیرد. در نتیجه شاید بهتر آن باشد که ضابطه اقلیت/ اکثریت را در هیچ بحث جدی علمی وارد نکنیم. متأسفانه، اغلب محققان که تاکنون به مطالعه افغانستان پرداخته‌اند، به این مسئله بی‌توجه بوده‌اند. نمونه‌هایی از آن موارد زیر است:

Griffiths (1967: 66); Clifford(1913: 44-5); Dupree(1980: 60); Tapper (1983: 11-64).

۲- برای کسب اطلاعات بیشتر درمورد نقش هزاره‌ها در تاریخ سیاسی- اجـتماعی و تـوسعه افغانستان، نگاه کنید به: صدیقی، در: **غرجستان** (۱۳۶۶، شماره ۱: ۳-۶۱)؛ یزدانی (۱۳۶۶: ۲۰-۱).

۳- فرایند سیاستهای افغانی‌کردن، به‌نظر من، باید در دو مرحله مورد مطالعه قرار گیرد:

الف) افغانی‌کردن خراسان = افغانستان.

ب) پشتونی‌کردن افغانستان= پشتونستان.

درحالیکه اولین مرحله نسبتاً موفقیت‌آمیز بوده مرحله دوم کاملاً شکست خورد. برای کسب اطلاعات بیشتر نگاه کنید به: Griffiths (1967: 50-64)؛ حق‌شناس (۱۳۶۳: ۸۱-۳۶۹).

۴- به‌عنوان مثال نگاه کنید به: Ziring (1981)

۵- سراج‌الاخبار، ۱۴ سپتامبر ۱۹۱۴، در: میرحسین‌شاه (۱۹۷۶: ۷). برای اطلاعات بیشتر نگاه کنید به: هروی (۱۳۶۲: ۱۳، ۱۰۵، ۱۱۵، ۲-۱۶۱)؛ Pstrusinska(1990: 26-36)

۶- این اجباری است؛ در اینجا نه‌فقط به کارگر حقوقی پرداخت نمی‌شود، که از هیچ‌گونه بیمه‌ای برخوردار نیست و خودش مسئول تهیه هزینه غذا، رفت و آمد به محل کار و حتی بعضی وقتها ابزار کار است.

۷- مقصودی به آن تحت عنوان ***روغن شرکت*** اشاره می‌کند و به تفصیل درکتابش (هزاره‌جات سرزمین محرومان، صفحات ۳۳-۲۵) درمورد آن توضیح می‌دهد.

۸- غرجستانی اطلاعات جدیدی در این مورد به‌دست آورده و شواهد دیگری از سیاستهای تبعیض‌آمیز حکومت در مقابل هزاره‌ها ارائه می‌دهد. او در یک فصل تحت عنوان تجرید هزاره‌جات به نمونه‌هایی از ممانعت آشکار حکومت از تلاشهای متعدد هزاره‌ها استشهاد می‌کند.

۹- براساس شواهد، روحانیت شیعه قبل از ۱۹۷۸ سازمان مستقل یا فعالیت سیاسی نداشت. آنها به‌طورکلی دو جناح بودند: ملاهای محافظه‌کار یا مرتجع و در مقابل آخوندهای مترقی و انقلابی. دسته اول از ظاهرشاه حمایت کرده و او را ***ظل‌الله*** (سایه خدا) می‌خواندند، درحالیکه گروه اخیر شاه را مسئول عقب‌ماندگی، فساد و سرکوب می‌دانستند. افراد ذیل در میان مشهورترین‌های گروه اخیر قرار داشتند: سیدانورشاه (در زندان به قتل رسید)، سیداسماعیل بلخی (چهارده سال در زندان به‌سر برد)، اسماعیل مبلغ و سید مصباح (هر دو پس از کودتای ۱۹۷۸ توسط رژیم جدید اعدام شدند). از میان اینها تنها اسماعیل بلخی طی دهه‌های ۶۰-۱۹۵۰ فعالیت سیاسی داشت. فعالیت سیاسی مترقی روحانیت شیعه بین ۷۸-۱۹۶۰ به‌طور کلی در حاشیه فعالیتهای سیاسی نیروهای مخالف تحصیل‌کرده و دانشگاهی تجلی پیدا کرد. تنها سازمان سیاسی عمده مخالف طی این دوره ***پاسداران انقلابی افغانستان*** بود.

□ فصل هشتم: هزاره‌ها در دهه ۱۹۸۰

۱- سلطانعلی کشتمند نه‌فقط به مقام نخست وزیری در دهه ۱۹۸۰ دست یافت، بلکه پس از رئیس‌جمهور نجیب‌الله قدرتمندترین شخص کابینه به‌شمار می‌رفت. این امر اهمیت زیادی داشت؛ نه‌فقط از لحاظ نمادین بلکه چون تصور عمومی بر آن بود که کشتمند، از زمان انتخاب نجیب‌الله مغز متفکر و قدرت پشت‌سر رئیس‌جمهور است. تمرکز این میزان قدرت در دست یک هزاره خود حتی اعضای پشتون کمونیست حکومت را درحدی عصبانی کرد که بسیاری از تحلیلگران در داخل و خارج افغانستان این امر را عامل عمده کودتای درون حزبی دهه ۱۹۸۰ می‌دانند که نهایتاً به کودتای موفق ۱۹۹۲ منجر شد. اپوزیسیون پشتون ضدکمونیست و مستقر در خارج نیز روی همین موضوع حساسیت داشت. در سال ۱۹۸۳ طی یک تجمع خصوصی در پیشاور، اعضای حزب ***افغان ملت*** به من گفتند که به دو دلیل مخالفت آنها با رژیم کابل ادامه دارد: الف) ایدئولوژی کمونیستی آن، و ب) انتخاب

یک هزاره به سمت نخست وزیری.

۲- برای کسب اطلاعات بیشتر نگاه کنید به: **غرجستان**، ۱۳۶۶، شماره ۱: ۲۱-۱.

۳- برای نمونه‌های بیشتر نگاه کنید به: مهربان، در: **غرجستان**، ۱۳۶۸، شماره ۸: ۲۹-۱۹؛ شهرستانی، در **غرجستان**، ۱۳۶۸، شماره ۹: ۴۴-۲۶.

۴- ***جرگه سراسری ملیت هزاره*** در واقع یک کنفرانس سیاسی بود که به منظور تأسیس ***شورای مرکزی ملیت هزاره*** برگزار شد. چند ماه بعد نام ***شورا*** به ***مرکز انسجام امور ملیت هزاره*** تغییر پیدا کرد. برای کسب اطلاعات بیشتر نگاه کنید به سخنرانیهای کشتمند و فکور در **غرجستان**، ۱۳۶۸، شماره ۱۱: ۳۶-۱۱۹.

۵- گزیده‌ای از نامه حسین نایل (۱۹۸۹/۹/۱۳) به من. باید تذکر داده شود که این نامه شامل مطالعات انجام شده در خارج افغانستان، در ایران، پاکستان، اروپا و امریکا نمی‌شود.

۶- بهترین تجزیه و تحلیل از مقاومت سیاسی-نظامی در هزاره‌جات را در جزوه‌ای از ***سازمان مجاهدین*** تحت عنوان ***اصول علمی جهاد*** می‌توان یافت که در سال ۱۳۶۷ منتشر شد. گزیده‌هایی از آن به انگلیسی ترجمه شده است. به‌نظر من این یکی از مفصل‌ترین و دقیق‌ترین سندها درمورد وضعیت سیاسی و نظامی در سراسر افغانستان طی دهه ۱۹۸۰ به‌شمار می‌آید.

۷- متأسفانه آمار دقیقی درمورد تعداد هزاره‌های ازدست‌رفته در جنگ ایران و عراق طی دهه ۱۹۸۰ وجود ندارد. اما گفته می‌شود که چندین هزار نفر به‌دلیل احساسات مذهبی خود و یا تحت فشار احزاب شیعی هزاره به جبهه‌های جنگ رفتند. دو سند موجود نزد نگارنده نشان می‌دهد که حکومت ایران جبران خسارت مالی کسانی را که در جنگ کشته می‌شدند به عهده داشته و این پدیده حتی برای افغانستان بی‌سابقه بوده است. نگاه کنید به ضمیمه شماره ۵

۸- نگاه کنید به اساسنامه و فرمانهای ***شورای ائتلاف اسلامی افغانستان***، ۱۳۶۶: ۶-۱

۹- همان: ۵-۲

۱۰- در دیدار دوم با چند ارباب هزاره در ۱۹۸۹/۱۳۶۸-که اولین بار ۱۰ سال قبل از آن در بهسود آنها را دیده بودم-روشن شد که آنان در هزاره‌جات از قدرت اقتصادی و نیرومندی گذشته برخوردار نیستند. آنان در مواجهه با احزاب و سازمانهای جدیدالتأسیس هزاره قدرت بلامنازع گذشته خود را از دست داده بودند. دو نمونه معروف از آنان: ارباب غریب‌داد بهسود و سید بهشتی ورس (در ولایت بامیان) تمام قدرت‌شان به سازمانهای سیاسی هزاره در منطقه واگذار شده بود.

۱۱- دی‌چوپان در غزنی که پس از شکست قیامهای ۱۸۹۳ به اجبار مصادره شده و پشتونها در آن استقرار یافته بودند، تقریباً یک قرن بعد و طی جنگ خونین در تابستان و بهار ۱۳۶۹/۱۹۹۰ توسط هزاره‌ها بازپس گرفته شد. این رویداد اهمیت زیادی برای هزاره‌ها دارد و درعین‌حال نقطه عطفی در تاریخ افغانستان به‌شمار می‌آید.

۱۲- نگاه کنید به ***پیام مستضعفین*** (۱۳۶۶، شماره‌های ۶۸و۶۷: ۱۱-۱۰۵)

□ فصل نهم: هزاره‌ها در دهه ۱۹۹۰

۱- احیای هویت: مجموعه سخنرانیهای استاد شهید، ۱۳۷۴، ص ۷۵.

مزاری در مصاحبه‌ای با بی.بی.سی در پاسخ به این سئوال که «آیا حزب وحدت اسلامی که [قبل از ۱۳۷۱] جهاد را هدف اصلی خود می‌دانست، اکنون آن هدف را جایگزین مبارزه برای رسیدن به حقوق اقلیتها و گروههای قومی کرده است؟» پاسخ داد: «بلی، تا زمان حضور روسها و بقای رژیم دست‌نشانده‌اش جهاد ضرورت داشت... اما اکنون برای شکل‌دادن یک حکومت ضرورت دارد حقوق گروههای مختلف قومی را مدنظر قرار دهیم». (لعلی، ۱۳۶۹: ۱۱-۱۰)

۲- همان: ۲۱۹

۳- ایالات متحده تا سال ۱۹۷۸ به سرنوشت افغانستان چندان علاقه‌مند نبود، و آن‌را کم‌اهمیت می‌دانست؛ روابط اندک دیپلماتیک آن نیز در جهت تقویت گروه حاکم تنظیم شده بود. به‌قدرت‌رسیدن رژیم کمونیستی در ۱۹۷۸ و به‌دنبال آن تهاجم ارتش سرخ به افغانستان در سال ۱۹۷۹ هشدارهایی بود که موضع امریکا را درمورد افغانستان به‌کلی عوض کرد و موجب شد این کشور سیاست فعالی را در پیش بگیرد. دلیل این تغییر موضع ناگهانی واشنگتن را "چارلز ویلسون" نماینده با نفوذ کنگره امریکا و طرفدار سرسخت مجاهدین افغانستان چنین توضیح می‌دهد: «من این را فرصتی برای شکست دادن شورویها در میدان جنگ می‌دانستم. ما ۵۸/۰۰۰ نفر در ویتنام از دست دادیم. در افغانستان احتمالاً ۲۵/۰۰۰ نفر از روسها کشته شده‌اند. بنابراین آنها ۳۳/۰۰۰ کشته به ما بدهکارند» (Arney, 1990, 157).

۴- نگاه کنید به: Tooran Nashir, 1993: 2; Kristian Berg Harpvikin, 1995: 99-104, 115-16

۵- جالب‌تر از همه گزارش "افغان نیوز" درمورد افزایش فعالیت حزب وحدت در مقایسه با ائتلاف احزاب پیشاور است که توسط "جمعیت اسلامی" منتشر می‌شد: «حزب وحدت دفاتری در آلمان، اتریش، و دانمارک برای تشویق کارهای سیاسی و فرهنگی در این کشورها گشوده است... درحالیکه [گروههای] مجاهدین مستقر در پیشاور بعضی از دفاتر خود را در خارج نظر به مشکلات مالی می‌بندند. حزب وحدت مستقر در ایران فعالیتهای سیاسی خود را شدت بخشیده است. این حزب هیئتی به قاهره فرستاده تا مواضعش را برای کنفرانس وزرای خارجه کشورهای اسلامی بازگو کند. چندی بعد هیئتی به نیویورک رفت تا با مقامات سازمان ملل متحد راجع به مسایل افغانستان، هنگامی که مجمع عمومی درنظر داشت قطعنامه‌ای در رابطه با معضل افغانستان تصویب نماید، گفتگو کند. (Afghan News, 1990, Vol. No. 23: 8). چندماه بعد در «افغان نیوز» مجدداً گزارش داده شد که مشکلات مالی حکومت موقت افغانستان را مجبور کرده است که ابعاد اغلب وزارتخانه‌های خود را کاهش دهد. حدود ۴۶۰۰ افغان درنتیجهٔ آن شغل خود را ازدست داده‌اند. (Ibid,1991, Vol.7, No3: 5)

۶- درمورد حمایت بی‌سابقه مالی و غیره از حزب وحدت نگاه کنید به: بیانیه‌ها و اعلامیه‌ها و طومارهای حمایت از حزب وحدت اسلامی، ۱۳۶۹، شماره ۴.

۷- نگاه کیند به: مرجعیت و ظهور آن در جامعه تشیع افغانستان، ۱۳۷۲: ۴۱-۲۶

۸- نگاه کنید به: زندگینامه شهید حجةالاسلام والمسلمین استاد مزاری و یارانش، ۱۳۷۴: ۶۴-۵

۹- نگاه کنید به مصاحبه با استاد برهانی در: نامه خبری حزب وحدت سال چهارم، شماره۴۴: ۲-۳.

۱۰- برای کسب اطلاعات بیشتر درمورد قتل‌عام افشار نگاه کنید به: نامه خبری وحدت، ۱۳۷۲، سال اول، شماره۱۱: ۷-۱؛ ۱۳۷۳، شماره۲۴: ۸- ۵؛ ۱۳۷۴، سال سوّم، شماره۳۷: ۳-۱، ۱۰-۷، لندن، حکمت، ۱۳۷۲، سال اوّل، شماره۴: ۳۰-۲۹؛ شماره۵ و ۶: ۱۰؛ شماره۹ و ۱۰: ۱۱-۱. هفته نامه وحدت ۱۳۷۲، شماره۸۶: ۳-۲، شماره۸۷: ۷ و ۳-۱؛ شماره۸۸: ۵-۳، قم. جمهوری اسلامی: ۱۳۷۱/۱۱/۲۸، تهران.

Wahdat News Bulletin, 1993, No.1: 1-6; 1994, No.8: 4-8; No.15: 1-2, London. Liberatiuon, 16 Feb. 1993 , Paris. Le Mond, 17 8, 19 Feb. 1993, Paris.

۱۱- نگاه کنید به: احیاء هویت: مجموعه سخنرانیهای استاد شهید، ۱۳۷۴: ۶-۸۵

منابع و مآخذ (فارسی و لاتین)

ارزگانی، محمدافضل، المختصر المنقول فی تاریخ هزاره و مغول، کویته، ۱۹۱۳.
الافغانی، سید جمال، تتمة‌البیان فی تاریخ‌الافغان، قاهره، موسوعات، ۱۹۰۱.
البیرونی، ابوریحان، کتاب فی تحقیق ماللهند، حیدرآباد، ۱۹۵۸.
الهروی، سیف محمدبن‌یعقوب، تاریخ‌نامهٔ هرات، کلکته، باپتیست میشن، ۱۹۴۴.
افسرده‌خاطر، الف، نبرد هزاره‌ها در کابل، قم، نشر خصوصی، ۱۳۷۱.
بارتو، دبلیو، سروی جغرافیای تاریخی ایران، ترجمه: ح. سروادر، تهران، اتحاد، ۱۳۰۹.
بلبل، مجموعه اشعار، تهران، فرهنگ انقلاب اسلامی، ۱۳۶۵.
بلخی، ناصرخسرو، دیوان اشعار، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۷.
بلخی، سید اسماعیل، خروش آزادی، قم، سید جمال‌الدین، ۱۳۶۴.
برهان، محمدحسین‌بن‌خلف تبریزی، برهان قاطع، جلد ۵-۱، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۲.
بنی‌صدر، ابوالحسن، اقتصاد توحیدی، اتحادیه انجمنهای اسلامی دانشجویان، آچن، ۱۹۷۸.
بیات، کاوه، صولت‌السلطنه هزاره و شورش خراسان، تهران، پروین، ۱۳۷۰.
پتروشفسکی، ر، زراعت و روابط دهقانی در ایران، تهران، امیر کبیر، ۱۳۵۴.
ترکمن، اسکندربیگ، تاریخ امرای عباسی، تهران، ۱۲۹۵.
تقی‌زاده، حسن، مقدمه، در: دیوان اشعار ناصرخسرو بلخی، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۷.
تیمورخانف، ل، تاریخ ملی هزاره مغول، کویته، تنظیم نسل نو هزاره مغول، ۱۹۸۰.
رمودین، آ.، تاریخ افغانستان، ۲ جلد، مسکو، ۱۹۶۴.
جمعی‌از علما و طلاب افغانستان، مرجعیت و ضرورت ظهور آن در جامعه تشیع افغانستان، قم، نشر

خصوصی، ۱۳۷۱.
جوادی، س.، یادنامه استاد ادبیات عرب: علامه مدرس افغانی، قم، دفتر تبلیغات اسلامی، ۱۳۶۶.
حاجی سلیمان‌خان، تاریخچه قوم هزاره در پاکستان، کویته، انتشارات جنگ، ۱۹۷۱.
حافظ ابرو، عبدالله، ذیل جامع‌التواریخ رشیدی، تهران، انجمن عصر ملی، ۱۳۵۰.
حبیبی، عبدالحی، «آیا کلمه هزاره قدیمیتر است؟» در: آریانا، سال بیستم، شماره ۵، کابل.
حبیبی، عبدالحی، افغانستان بعد از اسلام، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۷.
حق‌شناس، س. ن، دسایس و جنایات روسها در افغانستان، تهران، جمعیت اسلامی افغانستان، ۱۳۶۳.
رمودین، آ.، تاریخ افغانستان، ۲ جلد، مسکو، ۱۹۶۴.
دولت‌آبادی، بصیراحمد، شناسنامه احزاب و جریانات سیاسی افغانستان، قم، ۱۳۷۱.
دولت افغانستان، قانون اساسی افغانستان، کابل، مطبعه دولتی، ۱۳۶۶.
دولت پاکستان، تاریخ پاکستان مدال، کویته، ۱۹۸۷.
دهخدا، علی‌اکبر، لغت‌نامه، حرف «ب»، دانشگاه تهران، ۱۳۴۹.
رحیمی، نیلاب، «جغرافیای تاریخی و سلاطین... بامیان»، در: غرجستان، سال دوم، شماره ۴، کابل، ۱۳۶۸.
رحیمی، نیلاب، «غرجستان در پویه تاریخ»، در: غرجستان، سال اول، شماره ۵، کابل، ۱۳۶۷.
رشیدالدین، فضل‌الله، جامع‌التواریخ، ۲ جلد، تهران، اقبال، ۱۳۳۸.
رضوی غزنوی، دکتر علی، نثر دری در افغانستان، بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۵.
رضوی غزنوی، دکتر علی، «نقدی بر نظر شتابزده یک پوهاند»، در: افغانستان در پنج قرن اخیر، میر محمدصدیق فرهنگ، ۱۳۷۱، ج۳ ص ۲۱۱.
سازمان مجاهدین مستضعفین افغانستان، استراتژی و اصول علمی جهاد، آلمان، صف، ۱۹۸۷.
سمیعی، ک.، سردار کابلی، گیلان، زوار، ۱۳۶۳.
سینگ، م، تواریخ ملک هزاره ۱۸۴۹ـ۱۸۱۹، لندن، ایندیا آفیس لایبرری اند ریکوردز.
شاد، محمد پادشاه، فرهنگ آنندراج، تهران، خیام، ۱۳۳۵.
شاه‌عالمی، شاه‌ابراهیم، تاریخ حالات طوائف بربری، مشهد، مطبعه خراسان ۱۳۰۸.
شعور(؟)، الف، «بازتاب رویدادها در ترانه‌های مردمی هزاره» در: غرجستان، سال اول، شماره ۵، کابل، مطبعه دولتی، ۱۳۶۷.
شورای ائتلاف اسلامی افغانستان، اساسنامه شورای ائتلاف اسلامی افغانستان، تهران، ۱۳۶۶.
شهرستانی، س.، «توضیحی درباره غرچستان: هزاره‌جات» در: غرجستان، سال دوم، شماره ۵، کابل، مطبعه دولتی، ۱۳۶۷ب.
شهرستانی، س.، «علل و عوامل خصومت امیر عبدالرحمان با مردم هزاره» در: غرجستان سال سوم، شماره ۲، کابل، مطبعه دولتی ۱۳۶۸.
شهرستانی، س.، «غرجستان در طول تاریخ» در: غرجستان، سال دوم، شماره ۱، کابل، مطبعه دولتی، ۱۳۶۷الف.

شهرستانی، س.، «غرج و غرجستان»، در: غرجستان، سال اول، شماره ۱، کابل، مطبعه دولتی، ۱۳۶۶.
شهرستانی، س.، قاموس لهجهٔ هزارگی دری، کابل، انتشارات دانشگاه کابل ۱۳۶۰.
شیرازی، ابن عبدالکریم علیرضا، تاریخ زندیه، تهران، نشر گستره، ۱۳۶۵.
صدیقی، ج، «پیشینه احزاب سیاسی باتوجه به ایجاد انجمن سیاسی هزاره» در: غرجستان، سال دوم، شماره ۷، کابل، مطبعه دولتی، ۱۳۶۷ب.
صدیقی، ج، «لغو نظام بردگی در زمان شاه‌امان‌الله» در غرجستان، سال اول، شماره ۶، کابل، مطبعه دولتی، ۱۳۶۷الف.
صدیقی، ج، «نظری بر تاریخ و فرهنگ هزاره‌های افغانستان» در: غرجستان، سال اول، شماره ۱، و سال دوم، شماره ۱، کابل، مطبعه دولتی، ۱۳۶۶.
صدیقی، ج، «نظری بر یک سرود هزارگی» در: غرجستان، سال اول، شماره ۵، کابل، مطبعه دولتی، ۱۳۶۷.
صدیقی، ج، «نقش گل در نامگذاری ملیت هزاره» در: غرجستان، سال دوم، شماره ۳، کابل، مطبعه دولتی، ۱۳۶۸.
طالب قندهاری، م.ح، نگاهی به دیروز و امروز افغانستان، قم، کانون مهاجر، ۱۳۶۲.
طغیان، ی، «سید اسماعیل بلخی» در: غرجستان، سال دوم، شماره‌های ۳ و ۴، کابل، مطبعه دولتی، ۱۳۶۸.
عرفانی، قربانعلی، از کنگره تا کنگره، قم، انتشارات سراج، ۱۳۷۲.
علوی، پ، مختصری درباره تاریخ مزدک، تهران، اندیشه، ۱۳۵۴.
غبار، میر غلام‌محمد، افغانستان در مسیر تاریخ، قم، کانون مهاجر، ۱۳۵۹.
غرجستانی، م، تاریخ نوین هزاره‌جات، کویته، شورای فرهنگی اسلامی، ۱۹۸۸.
فیض، ملا محمد، سراج التواریخ، ۳ جلد، کابل، مطبعه حروفی، ۱۳۳۱ق.
فرهنگ، میر محمد صدیق، افغانستان در پنج قرن اخیر، ۳ جلد، قم، انتشارات اسماعیلیان، ۱۳۷۱.
فروغی، محمدعلی، یغمایی، ح، منتخب شاهنامه، تهران، ۱۳۵۴.
فولادیان، م، کشف‌النسب، مشهد، صفوی، ۱۳۴۴.
لعلی، الف، غفاری، فریاد عدالت، مؤسسه فرهنگی شهید سجادی، قم، ۱۳۷۳.
لعلی، علیداد، سیری در هزاره‌جات، قم، احسانی، ۱۳۷۲.
کمیسیون فرهنگی حزب وحدت، بیانیه‌ها، اعلامیه‌ها و طومارهای حمایت از حزب وحدت اسلامی افغانستان، شماره ۴، قم، انتشارات وحدت، ۱۳۶۹.
کوشان، ح.، «درباره وزرا و سفرا»، در: نامه خراسان، سال اول، شماره‌های ۴-۱، جامعه فرهنگی مهاجرین افغان، های‌وارد، ۱۹۹۰.
گرگشت، م، راهنمای کابل، کابل، مطبعه دولتی، ۱۳۴۵.
مرکز نویسندگان افغانستان، احیاء هویت، تهران، سراج، ۱۳۷۴
مرکز نویسندگان افغانستان، زندگینامه شهید استاد مزاری و یارانش، تهران، انتشارات وزارت خارجه،

.۱۳۷۴

معین، محمد، فرهنگ معین، ۶ جلد، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۴.

مقصودی، حاجی عبدالحسین، هزاره‌جات سرزمین محرومان، کویته، نشر خصوصی، ۱۹۸۹.

هدی، ح.، «مقدمه‌ای بر جامعه‌شناسی مذهبی افغانستان»، در: اشعار بلبل، تهران، فرهنگ انقلاب اسلامی، ۱۳۶۵.

هروی، سیف بن محمد، تاریخ‌نامهٔ هرات، کلکته، انتشارات باپتیست، ۱۹۴۳.

هروی، نجیب مایل، تاریخ و زبان در افغانستان، تهران، بنیاد موقوفات دکترافشار، ۱۳۶۲.

همام، سید سلطان‌شاه، سخن اندر شرح دردهای خراسانیان، پیشاور، نشر خصوصی، ۱۹۹۱.

نایل، حسین، سایه روشنهایی از وضع جامعه هزاره، کابل، مطبعه دولتی، ۱۳۷۴.

نصیب، ن.، «بازیهای محلی مردم هزاره»، در: غرجستان، سال اول، شماره۵، کابل، مطبعه دولتی، ۱۳۶۷.

نوید و دای‌فولادی، پس از صدسال سکوت، کانون رهبر شهید، اسلام‌آباد، ۱۹۹۵.

واعظ(؟)، محقق‌نسب، طرح قانون اساسی جمهوری فدرال اسلامی افغانستان، قم، نشر خصوصی، ۱۳۷۲.

یاری، اکرم، چگونگی پیدایش و رشد بورژوازی در افغانستان، برلین، آیندگان، ۱۹۸۱.

یزدانی، حسین‌علی، پژوهشی در تاریخ هزاره‌ها، مشهد، مهتاب، ۱۳۶۸.

یزدانی، حسین‌علی، «تاریخ مستضعفین افغانستان»، مشهد، دستنوشته منتشرنشده، ۱۳۶۵.

یزدانی، حسین‌علی «نقش هزاره‌جات در برابر هجوم خارجی و استبداد داخلی»، مشهد، دستنوشته منتشرنشده، ۱۳۶۶.

Abercrombie, T. J., 1968, 'Afghanistan; Crossroad of Conquerors', in: *National Georphic,* Vol. 134, No. 3, National Geographic Sociery, Washington

Adamec, L., 1985, *Kabul; Historical and Political Gazetteer of Afghanistan,* Vol. 6, Graz, Austria.Ahmed, S. a., 1986, *Pakistan Society: Islam, Ethnicity & Leadership in South Asia,* Oxford University Press, Karachi.

Ahmed, S.A., 1986, *Pakistan Society,* Oxford University Press, Karachi.

Alderson, A.D. & Fahir iz, 1974, *The Oxford English-Turkish Dictionary,* Oxford University Press, Oxford.

Anvar, R. 1989, *The Tragedy of Afghanistan,* Verso, London.

Arghiri, E. 1972, "White-Settler Colonialism & The Myth of Investment Imperialism", in: *New Left Review,* No. 73, London.

Aristof, A., 1895, *About Afghanistan,* Moscow.

Arney, G., 1988, "The Post-Soviet Nightmare", in: *The Guardian,* March 26, London

& Manchester.

Arney, G., 1990, *Afghanistan: The Definitive Account of a Country at Crossroads,* Mandarin, London.

BM, 1982, 'The present Situation in the Hazarajat, in: *central Asian Survey,* Vol. 1, No. 1, Oxford.

Bacon, E., 1951, 'The Enquiry into the History of the Hazara Mongols of Afghanistan', in: *Southwestern Journal of Anthropology, No. 7.*

Bacon, E., 1951, The Hazara Mongols of Afghanistan: A Study in social Organisation, phD Dissertation, unpublished typescript, University of California.

Bacon, E., 1954, 'Types of Pastoral Nomadism in Central & Southwestern Asia', in: *Southwestern Journal of Anthropology,* No. 10.

Bacon, E., 1958, *Obok: A Study of Social Structure in Eurasia,* Wenner-Gren, New York.

Bacon, E., 1961, 'H.F., Schurmann's: An Ethnography of the Mongols & Related Peoples of Afghanistan', in: *Central Asiatic Journal,* Vol. VIII p.62-7, Mouton & Co., The Hague.

Badi', Amir Mahdi, 1985, *Les Grecs et les Barbares* (persian translation), Parvaz, Tehran.

Barfield, T. J., 1981, *The Central Asian Arabs of Afghanistan,* University of Texas Press, Austin.

Beck, L., 1981, 'Government policy and pastoral pand Use in Southwest Iran', in: *Journl of Arid Environments,* Academic press, London.

Bellew, H.W., 1880, *The Races of Afghanistan: Being Brief Account of the Principal Nations Inhabiting that Country,* Thacker, Spink & Co., Calcutta.

Bellew, H.W., 1862, *A Political Mission to Afghanistan in 1857,* Smith, Elder & Co., London.

Bellew, H.W. 1891, *An Enquiry into the Ethnography of Afghanistan,* prepared for and presented to the Ninth International Congress of Orientalists (London, September 1891), Oriental Universities Institute, Woking.

Bindemann, R., 1987, *Religion und Politik bei den schi'itischen Hazara in Afghanistan, Iran und Pakistan,* Occasional Papers, No. 7, Berlin.

Bindemann, R., 1988, 'Zwei Lieder des Hazara-Saengers Sarchuch', in: *Afghanistan*

Info, No. 21: 17-18, Berlin.

Bunbury, N.L., 1949, *A Brief History of the Hazara Poineers (India Army)* 1904-1933, Unpublished manuscript, London.

Burnes, A., 1839, *Taravels into Bokhara,* 3 vols, John Murray, London.

Burnes, A., 1842, *Cabool: A Personal Narrative of a Journey to, and Residence in that City, in the Years 1836, '7, and '8,* (New edition, 1986), Indus publications, Karachi.

Burslem , R., 1846, *A Peep into Toorkistan,* Pelham Richardson, London.

Byron, R., 1937, *The Road to Oxiana,* Jonathon Cape, London.

Cafield, L. R., 1973(a), 'The Ecology of Rural Ethnic Groups and the Special Dimensions of Power' in: *American Anthropologist,* Vol. 75, No. 5.

Canfield, L. R., 1973(b), *Factions & Conversion in a Plural Society: Religious Alignments in: the Hindo Kush* , Anthropological Paprs No. Museum of Anthropology, Ann Arbor, Michigan.

Canfield, L. R., 1973c, *Hazara integration into the Afghan Nation: Some changing Relations Between Hazaras and Afghan Officials,* Asia Society, Afghanistan Council, New York.

Canfield, L. R., 1976, 'Suffering as a Religious Imperative in Afghanistan', in: T. R. Williams (ed.), *Psychological Anthropology,* Mounton, The Hague, Netherlands.

Canfield, L. R., 1978, 'Hazaras', in: R. V. Weekes (ed.), Ethnographical *survey of the Muslim World,* Greenwood Press, London.

Canfield, L. R., 1984, 'Islamic Coalitions in Bamyan: A Problem in Translating Afghan Culture', in: N. Shahrani & R. L. Canfield (eds), *Revolutions and Rebellion in: Afghanistan,* university of California, Berkeley.

Canfield, L.R., 1986, 'Ethnic, Regional, and Sectarian Alignments in Afghanistan', in: A. Banuazizi & M. Weiner (eds), *The State, Religion, and Ethnic Politics: Afghanistan, Iran, and Pakistan,* Syracuse University Press, Syracuse.

Canfield, L.R., 1988, 'Afghanistan: Social Identities in Crisis' in: *Le fait Ethnique en Iran et en Afghanistan,* Centre National de la Reacherches, Paris.

Caroe, Sir Olaf, 1986 , *The Pathans; With an Epilogue on Russia,* Oxford University Press, Karachi.

Clifford, M.L., 1973, *the Land and People of afghanistan,* J.B. Lippincott, New York.

Curzon of Kedleston, Marquess, 1923, *Tales of Travel,* Hodder & Stoughton,

London.

Dienes, L., 1989, Central Asia and the Soviet 'Midland': Regional position and Economic Integration', in: M. Hauner and R. Canfield (eds), *Afghanistan and the Soviet Union,* Westview Press, London.

Dorn, Bernhard, 1829, *history of the Afghans,* Persian translation by Nemet Ullah, John Murray, London.

Dulling, G. K., 1973, *the Hazaragi Dialect of Afghan Persian,* , Central, Asian Research Center, London.

Dupree, L., 1980, *Afghanistan*, Princeton University Press.

Durkheim, E., 1976, *the Elementary Forms of the Religious Life,* George Allen & Unwin, Surrey.

Elphinstone, M., 1978, *the Kingdom of Kabul,* 3 Vols., (Nisa Traders, Quetta

Ferdinand, K., 1959, *Preliminary Notes on Hazara Culture (the Danish Scientific Mission to Afghanistan 1953 - 55),* The Royal Danish Academy of Sciences and Letters, Vol. 35, No. Copenhagen.

Ferdinand, K., 1962, 'Nomad Expansion and Commerce in Central Afghanistan': A Sketch of Some Modern Trends', in: *Folk,* Vol. 4, The Danish Ethnographical Association, Copenhagen.

Ferdinand, K., 1963, 'Nomadism: Some Ecological Considerations with Examples from Arabia and Afghanistan', KUML, *Journal of the Jutland Archaeological society,* Aarhus.

Ferdinand, K., 1963, 'The Horizontal Windmills of Western Afghnistan', in: *Folk,* Vol. 5, Danish Ethnographical Association, Copenhagen.

Ferdinand, K., 1965, 'Ethnographical Notes on Chahar Aimaq, Hazara and Moghol', in: *Acta Orientalia,* Vol. 28, Copenhagen.

Ferdinand, K., 1969, *Nomadism in Afghanistan: With an Appendixon Milk Products,* Akademiai Kiado, Budapest.

Ferrier, J.p., 1857, *Caravan Journeys and Wanderings in Persia, Afghanistan, Turkistan and Blochistan,* with historical notices on the countries lying between Russia and India, John Murray, London.

Fox, E.F., 1943, *Travels in Afghanistan,* 1973-38, Macmillan, New York.

Fraser_ Tytler, W.k., 1950, *Afghanistan,* Oxford University Press, Oxford.

Gawecki, M., 1980 'the Hazara Farmers of Central Afghanistan, Some Historical

and Contemporary Problems', in: *Ethnologia Polona*, No. 6, Poland.

Ghani, A., 1978, 'Islam and State-Builing in a Tribal Society; Afghanistan: 1880-1901', in: *Modern Asian Studies,* Vol. 12, no. 2.

Giddens, A., 1989, *Sociology,* Polity Pres, Oxford.

Godard, A. and Hackin, J., 1993, *Les antiquites bouddhiques de Bamyian, Memoires de la Delegation Archeologique Francaise en Afghanistan,* Vol. 2, Paris and Brussells, Persian translation by Ahmad ali Kohzad, Isma'ilian, Qum.

Grassmuck, G., and Adamec, L.W., and Irwin, F.H., 1969, *Afghannistan: Some New Approaches*, University of Michingan, Ann Arbor.

Gregorian, V., 1969, *the Emergence of Modern Afghanistan; Policies of Reform & Modernization: 1880-1946,* Stanford University, Stanford.

Griffits, C.G., 1967, *Afghanistan,* Pall Mall Press, London.

Hachani, J., 1992, 'NGO Seminar in Iran: 20-22 July 1992', in: *ARIN Newsletter*, No 38, London.

Harlan, J., 1939, *Central Asia, Personal Narrative: 1823-1841,* Luzac and Co, London.

Harpviken, K. B., 1995, *Political Mobilisation Among the Hazara of Afghanistan, 1978-1992,* 'cand. polit. thesis', Departrment of Sociology, University of Oslo, Oslo.

Hony, H. C., 1950, *A Turkish-English Dictionary,* Clarendon Press, Oxford.

Hornby, A.S., 1988, *Oxford Advanced Learner's Dictionary of Current English,* Oxford niversity Press, Oxford.

Hunter, E., 1959, *The past Present: A Year in Afghanistan,* Hodder & Stoughton, London.

Iqbal, S.A.S., 1928, *Afghanistan of the Afghans,* The Diamond Press, London.

Ikbal, S.A.S., 1938, *Modern Afghanistan,* Sampson Low, London.

Iwamura, S., and Schurmann, H.F., 1954, *Notes on Mongolian Groups in Afghanistan,* in: Siver Jubilee Volume of the Zinbun Kagaku Kenkyusyo, Kyoto University, Kyoto.

Iwamura, S., 1955, 'Problems Concerning the Origin of the Hazaras', Unpublished typescript, kyoto University, Kuoto.

Iwamura, S., 1959, 'Identification of tha Hazara Tribes in Afghanistan', Paper presented at an International Symposium on History of Eastern and Western

Cultural Contacts, in: Silver Jubilee Volume of the *Zinbun Kagaku Kenkyusyo,* Kyoto University, Kyoto.

Jones, S., 1967, *the Political Organization of the Kam Kafirs: A Preliminiary Analysis,* Munksgaard, Copenhagen.

Jones, S., 1974, *Men of Influence in Nuristan: A Study of Social Control and Dispute Settlement in Waigal Valley, Afghanistan,* Seminar press, London.

Jones, S., 1978, 'The Hazaras and the British in the Nineteenth century' in: *Afghanistan Journal,* Vol. 5, No. 1, Austria.

Kakar, M. H., 1971, *Afghanistan: A Study in International Plitical Development:* 1880-1896, Panjab Educational press, Lohore.

Kakar, M.H., 1995, *The Soviet Invasion and the Afghan Response,* 1979-1982, University of California press, Berkeley, Calif.

Kakar M.H., 1973, 'The pacification of the Hazaras in Afghanistan', Afghanistan Council Occasional Paper, No. 4, New York.

Kopecky, Lucas-Michael, 1982, 'The Imami Sayyed of the Hazarajat: the Maintenance of their Elite Position', in: *folk*, Vol. 24, Danish Ethnographical Association, Copenhagen.

Leach, E., 1982, *Social Anthropology,* Fontana press, Glasgow.

Lee, D. and Newby, H., 1983, *The Problem of Sociology,* Hutchinson, London.

Leech, R.,1845, 'A Supplementary Account of the Hazarahs', in: *Journal of the Asiatic Society of Bengal,* Vol. XIV, No. 161, Bishop's College press, Calcutta.

Levi, P., 1972, *The Light Garden of the Angel King,* Collins, London.

Lomsden, P., 1885, 'Countries and Tribes Bordering the Koh-e Baba Range', *Proceeding of the Royal Georgraphical Society*, p. 562-583, London.

Masson, C., 1842, *Narrative of Various Journeys in Belouchistan, Afghanistan, and the Panjab; Including a Residence in those Countries from* 1826- 1836, Richard Bentley, London.

Mir Hossain shah, 1976, 'Rreflection on the Progress of Pashto', Paper delivered at an International Conference on Pashto, Kabul.

Mohan Lal, 1846, *Life of the Amir Dost Mohammed Khan of Kabul,* vols, Longman, London.

Momin, Moojan, 1985, *An Introduction to Shi'i Islam; The History and Doctorines of twelver Shi'ism,* Oxford University press, Oxford.

Morgenstierne, G., 1926, *Report, on a Linguistic Mission to Afghanistan,* H. Aschehoug & Co., (W. Nygaard), Olso.

Mousavi, S.A., 1989, *Report of a visit to Bamiyan,* UNOCA, Geneva.

Nashir, Tooran, 1993, *The Hazaras and Shi'sm in Afghanistan; From Quietism to Political Activism,* BA Dissertation, School of Oriental and African Studies, London University, London.

Nasr, S.H, 1975, preface, in: A. Tabbataba'ii, Shi'ite Islam, State University of New York press, New York.

Olesen, A., 1995, *Islam and Politics in Afghanistan,* Curzon press, London.

Owtadolajam, M., 1976, *A Sociological Study of the Hazara Tribe in Baluchistan: An Analysis of Socio-cultural Change,* Phd, Thesis, Depart-ment of Sociology, Karachi University, Karachi.

Parkes, P., 1990, 'The Kalasha', in: *Disappearing World,* Granada Television, Manchester.

Poladi, H., 1989, *The Hazaras,* Mughal Publishing Co. Stockton.

Popper, K.R., 1957, *The Poverty of Historicism,* Routledge and Kegan Paul, London.

Poullada, L.B., 1973, *Reform and Rebellion in Afghsnista 1919-1992: King Amanullah's Failure to Modernize a Tribal Society,* Cornell University, Press, Ithaca.

Pstrusinska, J., 1985, *Pashto o Dari, Selections for Studying the Official languages of Afghanistan and their Literature,* nakladen University, Karakow.

Pstrusinska, J., 1990, *Afghanistan 1989 in Sociological Perspective,* Incidental Papers Series, No .7, Central Asian Survey, London.

Qambari, Khoda Nazar (Burgutt), 1987, 'A Brief Note on Hazara and Hazarajat of Afghanistan', Paper Presented at a Conference held in Quetta.

Raverty, H.G., 1888, *Notes on Afghanistan and Part of Baluchistan,* Eyre and Spottiswood, london.

Razawi, S.A., 1987, 'The Tragica History of Farsi In Afghanistan', Paper Presented at an International Symposioum: 'The Crisis of Migration from Afghanistan: Domestic and Foreign Implication', Oxford.

Redhouse, J.W.1884, *A Turkish and English Lexicon,* Printed for the American Mission by A.H. Boyjiay, Constantinople.

Ridgway, R.T.I., 1993, *Pathans,* Saeed Book Bank, Peshawar.

Roy, Olivier, 1986, *Islam and Resistance in Afghanistan,* Cambridge UniversityPress, Cambridge.

Ross, E.F., 1939, 'Biographical Introduction', in: J. Harlan (1939), Luzac, London.

Rubin, A.B., 1995, *The Fragmentation of Afghanistan,* Yale, University Press, Yale.

Schroder, J.F., 1989, 'Afghanistan Resources and Soviet Policy in Central and South Asia', in: M. Hauner and R. Canfield (eds), *Afghanistan and the Soviet Union,* Westview Press, London.

Schurmann, H.F., 1962, *The Mongols of Afghanistan: An Ethnography of the Moghols and Related People of Afghanistan,* University of California, Mouton and The Hague, Netherland.

Scruton, R., 1982, *A Dictionary of Political Thought,* Pan Books, London.

Shahrani, M.N.M., 1979, *The Kirghiz and Wakhi of Afghanistan,* University of Washington Press , Seattle and London.

Shahrani, M.N !., 1990, 'Afghanistan: State and Society in Retrospect' in: E. Anderson and N.H. Dupree (eds), *The Cultural Basis of Afghan Nationalism,* printer Publishers, London.

Shalchi, Amir, 1991, *A Dictionary of Khorasanian Dialect,* Nashr-e Markaz, Tehran.

Shorish, M.M., 1985, 'Themes of Islam and Nationalism in the Textbooks of Afghan Children', Paper presented at the World Seminar on the Impact of Nationalism on Ummah, London.

Singer , A., 1973, 'Tribal Migrations on the Irano-Afghan Border' in: *Asian Affairs,* No. 60, London.

Sultan, M. Mir Munshi, 1980, *The Life of Abdur Rahman Amir of Afghanistan,* 2 vols, Oxford University Press, Karach.

Sykes, P., 1940, *A History of Afghanistan,* 2 vols. Macmillan, London.

Tabataba'ii, M.H., 1975, *Shi'ite Islam,* Persian Studies Series, No.5, State University of New York Press, New York.

Tapper, Richard, (ed.), 1983, *the Conflict of Tribe and State in Iran and Afghanistan,* Croom Helm, London.

The Encyclopaedia of Islam, 1960, Vol. 1, A-B. Luzac and Co. London.

The Palestinian Homeland, 1986, Council for the Advancement of Arabic-British Understanding, London.

Thesiger, W., 1955, 'The Hazaras of Central Afghanistan', in: *The Geographical*

Journal, Vol. 71, No. 3, London.

Thesiger, W., 1956, 'The Hazarajat of Afghanistan, Summary Account on the Country and History of the Hazaras', in: *Geographical Magazine,* Vol. 29, No. 30, London.

Tylor, E.b., 1871, *Primitive Culture: researches into the Development of Mythology, Philosophy, Religion, Art, and Custom,* Vol. I, John Murray, London.

United Nations Development Programme, 1979, *Socio-Economic Survey of the Central Province,* VLD., Sydney.

United Nations High Commissioner for Refugees, 1992, *Afghanistan,* Information Bulletin, No. 1, Public Information Section, Geneva.

Vambery, A., 1864, *Travel in Central Asia; Being the Account of a Journey From Tehran Across the Turkoman Desert on the Eastern Shore of the Caspian to Khiva, Bokhara, and Samarkande Performed in the year 1863,* John Murray, London.

Vigne, G.T., 1982, *A Personal Narrative of a Visit to Ghazni. Kabul, and Afghanistan,* Sang-e Neel Publication, Lahore.

Weiers, M., 1975, 'The Language of the Hazara people and of the Mongols of Afghanistan: A Lexicostatistical Perspective', in: *Afghanistan Journal,* Jg. 2, Helft. 3: 98-102, Austria.

Wilber, D.N., 1956/1962, *Afghanistan, its People, its Society, its Culture,* Hraf press New Haven, Connecticut.

Woillet, G. C., 1971, *The Development of Central Province,* Ministry of Planning, Kabul.

Wood, J., 1872, *A Journey to the Source of the River Oxus*, John Murray, London.

Ziring, Lawrence, 1981, *Iran, Turkey, and Afghanistan: A Political Chronology,* Praeger

نشریات

امروز ما، ۱۳۷۴، شماره‌های ۱۳-۳، نمایندگی حزب وحدت، پیشاور.

اوگل، مجله ادبی، شماره‌های ۲ و ۳، بزم خسرو، کویته.

بررسیهای تاریخی، ۱۳۶۴، سال پنجم، شماره ۳، تهران.

پیام مقاومت، ۱۳۶۶، سال اول، شماره ۱، افغانستان.

پیام مستضعفین، ۱۳۶۶، شماره ۶۷/۶۸؛ ۱۳۶۷، شماره ۶۹/۷۰، تهران.

جمهوری اسلامی، ۱۳۷۲/۱۱/۲۹، تهران.

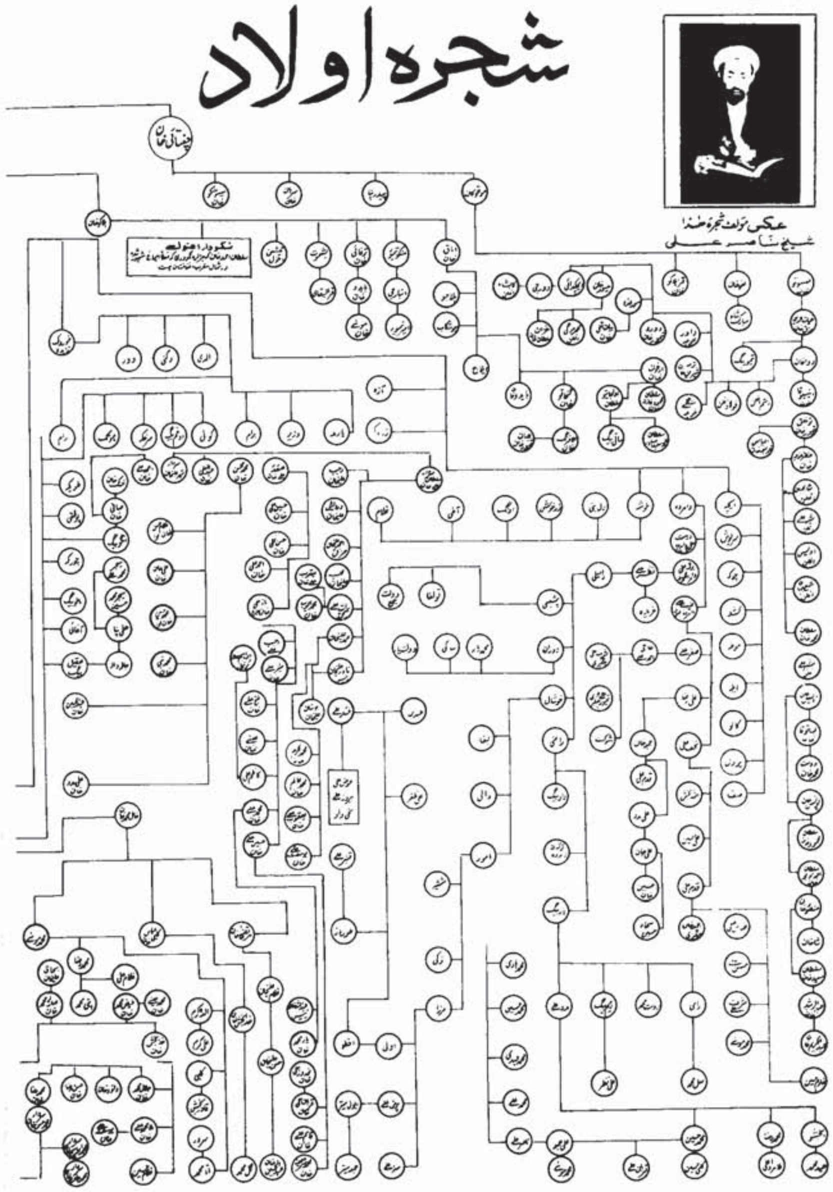
حکمت، ۱۳۷۲، شماره ۴: ۳۰–۲۹؛ شماره ۶–۵: ۱۰؛ شماره ۱۰–۹: ۱۱–۱، قم.
رسا، ۱۳۷۴، شماره ۴، انجمن طلاب حزب وحدت، قم.
طلوع فکر، ۱۳۶۶، فدراسیون محصلان هزاره، بخش دختران، فصلنامه، کویته.
غرجستان، نشریه مرکز انسجام ملیت هزاره، ۱۳۶۶، شماره ۱؛ ۱۳۶۷، شماره ۵، ۶، و ۷؛ ۱۳۶۸، شماره ۳، ۴، و ۵؛ کابل.
نامهٔ خبری وحدت، ۱۹۹۳، شماره ۱۱: ۷–۱؛ ۱۹۹۴، شماره ۲۴: ۸–۵؛ ۱۹۹۵، شماره ۳۷: ۳–۱، ۱۰–۷؛ نمایندگی حزب وحدت، لندن.
هفته‌نامه وحدت، ۱۳۷۲، شماره ۸۶: ۳–۲؛ شماره ۸۷: ۳–۱، ۷؛ شماره ۸۸: ۵–۳، نمایندگی حزب وحدت، قم.

Dawn, Tuesday, October 1, 1946, Delhi.
Le monde, 17 & 19 February 1993, Paris.
Liberation, 16 Febraury 1993, Paris.
Pakistan Weekly, Issue 10, May 30, 1997, London.
The Muslim, 30 may, 1982, Peshawar.
Wahdat News Bulletin, 1993, Vol. 1, No. 1: 1-6; 1994, Vol. 2, No. 8:4-8; No.15: 1-2, Hizb-e Wahdat Representative, London.

نمایه

ضمائم

شجره اولاد

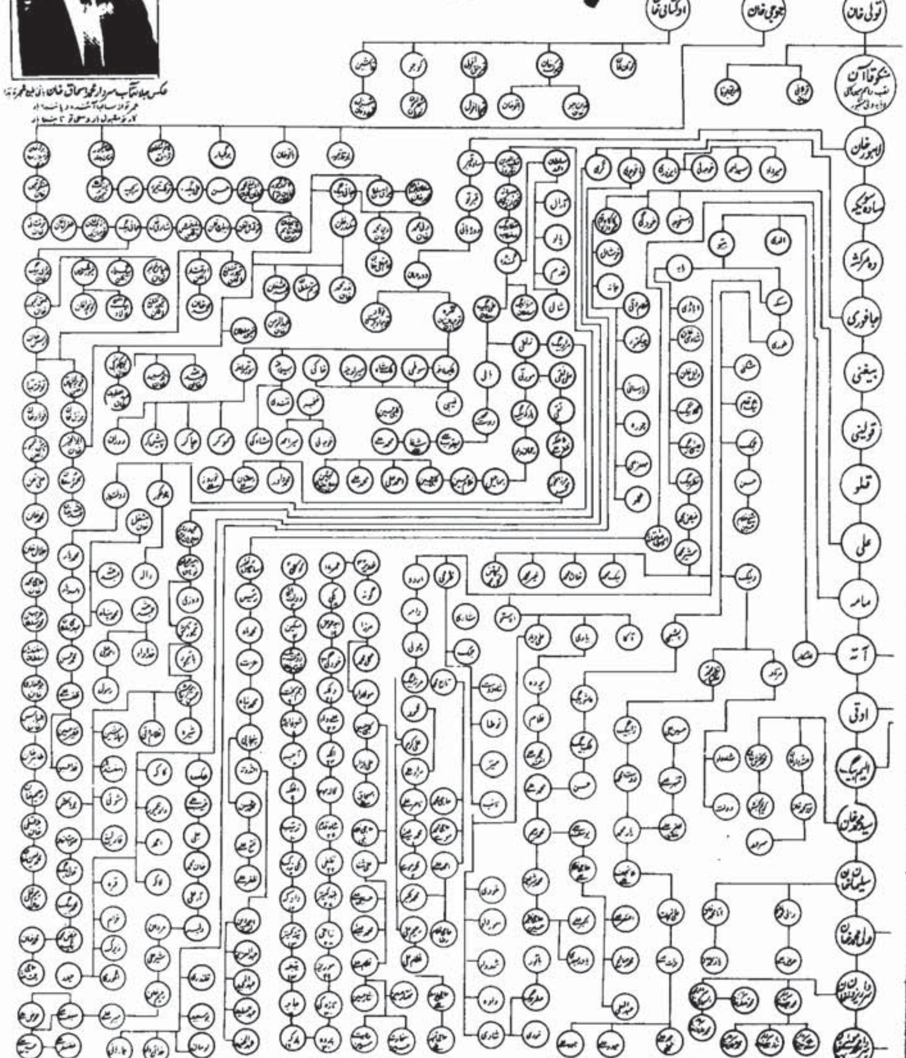


عکس مؤلف شجرهٔ هذا
شیخ ناصر علی

چنگیزخان



عکس جلالتمآب سردار محمد اسحاق خان



۲۰ صفر المظفر ۱۳۸۸ھ

ضمیمه دو

جدول گروهها و احزاب شیعه و هزاره افغانستان

نام گروه	رهبری	تاریخ و محل تأسیس	نشریه	خصوصیات
اتحادیه مجاهدین اسلامی	عبدالحسین مقصودی	کویته پاکستان ۱۳۵۸	پیام وحدت	نظامی و سیاسی
اتحادیه مجاهدین اسلامی	غرجستانی	کویته پاکستان ۱۹۸۲	گل سرخ	نظامی و سیاسی
اسلام، مکتب توحید	اسدالله نکته‌دان	قم ایران ۱۳۵۸	امت	سیاسی و نظامی
انجمن اسلامی دانشجویان	حسن علوی	تهران ایران ۱۳۵۹	سوم حوت	سیاسی و فرهنگی
پاسداران جهاد	اکبری	ایران، قم ۱۳۵۸	پیام پاسدار	نظامی و سیاسی
جنبش اسلامی	حسین عاقلی	ایران، تهران ۱۳۵۹	غ/د	نظامی و سیاسی
جنبش اسلامی مستضعفین	حسین عاقلی و اخلاقی	ایران، تهران ۱۳۵۸	غ/د	نظامی و سیاسی
جنبش مسلمانان مبارز	شورای رهبری	ایران، تهران ۱۳۵۸	پیام مبارز	نظامی و سیاسی
جنبش مقاومت اسلامی	سلمان رنجبر	ایران، قم ۱۳۵۸	پیام مهاجر	سیاسی و فرهنگی
حرکت اسلامی	آصف محسنی قندهاری	قم ایران ۱۳۵۸	استقامت	نظامی و سیاسی
حزب اتحاد انقلاب اسلامی	شورای رهبری	قم ایران ۱۳۵۸	آزادی	سیاسی و نظامی
حزب الله	قاری احمد غوردروازی	هرات افغانستان	فتح	نظامی
حزب الله	یزدانعلی وثوقی	قم ایران ۱۳۵۹	غ	نظامی
حزب دعوت اتحاد اسلامی	شورای رهبری	قم ایران ۱۳۶۵	جهاد	سیاسی و فرهنگی
حزب دعوت اسلامی	حسین	قم ایران ۱۳۵۸	پیام دعوت	نظامی و سیاسی
حزب رعد	شیخ‌زاده غزنوی	مشهد ایران ۱۳۵۸	پیکر اسلامی	نظامی و سیاسی
روحانیت مبارز	قربانعلی محقق	ایران، قم ۱۳۵۹	غ/د	نظامی و سیاسی
سازمان فلاح اسلامی	معلم بابه قرهباغی	افغانستان، غزنی ۱۳۵۹	غ/د	سیاسی و فرهنگی
سازمان مجاهدین مستضعفین	شورای رهبری	ایران، تهران ۱۳۵۸	پیام مبارز	نظامی و سیاسی
سازمان نصر	شورای رهبری	ایران، قم ۱۳۵۸	پیام مستضعفین	نظامی و سیاسی
شورای ائتلاف اسلامی	شورای رهبری	ایران، تهران ۱۳۶۶	غ/د	سیاسی
شورای انقلاب اتفاق اسلامی	سید علی بهشتی	افغانستان، بامیان ۱۳۵۸	توحید	نظامی و سیاسی

شورای فرهنگی اسلامی	غرجستانی	پاکستان، کویته ۱۳۶۲	ندای خراسان	فرهنگی و سیاسی
فدائیان اسلام	مصباح مزاری	تهران ایران ۱۳۵۹	غ/د	سیاسی و نظامی
فدائیان امت مسلمان	رضایی سرپل	تهران ایران ۱۳۵۹	غ	سیاسی و نظامی
کانون مهاجر	شورای رهبری	ایران، قم ۱۳۵۸	پیام مبارز	سیاسی و فرهنگی
گروه توحیدی قیام مستضعفین	قسیم اخگر	کویته پاکستان ۱۳۶۳	فجر آزادی	فرهنگی و سیاسی
گروه وحدت اسلامی	رضوانی غزنوی	تهران ایران ۱۳۵۸	وحدت اسلامی	سیاسی و نظامی
نهضت اسلامی	علی افتخاری	ایران، قم ۱۳۵۸	نهضت	نظامی و سیاسی
نهضت روحانیت و جوان	نقوی	ایران، تهران ۱۳۵۸	هجرت	نظامی و سیاسی
نیروی اسلامی	ظاهر محقق	ایران، قم ۱۳۵۸	دفاع	نظامی و سیاسی
نیروی انقلاب اسلامی	حسن	ایران، تهران ۱۳۵۹	سنان	نظامی و سیاسی

غ/د : غیر قابل دسترس

منبع : دولت‌آبادی، ۱۳۷۱؛ و عرفانی، ۱۳۷۲

4b

بسمه تعالی

سازمان نیروی انقلاب اسلامی افغانستان

ستاد مرکزی

شماره: № 109

تاریخ: ۶ /۴/ ۱۳۶۰

به: استانداری محترم ایلام غرب !

بعد از درود بی پایان بروح شهدای گلگون کفن اسلام و پیروزی برادران اسلام که در سنگرهای حق علیه کفرهای بعثی که در حال جنگند ـ مراتب زیر را محضر مبارک بعرض میرسانیم.

برادران سازمان نیروی انقلاب اسلامی که از اول جنگ تحمیلی تاکنون بنا بر پیام رهبر عالیقدر امام تاکنون دوشادوش برادران ایرانی جنگیده اند و در اثر فعالیت هایشان تعداد اسلحه از بعثی های کافر به غنیمت گرفته اند که سازمان بنابر ضرورتیکه بر اسلحه دارد موضوع را محضر برادر استاد جلال الدین فارسی بعرض رسانید که برادر استاد جلال الدین فارسی با برادر رضائی فرمانده سپاه پاسداران موضوع را تلفونی مطرح و بعد برادر رضائی به حضور برادر استاد فارسی اطمینان فرمودند که موضوع را ذریعه تلفن گرام به ایلام بعرض مسئولین میرسانم تا اسلحه های غنیمت گرفته شده را بدسترس سازمان نیروی انقلاب اسلامی افغانستان قرار دهند.

چون تعداد از برادران عازم جبهات افغانستان میباشند ـ لهذا برادر حسینی معاون سرپرست سازمان نیروی انقلاب اسلامی افغانستان با برادرنا در ناطقی حضور شما معرفی شد امیدوارم که اسلحه غنیمت گرفته شده را با فشنگ مورد ضرورت بدسترس گذاشته ممنون سازید. باتقدیم احترام

((برادر شما محمد حسن ـ کریمی))

((مسئول و سرپرست سازمان))

بسمه تعالی

سازمان نیروی انقلاب اسلامی افغانستان

دفتر مرکزی

شماره ۶۴

تاریخ ۱۶/۱/۱۳۶۰

به سپاه پاسداران انقلاب اسلامی ایلام غرب

امیدواریم که در سنگرهای مبارزه حق علیه کفر والحاد وصدام کافر به توجه صاحب الزمان (ع) به پیروزی های چشمگیر موفق باشید.

برادر محترم باکمال معذرت مراتب زیر را بعرض‌تان میرسانم.

افراد سازمان نیروی انقلاب اسلامی که تحت نظر برادران در مدت تقریباً شش برج علیه لشکر صدام کافر مبارزه نموده در طول این مدت چهار برج معاش به افراد سازمان از قرار فی برج مبلغ (۱۰۰۰/۰) تومان حقوق برای برادران حواله وتادیه فرموده اید در حالیکه اکثر از برادران دارای فامیل میباشد ومعاش قبلی این برادران بالغ ((۲۰۰۰)) تومان بوده

بناءً از برادران مسئول خواهش میرود که در رخصه افراد سازمان مثل برادران سپاه بذل توجه شود - زیرا اکثر این برادران در طول رفت وآمد کرایه ماشین ومصارف راه خویش از سازمان اخذ نموده این پول فقط مصارف سیگار جیب خرچ شان بوده و بعضاً از این حقوق پرداخت شده شما مصارف فامیلی شخصی خویش را تأمین نموده است به همه حال در طول مدت هرچند بودجه که در امکانات سازمان بوده از برادران مضایقه نکرده - چون وضع بودجه سازمان هم خوب نیست روی این اصل توجه برادران را خواهانیم. باتقدیم احترام

((برادر شاه محمد حسن کریمی))

((مسئول وسرپرست سازمان))

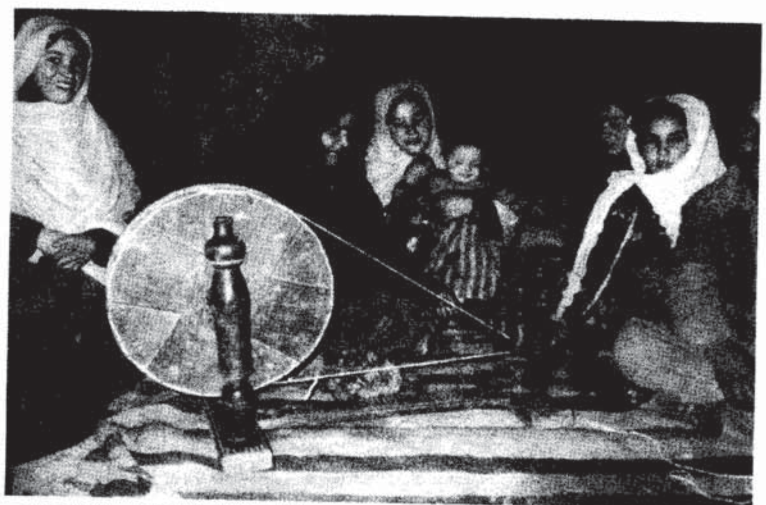
This is to be certified that Hazara tribe has been declared as a local tribe of Quetta Division by the Government of Pakistan.

15.6.68

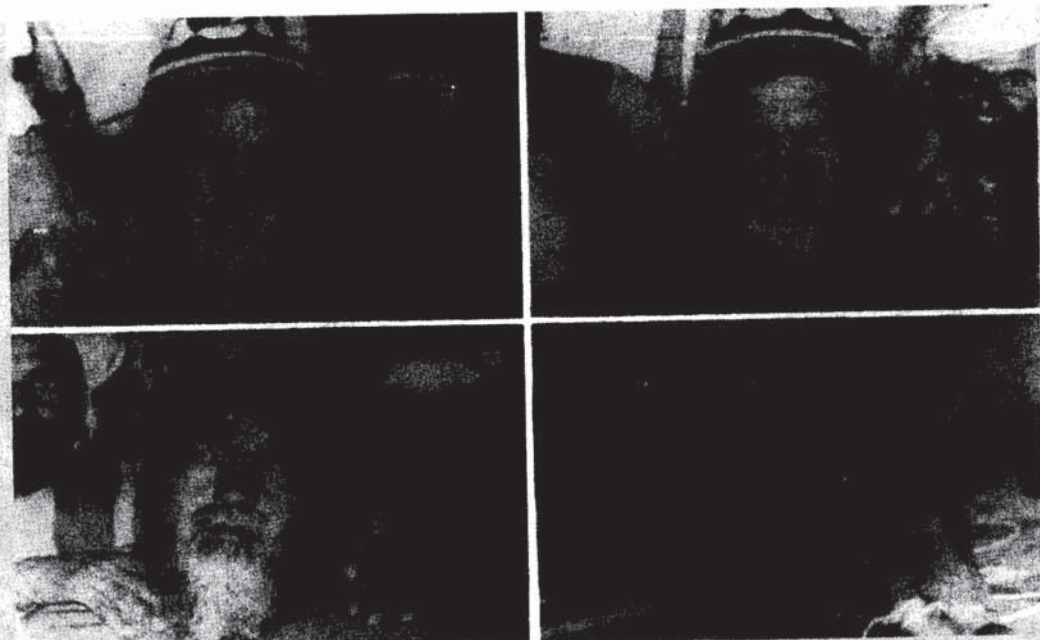
CITY MAGISTRATE, QUETTA



یکاولنگ، بامیان، پیرمرد مشغول بافتن سبد
عکاس: کاظمی، ۱۳۷۳



یکاولنگ، بامیان، زن هزاره در حال پشم ریسی
عکاس: کاظمی ۱۳۷۳



عبدالعلی مزاری پس از دستگیری توسط طالبان مورد شکنجه قرار گرفته وسپس به شکل وحشیانه‌ای
به‌قتل می رسد. چهار آسیاب، کابل، مارس ۱۹۹۵ / حوت(اسفند) ۱۳۷۳



کالو، بامیان .چشم انداز بامیان از پنجره قلای کربلایی حسین. این چشم انداز زمینهای قابل کشت
هزاره جات را نشان می دهد. در سمت چپ، جاده بامیان و در وسط رودخانه کالو قرار گرفته است
عکاس: سید عسکر موسوی، پاییز ۱۳۶۸



زن وسبد، در حال حمل علوفه، ارزگان افغانستان

عکاس :اسدالله‌شفایی، تابستان ۱۳۷۶



پشت بازار تیزک،بهسود: سه هزاره بهسودی در حال هیزم شکنی هستند.یکی از فعالیتهای اصلی هزاره های شکستن هیزم در اوایل پاییز برای ماههای طولانی زمستان هزاره جات است

عکاس: سید عسکر موسوی ، پاییز ۱۳۶۸



فیض محمد کاتب نویسنده (سراج التواریخ)



چهره یک سرباز، بامیان
عکاس: نبی خلیلی، بهار ۱۳۷۷



نظامیان حزب وحدت، کابل
عکاس: نصرالله پیک، ۱۳۷۲



دخترکان خردسال در لباس سنتی . سیاه چوب ، ارزگان

عکاس: اسدالله شفایی، تابستان ۱۳۷۶



دخترک چوپان، خدیر، ارزگان

عکاس: اسدالله شفایی، تابستان ۱۳۷۶



مکتب خانه سنتی، سیاه چوب ، ارزگان

عکاس: اسدالله شفایی، تابستان ۱۳۷۶



کلاس مدرسه، یکاولنگ، بامیان

عکاس: اسدالله شفایی، تابستان ۱۳۷۶



بقایای شهر تاریخی ضحاک، شش پل، بامیان

عکاس : نبی خلیلی، بهار ۱۳۷۷



کاسبی در شرایط جنگی، غرب کابل

عکاس: نصرالله پیک، تابستان ۱۳۷۲



گلیم بافی، سنگ تخت، ارزگان

عکاس :اسدالله شفایی، تابستان ۱۳۷۶



تهیه خوراک دام ، سیاه چوب ، ارزگان

عکاس :اسدالله شفایی، تابستان ۱۳۷۶



سمینار بررسی حقوق زن، دانشگاه بامیان

عکاس: نصرالله پیک، بهار ۱۳۷۷



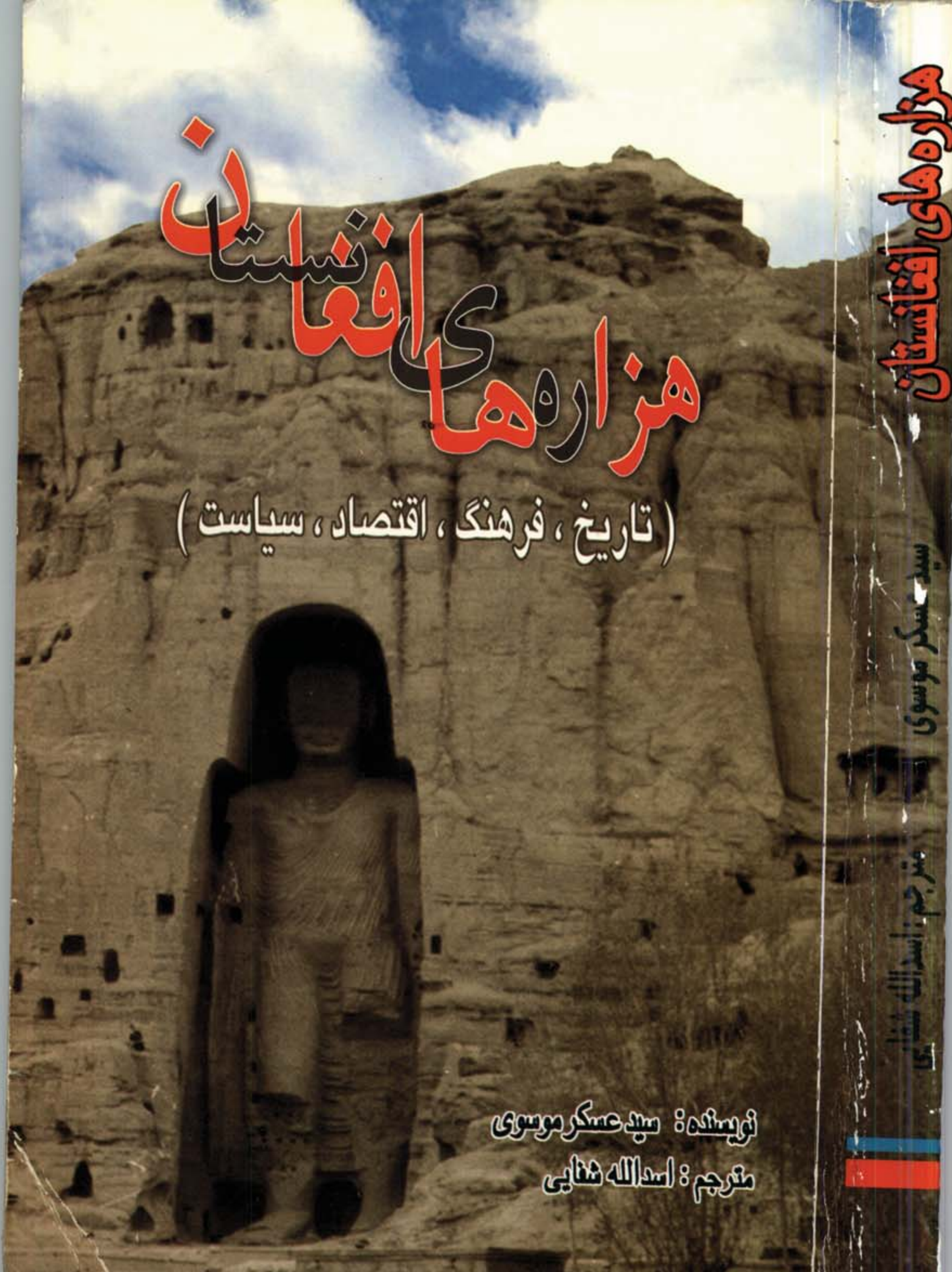
سمینار بررسی حقوق زن، دانشگاه بامیان

عکاس: نصرالله پیک، بهار ۱۳۷۷

محمد تقی مناقبی

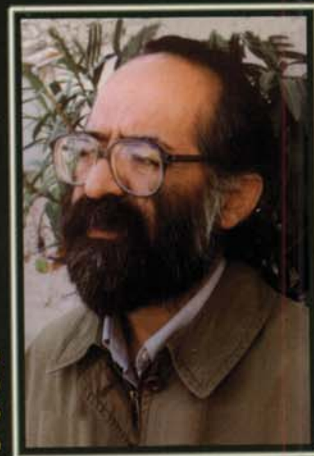


ژنرال علی دوست: فرمانده لشکر ۱۰۶ پیشاهنگ هزاره که به امان الله‌خان پیوست و یکی از نزدیکترین متحدان وحامیان او شد. این یکی از عکسهای منحصربفرد ژنرال است که محمد علی گلزاری از از هزاره های پاکستانی شخصا" به من داده است. (موسوی)


هزاره های افغانستان
(تاریخ، فرهنگ، اقتصاد، سیاست)
نویسنده: سید عسکر موسوی
مترجم: اسدالله شفایی
هزاره های افغانستان
سید عسکر موسوی
مترجم: اسدالله شفایی

THE HAZARAS OF AFGHANISTAN





- دکتر سید عسکر موسوی
- متولد ۱۳۳۶ هـ‌ش. کابل
- دکترای انسانشناسی از دانشگاه آکسفورد
- آثار: شعرسرخ . هزاره های افغانستان

اثر حاضر بررسی احتمالاً دومین گروه بزرگ قومی، اما کمترشناخته شده افغانستان است. آنان عمدتاً شیعه مذهب و فارسی گوی هستند واز گذشته‌های دور در هزاره جات (افغانستان مرکزی) به سر می برند. اگرچه اکنون در اثر جنگ در سراسر کشور و همچنین کشورهای همسایه پراکنده شده اند. هزاره ها اخیراً موقعیت موثری دریافت اجتماعی کشور پیدا کرده اند. چرا که‌ساختار هرمی‌گذشته‌از هم پاشیده است .بنابراین کتاب حاضر سهم ویژه ای در مطالعات افغانستان شناسی دارد.

انتشارات کورزون
(ناشر متن انگلیسی)

شابک: ۸ـ۱ـ۰ـ۷۳۲۳ـ۹۶۴
ISBN : 964 - 7323 - 01 - 8

۱۸۰۰ تومان